UNIVERSAL
LIBRARY

پارسی نغز

گردآوردهٔ

کمترین بندگان

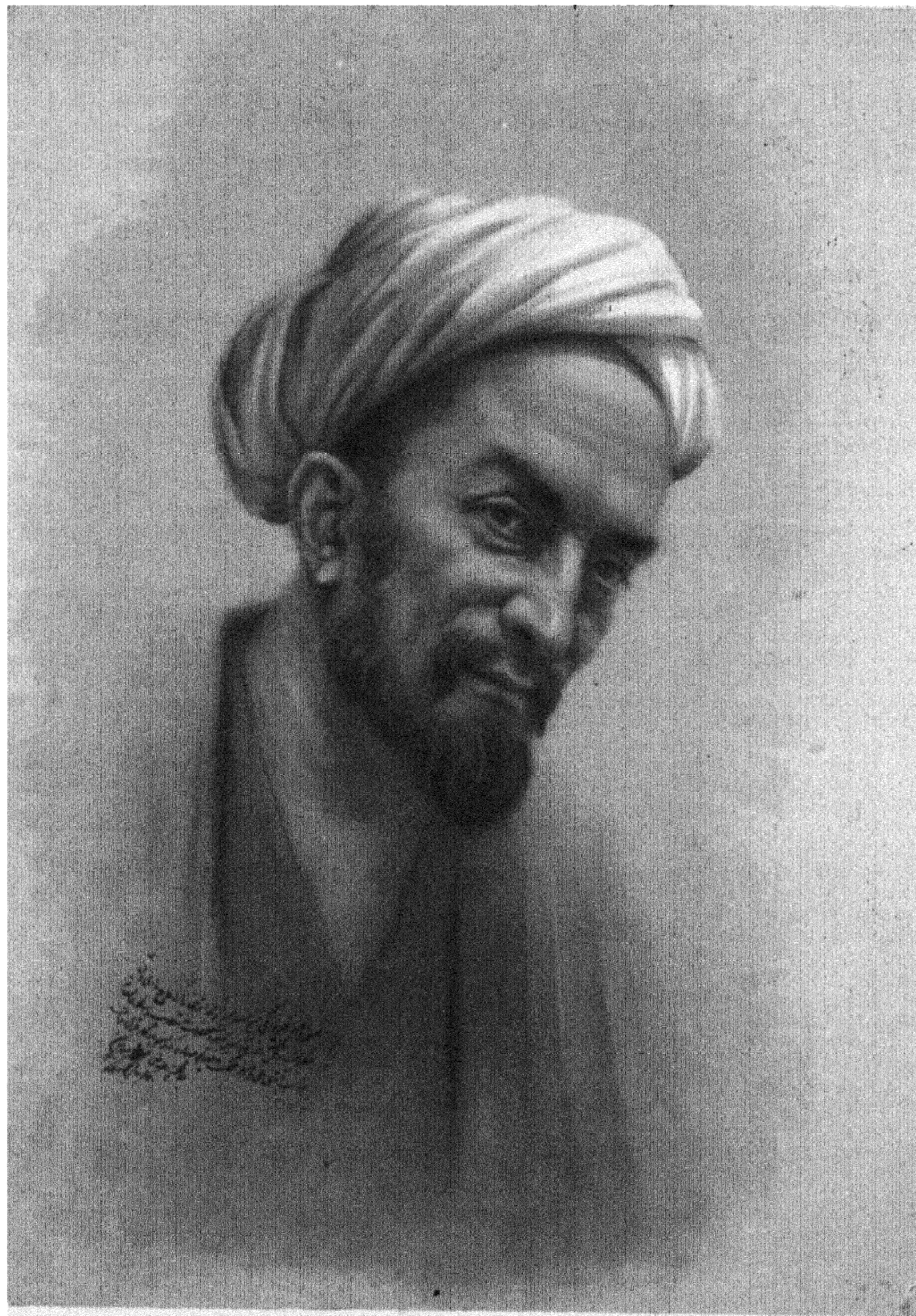
علی اصغر حکمت

ویژهٔ انجمن ایرانی سازمان فرهنگی یونسکو

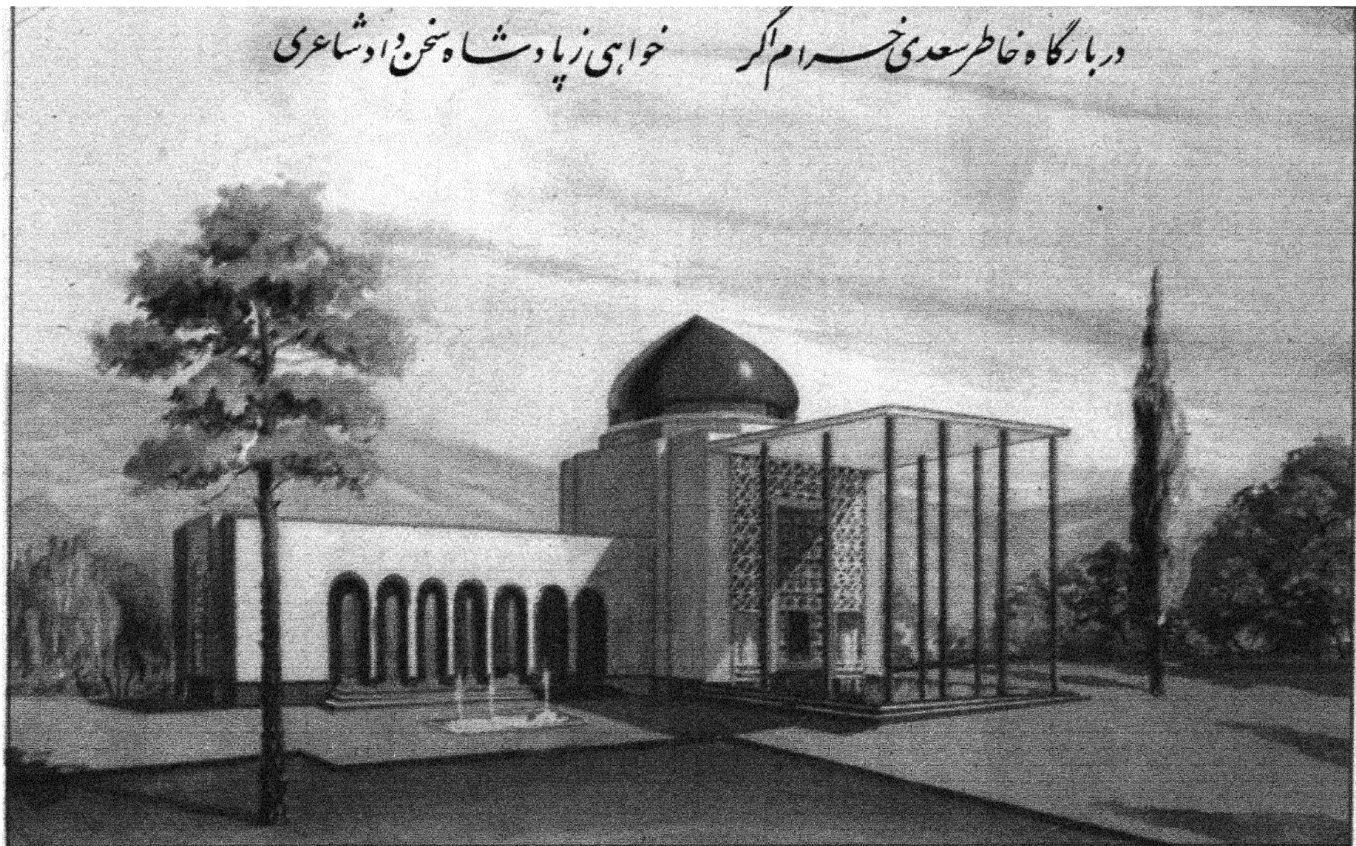
تهران

۱۳۳۰

من آن مرغ سخنگویم که در خاکم رود صورت   هنوز آواز می‌آید که سعدی در گلستانم



تصویر استاد سخن سعدی شیرازی از روی قدیمترین شبیه موجود
بافتخار افتتاح آرامگاه - تهران ۱۳۳۰



آرامگاه شیخ اجل مشرف الدّین بن مصلح سعدی شیرازی

فهرست بخشها

برگ

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود میپویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
که از آن دست که میپرورد میرویم (حافظ)

سرآغاز

چنین گوید نویسندهٔ این نغزنامه و سرایندهٔ این هنگامه که چون بروزگار ما شور و اندیشه نوشتن پارسی و دوری جستن از سخنان بیگانه در سر برخی از نگارندگان و فرهنگیان جای گرفت و نبشته‌های بسیار و گفتارهای گوناگون از پیوسته و پراکنده در هر گوشه و کنار پدیدار گردید - در جهان فرهنگ پارسی دری نوین گشوده شد و در این دشت پهناور راهی تازه نمودار گشت.

گروهی که از چاشنی سخن گویندگان و استادان بی بهره بودند مگر به تندروی بسیار و سخت گیری بی اندازه از شاهراه میانه روی دور گشتند و به بیابان گمراهی فرو افتادند. و در این روش که باریک بینی و هوشیاری فراوانش ناگزیر است نیاندیشیده گام نهادند. تا آنجا که بسیار سخنان بی ریشه و بن پرداختند و نبشته‌های نادرست با واژه‌های

مرده و کهن بر خامه روان ساختند که به برون نازیبا و بدرون ناپسند بود.

گروهی دیگر در پاس فرهنگ پارسی از دستبرد بیگانگان بس بی پروا ماندند و از نگاهداشت زبان نیاگان یکباره تن زدند و نبشته های خویش را به واژه های زشت و سنگین تازی و فرنگی بیآلودند. و تیمار فرهنگ ایران را چنانکه درخور مردان کشور دوست است چنانکه شاید رها کردند و بی بیم و باک گفتارهای ناپاک که با آهوی سنگین نویسی و بیگانه دوستی آلوده بود از هر سو روان ساختند و آن را یک گونه هنرنمائی و دانش فروشی شمردند.

در میان این دو گروه خردمندانی چند را که پایهٔ دانش استوار بود ازین رهگذر دلگرانی بسیار روی داد. و رها کردن چهره زیبای سخن نیاگان را بدست دو دسته آرایشگر ناهنرمند بزهی بزرگ دانسته و از راه ورزش هردو گروه بسزا آشفته دل و پریشان گشتند.

ازاین پریشانی و آشفتگی نوآموزان دانش پژوه را سرگردانی بسیار رویداد و راه راست را شناختن و کرانه میانه روی را داشتن نمیتوانستند هر کسی از سوئی میرفت و بروشی میگرائید و بیم آن میرفت

که این آشوب و بهم ریختگی فرهنگ کهن سال ایران را به نابودی و نیستی بکشاند و آن نهال برومند را که مایهٔ سرفرازی مردم این کشور است یکباره از بیخ و بن براندازد.

این بندهٔ ناچیز را که زندگانی به پژوهش گفتار بزرگان بسر آورده ام و بجستجوی فرهنگ پارسی رنج فراوان برده هم ازین رو همواره جان پژمان و دل اندوهگین بود - روزی در دلم آمد که داروی این درد جانکاه را باز در دراز و خانهٔ پیشینیان که پزشکان بهشتی بیماریهای تن و جانند بجویم و در دیوانها و دفترهای آنان که پایهٔ این زبان شیرین را استوار کرده اند پژوهش کنم. مگر باشد که از تراوشهای خامهٔ ایشان سخنانی بدست آورم که رهنمون مردم همزبان ما باشد. پس بجستجوی نبشته های ایشان کمر بستم و کوشش بسیار کردم تا سرانجام چند پاره از گفتارهای نغز و سخنان پر مغز از آن بزرگان بدست آمد که در درازنای روزگار از سدهٔ چهارم سالمه کوچی که زبان پارسی با تازی یکسره آمیخته شد تا بدین زمان گاهگاه بخامهٔ هنرمند در آورده اند یا آنچنان بوده که آهنگ

پارسی نویسی داشته و از واژه های تازی پرهیز کرده اند یا بسرشت ساده و بفرمان نهاد پاک بزبان مردم روزگار خود سروادی سروده و یا سخنی روان فرموده اند. با خود گفتم از این خوبتر برای راهنمائی آیندگان نمونه نخواهد بود همان بهتر که آن نبشته های سخته و گفته های پرداخته را در پیشگاه مردم دانشور بگسترم و جوانان دانشجو را ارمغانی آرم تا بدستور ایشان که استادند شاگردان را جای ستیز نماند و گفتار آنان بهر گفتگو پایان دهد.

بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد　　　با زلف دلکش تو کرا روی گفتگوست

چند پاره از آن سخنان از این پیش در «ماهنامه آموزش و پرورش» نبشته شد و در سراسر کشور پراکنده گشت و در نزد دانشمندان پسندیده افتاد پس بنده رهی را بگرد ساختن آن گفتارهای برگزیده در یک نامه برانگیختند و مهربانی بسیار مرا بنگارش آن در یکجا فرمان دادند و در این کار پای فشردند بنده نیز فرمان بردم و آن سخنان را گرد کردم و چون آن دفتر کبیر فراهم شد گزاره بر آن ناگزیر آمد. بناچار یادداشتهای چند در سرگذشت زندگانی بزرگان که نامشان یا سخنشان در این نامه رفته است بنگاشتم و همچنان

برای روشن کردن واژه های دشوار پارسی که بدرون گفتار راه یافته و ترجمای آن بایسته بود سخنی چند بر آن بیفزودم. و درستی نام شهرها و جای ها و نامه ها و دیگر چیزها که دانستن آن خواننده را سودی و نگارنده را یادبودی بود آنچه سزاوار مینمود در آن گزاره بیاوردم.

و اینک آن سخنان برگزیده را با یادداشتهای کوتاه خود بروشنی زیبا و دست نوشتی دلپسند بزیور چاپ و دانش پژوهان را ارمغانی ناچیز می آورم بدان امید که در آستان دانشمندان فرّ پذیرش یابد و بر لغزش و آهوی آن خرده نگیرند و کجی و نادرستی آن را چنانکه خوی نیک ایشان است راست و درست فرمایند.

گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید   کدام در بزنم چاره از کجا جویم

امیدوارم که این پارسی نامه جوانان را بکار آید و چراغ سخن دانایان رفته را فرا راه خود بدارند و از هر تندروی ناپسند و کندروی نابهنجار بپرهیزند و یاری و رهنمونی از ریختهٔ خامهٔ بزرگان جویند و گوش اندرز نیوش آنان را ایزد پاک از گزند دانا نمایان هنرفروش و فریب تندروان سخت کوش در پناه سروش

گوش دارد.

جوانا سر متاب از پند پیران — که پند پیر از بخت جوان به

نوآموزان دانش پژوه براستی بدانند که روزان و شبان در سراسر زندگانی بتندی از پی یکدیگر میگذرند و دفتر زندگانی را میسنوردند نیکبخت آن کسی است که ارزش این روزهای گرانبها را بشناسد و دمی را بهرزه تباه نسازد و زمانی بیکار ننشیند و همواره در پی افزایش دانش برخیزد، چه - دریغ باشد که روزگار جوانی با همه توش و توان که ایزد مهربان او را بخشیده است بیهوده از دست برود و نیروی خدادادکه برای کارهای پسندیده و رفتار شایسته ارزانی شده یکبار ازنادرست نابود گردد - همان بهتر که این سرمایه بی پایان که گنجی شایگان است در بهای کالای هنر بکار رود و سود دو جهان از آن بدست آید زیرا که از این داد و ستد در بازار جهان کاری پرسودتر نباشد.

امروز که بازارت پرجوش خریدار است — دریاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی

چون بیاری بخت فرخنده فرجام در این روزها که این نامه بپایان میرسید ساختمان بارگاه بلند پادشاه سخندانان پارس سعدی شیرازی نیز انجام

می پذیرفت. این کارکرد نا چیز را شایستهٔ پیشکش درگاه او دانستم و این سخن پارسی را نیاز روان آن دانای فرزانه و استاد یگانه نمودم که تراوش خامه و نگارش نامه بفر نام او فرخجسته گردد.

بجان او که گرم دسترس بجان بودی   کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

تهران - بهمن ماه ۱۳۲۹ خورشیدی

از سخن پاک ایزدی

سرآغاز نوی

از نامهٔ فرخنده یزدانی - نوی (۱) - هم از سدهٔ سوم سالمه
اسلامی تا امروز ترجمانهای چند بدست است واین بندهٔ نویسندهٔ
بژوهش فرخجستگی پیوسته برآن سربودم که ازآن میان پاره که سراسر
فارسی باشد بدست آورده درآغاز این سخنان بفرخندگی بگذارم مگر
آنهمه ترجمانها چنان با زبان تازی آمیخته و واژه های عربی درآن بکاررفته
که یک بخش سراسر فارسی سره مرا بدست نیامد تا آنجا که از این کار نومید
شدم - ناگهان در این روزها نامهٔ دست نویسی در نوی شناخت (۲)
بدست آمد چون برآن نگریستم نخستین پارهٔ آن که سرآغاز نامه (سورهٔ (۳)
فاتحة الکتاب) است بپارسی سره دیدم وآن را از فرخجستگی ها ونیکیهای

از سخن پاک ایزدی

سرآغاز نوی

از نامهٔ فرخنده یزدانی - نوی[1] - هم از سدهٔ سوم سالمه

اسلامی تا امروز ترجمانهای چند بدست است واین بندهٔ نویسنده

بپژوهش فرخجستگی پیوسته برآن سر بودم که از آن میان پاره که سراسر

فارسی باشد بدست آورده درآغاز این سخنان بفرخندگی بگذارم. دیگر

آنهمه ترجمانها چنان با زبان تازی آمیخته و واژه های عربی در آن بکار رفته

که یک بخش سراسر فارسی سره مرا بدست نیامد تا آنجا که ازاین کار نومید

شدم - ناگهان دراین روزها نامهٔ دست نویسی در نوی شناخت[2]

بدست آمد چون برآن نگریستم نخستین پارهٔ آن که سرآغاز نامه[3] (سورهٔ

فاتحة الکتاب) است بپارسی سره دیدم وآن را از فرخجستگی ها ویکیهای

خدائی دانستم پس آنرا در آغاز سخن جای دادم و این نامه سراسر ترجمانی است از نوی که در سدهٔ ششم برشته نگارش درآمده و به «کشف الاسرار»(۴) نامبردار است امید بدرگاه خداوندی آنکه این بندهٔ کمترین را براین کاری که درپیش دارم یاری فرماید.



بسم الله الرحمن الرحیم	بنام خداوند جهاندار دشمن پرور بخشایندگی و دوست بخشای بمهربانی
الحمد لله رب العالمین	ستایش نیکو و سزا خدایرا. خداوند جهانیان و دارندهٔ ایشان
الرحمن الرحیم	فراخ بخشایش و مهربان
مالک یوم الدین	خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش(۵)
ایاک نعبد و ایاک نستعین	ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم

اِهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِيمَ — رهنمون باش ما را براه راست و درست.

صِرَاطَ الَّذِينَ اَنعَمتَ عَلَيهِم — راه ایشان که نواخت(۶) خود نهادی و نیکوئی کردی بر ایشان.

غَيرِ المَغضُوبِ عَلَيهِم — نه راه جهودان(۷) که خشم است از تو بر ایشان.

وَلَا الضَّآلِّينَ — و نه ترسایان(۸) که گم اند از راه تو.

آمین(۹) — خدایا چنین باد.

یادداشتها:

(۱) نُبی: این واژه را از دیرباز پارسیان برای قرآن بکار برده اند.

در جهانگیری آمده «نُبی مصحف را گویند و آنرا نُبی نیز گویند. ادیب صابر گفته:

«بسوره سورهٔ توریة و سطر سطر زبور — بآیت آیت انجیل و حرف حرف نُبی

(۲) نُبی شناخت: علم تفسیر القرآن - و آن دانشی است بزرگ که در فرهنگ

اسلامی پدید آمده و نویسندگان و دانشمندان ایران در آن نامه های بسیار

نگاشته اند که از همه برتر و بنام تر نامهٔ «جامع البیان» یا تفسیر طبری است

بخامهٔ محمد بن جریر الطبری، که بسال ۳۱۰ بمرده است نامهٔ او در سال ۳۴۵ هـ

در بخارا در هنگام پادشاهی منصور پور نوح سامانی بپارسی ترجمانی شده است. و نیز دیگر

بزرگان در این باره نامه ها پرداخته اند مانند:

زمخشری ابوالقاسم محمود نگارندهٔ «الکشاف» بسال ۵۳۸ هـ. بمرده است

طبرسی ابوعلی الفضل " «مجمع البیان» بسال ۵۴۸ هـ. "

بیضاوی ناصرالدین عبدالله " «انوار التنزیل» بسال ۶۸۵ هـ. "

رازی فخرالدین ابوعبدالله " «مفاتیح الغیب» بسال ۶۰۳ هـ. "

(۳) سوره: نبی را بیکصد و چارده پاره جداگانه بخش کرده اند و هر بخش را

(سوره) گویند و هر سوره نامی دارد. برخی از دانشمندان اسلام آنرا از سور (حصار) گرفته اند

و از اینرو به (باره) ترجمانی توان کرد. برخی دیگر آن را سؤره با همزه نوشته و آنرا

بچم (قطعه) دانسته اند که به (پاره) ترجمانی میشود.

(فی الاساس و القاموس. سورة القرآن قطعة منه) زبان شناسان کنونی

آنرا از ریشهٔ سریانی بمعنای (خط) دانسته اند.

(نگاه کنید به مفردات راغب اصفهانی - الاتقان سیوطی - کلمات بیگانه در قرآن نگاشتهٔ ارتور جفری)

(۴) کشف الاسرار و عدّة الابرار: ترجمانی است از نوی که نزد همگان بنام (تفسیر خواجه عبدالله انصاری) نامبردار است - مگر نویسندهٔ آن از شاگردان و پیروان خواجه هرات است و رشید الدّین ابوالفضل احمد نام داشته از مردم میبد. و چنانکه خود در دیباچهٔ آن نامه میگوید «آنرا در سال پانصد و بیست سالمهٔ اسلامی برای روشن ساختن تفسیر پیر خود خواجه عبدالله انصاری برنشتهٔ نگارش درآورده است.»

(۵) مالک یوم الدّین: چنانکه برخی آنرا ملک یوم الدّین خوانده اند و در اینجا آنرا بپادشاه ترجمانی کرده و روز رستخیز و روز شمار و روز پاداش هرسه روز (قیامت) باشد.

(۶) نواخت: و نواختن و نواز و نوازش و نوازیدن - بمراد رسانیدن و خوش کردن و نیز بمعنای خواندن و سرائیدن باشد. (برهان)

سعدی گوید:

آنکو بغیر سابقه چندین نواخت کرد ممکن بود که عفو کند گر خطا کنیم

(۷) جهود: بعربی الیهود - و بفرانسه le juif - از ریشه لاتینی

جودئوس Judaeus که همه از واژه عبری یهودیه Yehudhi

مشتق شده. در آغاز نام یکی از اسباط و قبایل بنی اسرائیل بوده است که پس از

مراجعت از اسارت بابل در ناحیه یهوده Judah سکونت گرفته اند

و از آن پس این نام را عمومیت داده و بر کلیه کسانی که از دین و نژاد اسرائیل باشند

شامل ساخته اند.

در زبان فارسی کلمه جهود بنام این طایفه از باستان آمده نه آنکه

از ریشه عربی (جهد) باشد چنانکه برخی گمان کرده اند.

فردوسی گوید:

جهود آن در خانه از پس ببست بیاورد خوان و بخوردن نشست

سعدی گوید:

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم

بعضی از مفسرین قرآن مجید .... المغضوب علیهم را در باره

جهودان دانسته اند و الضالین را درباره نصاری

(۸) ترسا : عابد نصاری که بتازی راهب گویند.

خاقانی گوید:

فلک کجروتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

وبمعنی آتش پرست نیز آمده است. (رشیدی - جهانگیری)

(۹) آمین : فی القاموس «آمین بالمدّ والقصر - وقد یشدّد الممدود - یمال ایضاً - اسم من اسماء الله تعالی - ومعناه اللهم استجب او کذلک فلیکن - او کذلک فافعل»

واین واژه از ریشهٔ لاتینی Amen ودر بنیاد از ریشهٔ عبرانی Ameen آمده است ودر زبانهای فرنگی نیز استعمال میشود. وبرخی از خوانندگان نوی (آمین) را پاره از سورهٔ فاتحه دانند وآن را در پایان آن بخوانند



از گفتهای پیر هرات

نزدیک هزار سال پیش ازین پیرمردی در هرات میزیست که آوازهٔ پاکدامنی و رستگی و درویشی او در سراسر کشور پارسی زبانان پهن شد و همه کس او را از مردان خدا میشمرد. این مرد بزرگوار که به خواجه عبدالله نامبردار است از نوادگان ابوایوب انصاری از یاران پیمبر پاکدینان میباشد و ازینرو عبدالله را نیز «انصاری» گفته اند. گورگاه پیر انصاری هم اکنون در هرات در دامان کوهی بلند در دهی بنام «گازرگاه» برجا و برپاست و از هر گوشه پیروان و دلبستگان آن پیر پارسا بجستجوی فرخجستگی و فزونی آهنگ هرات میکنند و کاروانها برای بوسیدن پیشگاه گور وی میشتابند.

خواجهٔ هرات در روز آدینه هنگام شام بدوم شعبان بسال سیصد و نود و شش [(۱)] سالمه (جدائی پیامبر از مکه) در هرات زائیده شد و ازوی گفته اند که گفت: «من بهار را سخت دوست دارم چونکه در هنگام بهار زاده ام و هرگاه آفتاب به هفدهم اردیبهشت برسد سال من پایان یابد و آن میانهٔ بهار بود در هنگام سرسبزی

چمن و شادابی گل »

گویند چون بجهان آمد پیرزنی از خداپرستان که خاتونی بوده است پاکدل
و روشن نهاد از مردم پوشنگ (۴) گفته است که پیر من «خضر» پیمبر گفت در شهر بازاری زاده
ایست که نه پدر داند که او کیست نه مادر و چنان شود که در همهٔ روی زمین کسی از او
مه نبود و خاور و باختر از نام او پر شود »

باری خواجهٔ هرات در کودکی در آن شهر پرورش و آموزش یافت و هوش وی
آنچنان بود که در چهار سالگی بدبستان رفت و چنان شد که در نه سالگی از خود بر نگاشتی (۵)
خود گوید من در دبیرستان خرد بودم که چامه ها میسرائیدم چونانکه دیگران از بر من رشک میآمد
روزی پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمّار که از دانشمندان روزگار بود با من در دبستان
بود و من در آن هنگام بی رنج اندیشه (۶) چامه های تازی میسرودم و هر چیز که کودکان از من
خواستندی که در آن چامهٔ بسرای بزودی بگفتمی بیشتر از آنچه آنکس خواسته بودی روزی
آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر چیز که خواهد چامه سراید - پدر کودک دانشمند بود
باو گفت چون بدبیرستان شوی از وی بخواه که این چامه را بتازی در آرد ؛

روزی که بشادی گذرد روز آنست   وآن روز دگر روز بد اندیشان است

من در زمان گفتم :

ویوم الفتی ما عاشه فی مسرة — وسائره یوم الشقاء عصیب

رم الوصل ما رمت السعادة فالذی — بتنغیض عیش الاکرمین رقیب

ونیز این نیم چامه(7) را از وی خواستند که تازی کند :

آب آید بهر جوئی که روزی بوده

گفت :

عهدنا الماء فی نهر فنرجو — کما زعموا رجوع الماء فیه

وهم وی گفته « که مرا شش هزار سرواد تازی بیش است باندازه درست(8) در دست مردمان و در پشت برگهای کاغذ وهم وی گفته که روزی بشمار آوردم که چند چامه یاد دارم از سرواد(9) تازی صد هزار بیش یاد داشتم از گویندگان بنام چه از پیشینیان و چه از پسینیان آنها »

وهم وی گفت : « که هر روز بامداد بگاه نزد خواننده نوی(10) میشدم بخواندن وچون باز آمدمی بآموختن شدمی وشش روی برگ کاغذ نوشتمی وازبر کردمی وچون از آموختن برخاستمی چاشتگاه نزد آموزگار شدمی وهمه روز بنوشتمی

و روز خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچگاه آسایش نبودی و از روزگار

من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا پس از نماز خفتن

برناهار[11] بودمی و هم وی گفت: «خدا مرا نیروی یادداشت و نگاهداشت[12] داده

بود که هرچه بر خامهٔ من بگذشتی مرا از بر شدی و من سیصد هزار گفتار از گفته‌های

پیغمبر[13] یاد دارم و آن رنج که من در جستجوی سخنان پیغمبر کشیدم هرگز کسی نکشیده

روزی یک جایگاه از نیشابور تا دزباد[14] که باران میآمد سراسر راه من خم شده

میرفتم و نوشته گفته‌های پیغمبر را بدل باز نهاده بودم تا تر نشود»

و هم وی فرمود: «من در نوی[15] شناخت شاگرد خواجه یحیی عمّارم[16]

که اگر من وی را ندیدمی دهان باز ندانستمی کرد - و من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی

قهندزیان[17] را گفت که «عبدالله را بنا زدارید که از وی بوی پیشوائی میآید»

و نیز فرموده است که: «استادان من در دانشهای گوناگون

در آئین خداشناسی بسیارند و پیر من در راه و روش درویشی[18] شیخ

ابوالحسن خرقانی[19] است و او استاد من است بیک سخن که گفته: «آنکه میخورد

و میخسبد چیز دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند که راست شناسی[20]

مرا دیده و دانسته شد.» چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم. وی مرا بزرگ میداشت و پیروان او مرا گفتند: «سی سال است که با وی همراه هستیم هرگز ندیده ایم که او کسی را چنان بزرگ و گرامی دارد که ترا، وچنان نکو دارد که ترا.» من گفتم «زیرا که مرا بوی فرستاده بودند.» روزی بوی گفتم: «از تو پرسشی دارم گفت بپرس ای من ما شو که تو آنگاه از وی پنج پرسش کردم[21]: سه بزبان و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من گرفته بود و از آن آگاه نی و فریاد میزد و آب چون جوی از چشم من میرفت و با من سخن میگفت.» از سخنان اوست که فرمود: «عبدالله گنجی بود پنهانی. کلید آن گنج بدست ابوالحسن خرقانی، تا رسیدم بچشمهٔ آب زندگانی. چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی.»

سلطان حسین میرزا[22] که در پایان سدهٔ نهم پادشاه هرات بوده و نامه بنام «مجالس العشاق» نوشته در آن سرگذشتی از پیر هرات باز گفته و در آنجا این داستان را از او نوشته است «که روزی دو کس از مردان راه خدا با وی همراه بودند بر آن سر شدند که چند روزی در کار خود تنها از خدا یاری جسته و دست از چرا و بشوئید پس همه با هم بکوهی رفته و چهار روز در آنجا بماندند و از هر خواهشی لب فروبستند

چهار روز از هیچ جا خوراکی ایشان را نرسید چون گرسنگی بسیار شد گفتند هنگام آنست که از خدا بجوئیم و بخواهیم نخست آنکه در درستی و استواری گروشش[23] او بخدا از دو یار دیگر سست تر بود دست نماز بدرگاه بی نیاز دراز کرد و چنین گفت:

«خدایا منت رهی چرا ندهی» این درخواست پسندیده نیفتاد پس دومی که گروشش بخدا او را بیشتر بود زبان نیاز بگشود و گفت: «خدایا منت رهی هنگام آن شد که دهی» باز نشانهٔ پذیرشش[24] هویدا نگردید چون سومی که پیر انصاری بود دست نماز بر داشت چنین فرمود:

«خدایا منت رهی اگر دهی و اگر ندهی» هنوز این سخن بر زبان داشت که جوانی از راه رسید و برای درویشان زاد و توشهٔ فراوان آورده بود و برایشان بگشود.

باری پیر انصار در سال چهارصد و هشتاد و یک در هرات جان بجهان جاوید برد و در جایگاهی بنام گازرگاه[25] که هم اکنون در بیرون هرات است بخاک رفت و گورگاه وی نزد همه کس نامبردار است و مردم از نزدیک

ودور برای یافتن خجستگی و نیکبختی بدانجا میشتابند.

سخنان خواجه بسیار نغز و شیرین است و همه هر چند کوتاه و اندک است لیکن بسیار ژرف و بزرگ و این شیوهٔ پراکنده نویسی ساده را او نخست بکار برد و پس از او سعدی شیرازی همان راه را پیروی کرد و زیبائی و نغزی دیگر بدان افزود. بسیاری از گفته های او با سخنان سعدی باز شناخته نشوند و در بسیار جاها یک سخن را به هر دو باز بسته اند چنانکه در یکجا خواجه انصار فرموده است «چنین گوید پیر بازاری عبدالله انصاری در روزگار جوانی چنانکه دانی» وسعدی در گلستان فرماید: «در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی.» و از اینگونه سخنان همانند از آن هر دو بزرگ بسیار است و پیداست که سعدی در این روش پیرو خواجه هرات میباشد.

نامه هائی که بخامهٔ آن دانشمند نگارش یافته بسیار است که برخی از آنها پایمال دست روزگار شده و از میان رفته و آنچه بجای مانده بسیار کمیاب و پراکنده است از آن میان نام چند نامه را که همهٔ داستان نویسان در سرگذشت او نام برده اند و از او شناخته اند در اینجا یاد میکنیم:

۱- «کنز السالکین» بفارسی بر روش سخنوران[۲۷] میان بسیار چیزها که باهم دوگانگی دارند مانند روز و شب.

۲- «منازل السائرین الی الحق المبین» بتازی که عبدالرزاق دانشمند کاشی برای گشادن دشواریهای آن بر آن آشکارنامه[۲۹] نگاشته است.

۳- «طبقات الصوفیه» و آن خود نامهٔ است بزرگ. دانشمند جامی نورالدین عبدالرحمن[۳۰] در سال ۸۸۱ در سرگذشت درویشان بزرگ و پیران راه خدا نامهٔ فراهم آورده است بنام «نفحات الانس» و در دیباچه آن گفته است که ریشه آن سخنانی بوده است که خواجه انصاری با در انجمن یاران و هم نشینان یا در هنگام پند و اندرز میفرموده است بزبان هراتی کهن. و جامی آن را بزبان فارسی زمان خویش درآورده و بسیار چیزهای سودمند داستان پیران دیگر بر آن افزوده است و آن نامه ایست گرانبها که در ایران و هندوستان بارها نوشته شده و یا بچاپ رسیده و بفراوانی در همه جا یافت میشود.

۴- «ذم الکلام» ۵- «زادالعارفین»

و این هردو بتازی است و بچاپ نرسیده و رونوشتی از آنها در «موزهٔ بریتانیا»

یافت میشود.

۶- «انوار التحقیق» که سخنان کوتاه و ساده اوست در پند و اندرز و راز و نیاز.

در سخنان خواجه گرمی چنان نهفته است که در دل خواننده و شنونده آتشی برمیفروزد که جان او را میسوزد بویژه هر جا که با خدا راز و نیاز دارد این سوز و گداز بیشتر است بسیار پرشور و پرسوز و نیز بسیار روان و ساده و تهی از آرایش میباشد بروزگار ما که نزدیک هزار سال از زمان او گذشته هنوز آن گفتارها با کمال آسانی و روانی زبانزد خرد و بزرگ است.

اینک ما از میان سخنان بسیار او چند گفته پراکنده و دو سه چامه و چکامه که بی رنج هنرنمائی و خردآزمائی از روی سادگی بفارسی روان آمده است برگزیده در اینجا برمی نگاریم چراکه در آن گفتارها هم آموزش زبان نهفته است و هم پرورش روان و کامیابی و رستگاری مردم با این است و آن:

۱- «خدایا، هر که را براندازی با درویشان دراندازی!»

۲- «خدایا، همه تو، ما هیچ، سخن اینست بر خود میپیچ!»

۳- «دل و دوست یافتن پادشاهیست، بیدل و دوست زیستن گمراهیست»

۴- «داستان دوستی دانی چرا دراز است؟ زیراکه دوست بی نیاز است!»

۵- «جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت! گفت نوستی ای است همه زهر، و خاموشی زهری است همه نوش!»

۶- «آنکه داری مگو و آنکه نداری دروغ مگوی! اگر داری مفروش و اگر نداری مخروش!»

۷- «هر که میداند که او را چه میباید کرد او را هیچ نمیباید کرد و آنکه نمیداند که او را چه میباید کرد او را همه چیز میباید کرد!»

۸- «دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید (پسر) از پیر (پیر) شاگرد از استاد!»

۹- «خدایا. آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت فراب!»

۱۰ «خدایا. پنداشتم که تراشناختم اکنون پندار را در آب انداختم!»

۱۱- «ازاو خواه که دارد و میخواهد که بخواهی، ازاو مخواه که ندارد و میترسد که ازاو بخواهی!»

۱۲- «یکی میدود و نمیرسد و یکی خفته و بدو میرسد!»

۱۳- «بنده آنی که در بند آنی، آن نمای که آنی تا در نمانی، وگرنه بتو نماید

چنانکه سزای آنی ! »

۱۴- « اگر درآئی در باز است واگر نیائی خدا بی نیاز است ! »

۱۵- « خدایا آنرا که تو خواهی آب در جوی رواننست وآنرا که نخواهی چه درمانست ! »

۱۶- « یافت تو آرزوی ماست . دریافت تو نه ببازوی ماست ! »

۱۷- « خدایا . همه از تو ترسند و من از خود ، از تو همه نیکی دیده‌ام از خویش همه بد ! »

۱۸- « اگر بر هوا پری مگسی باشی واگر بر روی آب روی خسی باشی ، دلی بدست آر تا کسی باشی ! »

۱۹- « هرکه خواست غم او از دل ما برخاست ، ما را غم آنست که نمیتواند خواست ! »

۲۰- « درویشی خاکیست بیخته و آبی بر آن ریخته ، نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را از آن دردی ! »

۲۱- « ای دیر خشم زود آشتی آخر در نومیدی مرا بگذاشتی ! »

۲۲- « خدایا ، همچون بید میلرزم که مبادا بهیچ نیرزم »

۲۳- « از گناه لاف مزن ، از دادهٔ خدا بخور و بخوران و ببخشند خدا را دان ! »

۲۴- «کار نه روزه و نماز دارد بلکه شکستگی و نیاز دارد!»

۲۵- «خدایا، دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم!»

۲۶- «دانائی ده که از راه نیفتیم، بینائی ده تا در چاه نیفتیم، دست گیر که دست آویز نداریم، درگذار که بدکرده ایم، آزرم دار که آزرده ایم نگاهدار تا پریشان نشویم، بنمای تا در روی کس ننگریم، بگشای دری که در بگذریم، تو بساز که دیگران ندانند، تو بنواز که دیگران نتوانند، همه را از خود رهائی ده، همه را بخود آشنائی ده!»

۲۷- «خدایا، بساز کار من و منگر بکردار من!»

۲۸- «روزگاری او را میجستم خود را مییافتم، اکنون خود را میجویم او را مییابم!»

۲۹- «خدایا، تا تو را بشناختم از (غم) فرداگبداختم!»

۳۰- «خدایا، بر آن روز میخندم که یا فته میجستم، دست و دل از دانش شستم، بنابینائی مینگریستم، بمردگی میزیستم!»

۳۱- «خدایا، میپنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت و شناخت را در آب انداختم!»

۳۲- «خدایا، نه نشستم نه هستم، نه بریدم نه پیوستم، نه بخود میان بستم اکنون زیر سنگ است دستم!»

۳۳- خدایا، چون بتو نگریم شاهیم تاج بر سر، و چون بخود نگریم خاکیم و از خاک بدتر!»

۳۴- «خدایا، از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود، کشته تو بکشتن شاد و سوخته تو بسوختن خشنود!»

۳۵- «خدایا، میبینی و میدانی و برآوردن میتوانی!»

۳۶- «خدایا، اگر نه از تو آغاز این کار ستی، لاف بندگی تراکه یارستی خدایا فرمائی که بجوی و میترسانی که بگریز، مینمائی که بخواه و میگوئی بپرهیز!»

۳۷- «خدایا، مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را- چون سگی را بر آن در بار است عبدالله را با نومیدی چکار است!»

۳۸- «خدایا، گریخته بودم تو خواندی، گرسنه بودم برخوان تو نشاندی!»

۳۹- «خدایا، ما را بیاراستی چنانکه خواستی!»

۴۰- «یار باش و بار مباش، گل باش و خار مباش، یار نیک به از کار نیک!»

۴۱- «اگر پای داری در بند او دار و اگر سر داری در کمند او آر بنده آنی که در بند آنی!»

۴۲- «آن ارزی که میورزی، هر چیز که بزبان آمد بزیان آمد!»

۴۳- «دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند، خدای بیند و میپوشد همسایه نبیند و میفروشد!»

۴۴- «آنکه دارد میپوشد و آنکه ندارد میفروشد، اگر درآئی دربازاست واگر نیائی خدای بی نیاز است!»

۴۵- «آن نکوتر که زشت بگذاریم و نغز گیریم، پوست بگذاریم و مغز گیریم!»

۴۶- «در کودکی بازی و در جوانی مستی، در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی!»

۴۷- «دنیا نه جای آسایش است که جای آزمایش است!»

۴۸- «بترس از کسیکه نترسد و هر چه کند از کس نپرسد، اگر بترسی برسی اگر نترسی نپرسی!»

۴۹ - «نیکی را نیکی خرمساریست، نیکی را بدی شرمساریست
بدی را بدی سگساریست، بدی را نیکی خاکساریست، این
سخن عبدالله انصاریست!»

۵۰ - «خدایا، هرکه را خواهی که برافتد او را رها کنی تا با دوستان تو
درافتد. خدایا تو آئینی و دوستان آئینه - آئین را در آئینه
توان دید نه در آینه!»

۵۱ - «خدایا، اگر با تو نمیگویم افگار میشوم، چون با تو میگویم
سبکبار میشوم، خدایا ترسانم از بدی خود، بیامرزم از نیکوئی خود!»

۵۲ - «خدایا، مگوی که چه کرده ایم که در وا شویم، و مگوی که چه آورده ای
که رسوا شویم!»

۵۳ - «خدایا، از هیچ همه چیز توانی و به هیچ چیز نمانی، هرکه گوید
چنینی یا چنانی تو آفریننده این و آنی!»

۵۴ - «خدایا، اگر خواهی همه آن کنیم که تو خواهی، چون همه آن
کنی که خواهی، پس از این بیچارهٔ بینوا چه خواهی!»

۵۵ - «دوستی را آن شاید که در وقت خشم بر تو بخشاید!»

۵۶ - «خدایا! اگر نه نو آغاز این کار ستی لاف مهر تو هرگز که یارستی!»

«یارب دل پاک و جان آگاهم ده — آه شب و گریه در (سحر) گاهم ده»

«در راه خود اول زخودم بیخود کن — وانگه بیخود بسوی خود راهم ده»

«شب گشت چو روزم از رخ فرخ تو — زهر غم من شکر شد از پاسخ تو»

«کار تو بدین دمم بدان جای رسید — کز دیده خون دریغم اید رخ تو»

«دی آمد و هیچ نامد از من کاری — وامروز ز من گرم نشد بازاری»

«فردا بروم بیخبر از (اسراری) — ناآمده به بدی ازین بسیاری»

یادداشتها :-

(۱) فرخجستگی و فرزونی ؛ خیر و برکت (۲) سالمه ؛ تاریخ راگویند وآن را روزمه نیز نامند . مسعود سعد سلمان گفته

«شدش فرامش آن سالمه که آن خودبین — فرو گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان»
(فرهنگ جهانگیری)

(۳) در نفحات الانس هفدهم ثور آمده است (۴) پوشنگ که تازی آن فوشنج است شهرکی بوده بدوری یک روزه راه در باختر هرات که گویا در جایگاه

خرابهٔ آن شهر غوریان بنیاد شده است. (ل - آتبرنج) (۵) از خود برنگاشتن: املا کردن (۶) بی رنج اندیشه: بی زحمت فکر - بالبداهه (۷) نیم چامه: مصراع یا مصرع که بمعنی یک لخت در باشد و باصطلاح عروض نیمی از یک بیت که چون دو لخت را باهم فراز کنند یک در شود از بیت نیز هر دو را باهم بخوانند و یکی بی دیگری بیت نتوان بود (۸) باندازه درست: بروزن راست (۹) سرواد: شعر باشد - شاعر گفته

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل — که رفت یکسره مقدار و قیمت سرواد

(فرهنگ جهانگیری)

(۱۰) نوی: مصحف را گویند و آنرا نُبی نیز گویند. ادیب صابر گفته

بسورهٔ سورهٔ توریته و سطر سطر زبور — بآیت آیت انجیل و حرف حرف نُوی

(۱۱) ناهار: کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد گویند در اصل ناآهار بوده الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند - آهار - بمعنی خورش و طعام است. از رشیدی

(غیاث اللغه)

(۱۲) نیروی یادداشت: قوهٔ حافظه نگاهداشت: حفظ

(۱۳) گفته پیغمبر: حدیث نبوی (۱۴) دزباد: از نواحی نیشابور در ساحل شوررود

که اعراب (قصر الریح) نامیده اند نزدیک فرهادجرد امروزه است (ل - استرنج)

(۱۵) نوی شناخت: علم القرآن (۱۶) خواجه یحیی عمار: امام هرات واستاد

تفسیر و فقه (تذکرة الاولیا - نفحات الانس) (۱۷) قهندز: قلعه هرات که در وسط شهر

واقع است (ل - استرنج - ص ۴۰۸) (۱۸) راه درویشی: طریقت تصوف

(۱۹) شیخ ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی: از بزرگان تصوف وفات ۴۲۵ هـ

(نفحات الانس شماره شیخ) (۲۰) راست شناسی: علم حقیقت

(۲۱) من ما شو که تو: انا معشوقک (چنین است در نفحات)

(۲۲) سلطان حسین میرزا: (بایقرا) پادشاه هرات متوفی بسال ۹۱۲ هـ

(حبیب السیر)

(۲۳) گروش: اعتقاد، ایمان (۲۴) پذیرش: استجابت (۲۵) گازرگاه:

دهی است به نیم فرسنگی هرات گورگاه خواجهٔ انصاری - در دامان کوه - و گور بسیاری

از بزرگان و پیشوایان دین و پادشاهان در آنجا ست.

نویسندهٔ این سخنان را در بهار سال ۱۳۲۶ خورشیدی فرخندگی دیدار آن آستان

فراهم آمد اکنون رونقی چندان ندارد مگر در دل انگیزی و خرّمی در جهان بی مانند است. (۲۶) داستان نویسان: مورّخین

(۲۷) پرورش سخنوران: سبک مناظران (۲۸) عبدالرزّاق کاشی شیخ کمال الدّین عبدالرزّاق عالم زمان در سدهٔ هفتم (نفحات شمارهٔ نغو)

(۲۹) آشکار نامه: شرح تفسیر (۳۰) جامی: نورالدّین عبدالرّحمن عالم و شاعر سدهٔ نهم وفات ۸۹۹ هـ.

(۳۱) چاپ: ریشهٔ این واژه پارسی نیست و شاید که از واژهٔ چاو گرفته باشند که در سدهٔ هشتم بروزگار کیخاتو خان در تبریز روان شد و آن پول کاغذ است و از بیرو میتوان گفت که ریشهٔ آن چینی یا مغولی باشد. و در صورت چاو نوشته بودند که «پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید و شاعری گفته است:

چاو اگر در جهان روان گردد — رونق ملک جاودان گردد.»

(تاریخ وصاف صفحه ۲۷۲)



نامهٔ پارسی از نویسندهٔ داستان وصّاف

در وصّاف که نجامهٔ دانشمند داستانسرا و نویسندهٔ بزرگ شرف الدین عبدالله شیرازی (۱) در آغاز سدهٔ هشتم نگاشته شده، در بخش چهارم، نامهٔ سراسر پارسی آمده است که بسیار نغز و دلکش و برای شاگردان دبستان زبان نمونهٔ بسیار سودمند است. خود او در سرآغاز مینویسد:

«این مکتوب معرّا از الفاظ عربی در شرح عاطفت و سیورغامیشی (۲) وعرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان عزّ نصرهما (۳) و شوق مراجعت بصوب وطن به پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد.»

مکتوبٌ لصدیقٍ فارسی

«خداوند شهریار ایران ستوده نام و ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری فلان (۴) صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماناد. بخشش چون سرو براستی سرافراز و کارش همیشه چون

چمن در بهار از گل و هزار دستان برگ و ساز. بنده آرزومند نیکخواه

بندگیِ با نیازمندیی که جگر تشنه بآب و دیدهٔ نغنوده بخواب و دل میخواره

ببادهٔ ناب داشته باشد میفرستد. یافت دیدار همایون از دادار

دادگر خواسته میآید، بکام دوستان ساخته باد.

«این بندگی با آفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی

زمین روز نخست از فروردین «که روزت همیشه چو نوروز باد» نوشته شد

«از حدیثه[5] - بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همتائی

(همنامی) او کند بی سخن سخن باشد، در عانه[6] دو روزه راه تا رحبه[7] شام،

به بندگی خورشید شاهان فرمانفرمای جهان رسید و تاریخ[8] را چون

نامهٔ نیکبختان بدست همایون و دیدار جانبخش آراسته گردانید و هرگونه بر سر

آن ستایشها فرمودند باآنکه در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی

خمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش (نواخت) نشستن

یافت، و چون سخن براستی از تیر راست تر رفته بود و کمان ستایشگستری

دستکش زبانها شده، از هرگوشه آوازهٔ زه برخاست. باری نواخت

فراوان فرمودند و جامهٔ زرنگار که پیراهن زربفت خورشید و دیبای[9]
مروارید ریز آسمان آستر آن سزد، ارزانی داشت و فرمان زرین نشان
که آن را ایشان آلتون تمغا[10] خوانند برای خواستهٔ ریزه که فرومایگان
هرگاه بهر باد آنرا چون زلف خوبان پریشان میداشتند، روان شد. بنده
چون دید که لشکر سوی شام درشتابند، و بزرگان ناپروای روز
درنگ کردن و خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه، آبروی
خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته، از دستوران فرخنده
دستوری خواست. و نزدیک خردمندان این شیوه خود تاریخی
دیگر بود و چوگان لاژوردی[11] بر چهرهٔ یاری دلبر لیکن بهیچ روی
بازگشتن بنده همداستان نمیشدند. و میفرمودند که از زمان[12]
پادشاه هفت کشور فسانهٔ دیگر[13]، بر آغاز و انجام مغول میباید ساخت
تا هنگام بازگشتن از لشکر در موصل و سنجار[15] باشید. چه هرچه او را
باید از ساختگی ها فرموده آید و بیرون از آن با مید و نوید بیشمار زبان او
«تو خود دانی که من چون باشم آن دم»؛ یکی آنکه فراهم آوردن آن

داستان چنانچه دید و دانست، روزگاری دراز میخواست تا برخی از آن خدایگان دانش پژوه، خدیو هنرمند نواز، دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش، که تا جهان است خرد پرور و هنر گستر باد، آن پادشاه روی زمین و پیران سال دیده پرسیدی و باندازهٔ خواهش و نمایش ایشان افسانه آرائی کردی، این دست و دل کو؟ واین تاب و توان کجا؟ «این کار دلی خواهد و ما را آن نیست». زندگانی دو نیست و پایندان (۱۶) روزگار کس نمیشود. دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان بار درون و خار دیده و کاهش جان است هر پیشه وری را ساز کار خود ناچار است. دانسته باشند که سخن آرائی را دست و دلی آسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیر زنخ سوده، و دلی باندیشهٔ دیدار یاران فرسوده، «تنم اینجا و دل آنجاست که جانان آنجاست»

هنگام بهار و گل خودروی بود و دل چون سبزهٔ جوی بهانه جوی جهان مینو وش و زمین مینا پوش. چنانچه فردوسی گفت:

«هوا پرخروش و زمین پرز جوش» گل از دست هزار دستان جامه

برخود پاره کرده وسوسن در سپیده دم راز دل بر زبان آورده ، وشیشهٔ باده چون فاخته بدین دو بیتی[17] آواز در گلو انداخته :

یارا می ناب شادی افزای بدٔ! آن دُرد نبید[18] دَرد فرسای بده
جان در سر پای است ، چه داری در دست هین زود بیا! بیار و فرمای بدٔ!»

آرزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمهٔ زندگانی تیره میکرد وهوس آب رکن[19] آباد[20] آتش در نهاد شکیبائی میزد . سرانجام کار بصد چشم بندی وافسون خوانی ، و هزار لابه گری و شیرین کاری ، بپورش ناغولدار[21] و چنتو[22] واوچی[23] ، یکسال دیگر دستوری خواست تا از کار خرده ریزه که آنجا دارد دل پردازد ، و باز برین پرده آهنگ اردو سازد[24] . وهنگام یافت دیدار شادی بخش ، این داستان چنانکه بوده ، روی بروی چون زلف بتان در درازی گوید .»

یادداشتها :-

(۱) شرف الدین عبدالله نویسندهٔ داستان نامه ایست که (تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار) نام دارد ونزد همگان به (تاریخ وصاف)

نامبردار است.

وی فرزند عزّالدین فضل الله از مردم شیراز که در پایان سدهٔ هفتم و آغاز سدهٔ هشتم «سالمهٔ اسلامی» میزیسته بروزگار سعدی استاد سخن، و با وی آشنا و دوست بوده است. از داستان نامهٔ وی برمیآید که او در کار دیوان باژ و ساو بوُد و در زیر سایهٔ دستور بزرگ و داستانسرای نامی رشیدالدین فضل الله همدانی و پسر او غیاث الدین محمّد روزگاری بخوشی بسر میبرده تا آنگه در نیمهٔ نخستین از سدهٔ هشتم مرگ بر او دست یافت و گور او هم اکنون در شیراز شناخته و در میان آرامگاه حافظ و چهل تنان دیده میشود.

داستان نامهٔ وی بسال ششصد و نود و نه در پایان روزگار غازان خان آغاز شده و تا سال هفتصد و بیست و هشت پیش آمدهای کشور ایران را بروشی در هم آمیخته و با شیوهٔ بسیار دشوار پر از واژه ها و چامه ها و سخنان تازی برنگاشته است و خود نوشته است که نخست بار در روز سیزدهم ماه رجب سال ۷۰۲ در جایگاهی که به «عانه» نامیده میشد به پیشگاه پادشاه پذیرفته شد در هنگامیکه پادشاه آهنگ جنگ شام داشت و او را نواخت بسیار بدست آورد و نامهٔ خویش را تا بدانجا که نوشته بود از پیشگاه پادشاه بگذرانید و دو دستور بزرگ خواجه رشیدالدین همدانی

وسعدالدّین ساوی صاحب دیوان ازراه دانشوری و دانشمندپروری درباره او سخنان نیک

بگفتند و ستایشها کردند و داستان سخنانی که در آنجا رفته است در بخش چهارم آن نامه

آمده (ص ۴۰۵) و در نامهٔ پارسی بالا نیز آن سرگذشت را برای دوست خود بازگفته است

و دیگر بار در سال هفتصد و دوازده در شهر سلطانیّه نزدیکی زنجان باز به پیشگاه پادشاه

زمان الجایتو پذیرفته شد و چکامهٔ در ستایش شاه بسرود و داستان نامهٔ خویش را

براو بخواند و چون دریافتن آن سخنان که بسیاری از دانشها را فرا داشت بر خان مغولی دشوار

میآمد، دستور بزرگ رشیدالدّین و دیگران آنرا برای وی بپارسی ساده بازخواندند

و ترزبانی کردند. پادشاه شادان شده او را بنواخت و تن پوشی بوی بخشید و او را

به «وصّاف الحضره» نامور ساخت و تاکنون نزد همگان باین نام نامبردار است.

شرف الدّین عبدالله را خامهٔ تواناست در نگاشتن سخنان پراکنده

«منثور» پارسی تبازی آمیخته و بآئین نویسندگان آن روزگار شیوهٔ بسیار دشوار

دارد و نیز جاپه های بسیار از او بجا مانده و نمونه را این چکامهٔ پارسی نگاشته میآید:

«بیا تا خرد را بلندی دهیم سر آرزو در نژندی نهیم

ببینیم آغاز و انجام خویش بدانیم ناکام از کام خویش

کنون این سخن راز من یادگیر　　دگر هر چه بینی تو بر یادگیر

ازاین دام چون هیچ دانا نجست　　مده تو نکوئی چو ساغر ز دست»

(۲) سیورغامیشی: واژهٔ مغولی برابر است با «نوازش»

(۳) تربیت مخدومان عز نصرهما: گویا ازین دو تن یکی رشیدالدین فضل‌الله دستور بزرگ و یکی دیگر سعدالدین ساوی صاحب دیوان را خواسته است که هر دو از وزیران دربار شاه غازان و پسرش خدابنده بوده‌اند.

(۴) فلان: این واژه تازی است بلغزش خامه در سخنان پارسی آمده.

در قاموس فیروزآبادی آمده است: «فلانٌ، و فلانةٌ مضمومتین کنایةٌ عن اسمائنا و بأل عن غیرنا و فی القرآن «یالیتنی لم اتّخذ فلاناً خلیلا».

واین واژه در نامهٔ دست‌نبشت وصّاف نیامده.

(۵) حدیثه: شهریست که آنرا حدیثة الفُرات و حدیثة النّوره نیز گویند در چند فرسنگی انبار میباشد و در آن دژ استواری است در میان فرات که آب گرداگرد آنرا فرا گرفته است «معجم البلدان صفحهٔ ۲۲۳ جلد دوّم چاپ لیپزیک»

(۶) عانه: شهری نامی است میان رقّه و هیت و از شهرهای «جزیره» شمرده میشود و آن در کنار فرات بنزدیکی حدیثة النّوره جای دارد و دارای دژ استواری است (معجم البُلدان ص ۵۹۴ جلد سوّم)

(۷) رُحبه: دیهی است از دیه های دمشق «والرّحبة قریة من قری دمشق فخربت» (صفحه ۷۶۳ جلد دوّم معجم البلدان چاپ لیپزیک)

(۸) تاریخ: واژهٔ تازی است در فرهنگهای تازی آمده «ارّخ الکتاب ای وقّته. والتّاریخ ای تعریف الوقت وعلم التّاریخ علمٌ یتضمّن ذکر الوقایع واوقاتها.»

در اینجا نویسنده گویا (تاریخ) را بنام ویژه (اسم خاص) گرفته و از آن نامهٔ خویش را که (تجزیة الامصار) نام دارد خواسته است و شاید که آوردن این واژهٔ تازی را در نامهٔ پارسی خویش از آنجا که نام ویژه است روا داشته است و ما آنرا «داستانامه» نوشته ایم. (در نسخهٔ دست نوشت تاریخ وصّاف از آن این بنده این واژه نیامده)

(۹) دیبا: واژهٔ پارسی - و آن جامهٔ ابریشمی پرنگار است و بتازی دیباج یا دیباه نویسند. معزّی گوید:

ز مشکِ سلسله واری نهاده بر خورشید   ز سبزه دایره واری نهاده بر دیبا

(۱۰) التون تمغا: واژهٔ مغولی چنانکه در خود نامه آمده است «آن فرمان زرّین نشان باشد چه التون زر سرخ باشد و تمغا نشان و داغ.»

(۱۱) لاژورد: سنگی است کبود رنگ که کان آن در کوهستان افغستان و ایران خاوری یافت میشود در پزشکی برای دارو و در رنگ آمیزی نیز بکار برند و تازی آنرا «لاجورد» یا «لازورد» گویند.

(۱۲) ازرمان پادشاه هفت کشور: هم در وصاف چاپ بمبائی و هم در وصاف دست نوشت که در دسترس بندهٔ نگارنده است هردو «زبان پادشاه هفت کشور» آمده و از آن نگاشته چیزی دانسته نمیشود گویا درست آن گفتار «ازرمان پادشاه هفت کشور» باشد و زمان واژه تازی است از ریشهٔ پارسی که آنرا «دمان» نیز گفته اند و در زبان پهلوی (زند و پازند) زمان را از ریشهٔ (زروَن) اوستائی گرفته اند و از پادشاه هفت کشور در این نامه غازان خان را خواسته است.

(۱۳) فسانه و داستان: در اینجا دو واژهٔ فسانه و داستان را بجای (علم تاریخ) آورده است.

(۱۴) موصل: شهری بزرگ و نامی است و از تختگاههای اسلامیان و از آنجا
بآذربایجان میروند گویند چون آن شهر جزیره را بعراق میپیوندد از آن روآنرا
(موصل) گفته اند نیز در میان سنجار و حدیثه جای دارد و از شهرهای کهن و دیرین است
(معجم البلدان صفحه ۶۸۲ جلد چهارم)
(۱۵) سنجار: شهری نامی است از شهرهای جزیره که میان آن و موصل سه روز
راه است و آن در کوه بلندی جای دارد (ص ۱۵۸ معجم البلدان جلد سوم چاپ لیپزیک)
(۱۶) پایندان: بزبان امروزی ضامن و کفیل و رهن و گرو است - در چامه
آمده است «پاینده ترا روزی است بی ضامن و پایندان»
(۱۷) دوبیتی: المعجم فی معاییر اشعار العجم آن را پارسی رباعی دانسته و گفته:
«اهل دانش ملحونات این وزن را (ترانه) نام کردند و شعر مجرد آنرا دوبیتی خوانند
برای آنکه بنا آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند از بهر آنکه بحر هزج در اشعار
عرب مربع الاجزا آمده است پس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد لیکن
بحکم آنکه زحافی که در این وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم
بر این وزن شعر تازی نگفته اند و اکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبال تمام کرده اند

در رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است» المعجم چاپ تهران ص ۸۵

چنانکه از این گفتار برمیآید دوبیتی همان رباعی است و «بیت» واژه‌ایست

تازی که در این نامهٔ پارسی آمده و گویندهٔ تازی گفته است:

«و انّ احسن بیت انت قائله   بیتٌ یقال اذا انشدته صدقا»

(۱۸) نبید: واژهٔ تازیست از ریشهٔ النّبذ و آن «چیزی بدور افکندن»

باشد. فیروزآبادی در قاموس گوید: «والنّبیذ الملقی ما نبذ من عصیر ونحوه»

پارسی آنرا باده نیز گفته‌اند و آن نوشابه‌ایست که از فشردهٔ خرما یا انگور سازند

حافظ گوید: وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید.

(۱۹) هوس: این واژه نیز تازی است و آن یک گونه دیوانگی و سبکی

خرد باشد کسی را که در او هوس باشد اهوس یا مهوس یا ذوالهوس یا بوالهوس

گویند و در فرهنگ تازی آمده «الهوس طرف من الجنون و خفّة العقل و یقال

«برأسه هوس» ای دوران او دوی» و آمدن این واژهٔ تازی در سخن پارسی

از نویسنده وصّاف بسیار دور مینماید.

(۲۰) آب رکناباد: آبی است که رکن الدّوله حسن پور بویه پادشاه دیلمی شیراز

درسال سیصد و سی و هشت کاریز آن بکند و هنوز تا بروزگار ما پایدار و روان است

و چامه سرایان شیراز آنرا ستوده اند. خواجه حافظ گفته:

زرکن آباد ما صد لوحش الله   که عمر خضر می بخشد زلالش

در اینجا نیز واژهٔ رکن چون بروش نام ویژه (اسم خاص) آمده در نامهٔ پارسی

بکار رفته است.

(۲۱) و (۲۲) و (۲۳) تاغولدار و چیتو و اوچی: نام مغولی

سه تن از سرهنگان پادشاه الجایتو است.

(۲۴) اردو: واژهٔ مغولی و آن جایگاه ایل و قبیله را گویند و لشگرگاه را نیز گفته اند

و چون پادشاهان مغول همواره در لشکرگاه بوده اند از اینرو جایگاه پادشاه را نیز اردو

گویند و در نامهٔ بالا همین را خواسته است.



سخنی چند از استاد سخن

استاد سخن[1] نزد همه کس سعدی است که تا جهان برپاست سخنان نغز او در سرزبان پارسی زبانان پایدار و برجاست.

در هنگامیکه وی نامه های زیبا مینوشت و چامه های شیرین میگفت آوازهٔ او از شیراز بچهار گوشهٔ جهان میرفت. از یکسو تا بکاشغر و ترکستان واز دیگر سو تا بمصر و شام نام او زبانزد خرد و بزرگ بود. در آن هنگام زبان تازی در کشور ایران ریشهٔ استوار دوانده و با زبان فارسی آمیختگی فراوان یافته بود و خود نغزی و دلکشی سخنان آن استاد از آنجاست که وی گفتار تازی را در گفته های خود چنان بدلفریبی و زیبائی بکار برده که بالادست او در این روش کس نتواند برخاست و در جایگاه او در آن شیوه کس نتواند نشست.

مگر از آن گوینده بزرگوار که نام نامیش مایهٔ سرفرازی ایرانیان است گفته های چند بپارسی سره بجای مانده که بی هیچ ساختگی - وتهی از

هرگونه سخن پردازی دشوار - از روی سرشت پاک و به نیروی چاشنی گویندگی بی رنج اندیشه بنجامه دانش آموز او آمده است و از سرچشمه گوارای خوی پاکیزهٔ وی روان گشته و در میان دیگر سخنانش که همه آمیختهٔ بتازی است نهان مانده.

جا دارد که آن سخنانِ پُر گوش سخن نیوش نو آموزان فرهنگ گردد تا اگر کسی را پارسی باید گفت و نوشت همانا چون او باید نوشتن و گفتن و از گفتار او دستور باید گرفتن که ساده و روان است به نهان سخت و دشوار و به پیدا بسیار آسان.

نویسندهٔ این سخنان پارسی برآن سر شد که دیوان آن استاد بزرگ را بدین بهانه باری دیگر بخواند. و نمونه چند از آنگونه گفته های پارسی برگزیند و در این شب تار که دانش و خرد را هنگام تیرگی فرا رسیده از پرتو سخنان تابندهٔ دانشمند پارسی چراغی برفروزد که گمشدگان راه را بسرای نیکبختی راهنما باشد. و از آن گلستان دامن گلی خوشبو نیاز یاران نماید. که:

گل همین پنج روز و شش باشد　　وان گلستان همیشه خوش باشد

از «گلستان»

۱- جهان ای برادر نماند بکس　　دل اندر جهان آفرین بند و بس
چو آهنگ رفتن کند جان پاک　　چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

۲- آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من　　آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند　　روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری

۳- ای مردان بکوشید　　تا جامهٔ زنان نپوشید

۴- درختی که اکنون گرفتست پای　　به نیروی مردی برآید ز جای
ورش همچنان روزگاری هلی　　بگردونش از بیخ برنگسلی
سر چشمه شاید گرفتن به بیل　　چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

۵- ای زبردست زیردست آزار　　تا کی گرم ماند این بازار
بچه کار آیدت جهانداری　　مردنت به که مردم آزاری

۶- کس نبیند که تشنگان حجاز　　بلب آب شور گرد آیند
هر کجا چشمهٔ بود شیرین　　مردم و مرغ و مور گرد آیند

۷- دوستان در زندان بکار آیند که بر خوان همه دشمنان دوست نمایند

۸- گویند سر جانوران شیر است و کمترین آنان خر و نزد خردمندان خر باربر به که شیر مردم در

گاوان و خران باربردار
به ز آدمیان مردم آزار

۹- تا توانی درون کس مخراش
کاندرین راه خارها باشد

کار درویش و مستمند برآر
که ترا نیز کارها باشد

۱۰- دزدی بخانه پارسائی رفت چندانکه جست چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا... گلیمی که بر آن خفته بود در رهگذر او انداخت تا (محروم) نومید نشود

شنیدم که مردان راه خدای
دل دشمنان را نکردند تنگ

۱۱- ای خداوند شنیده که گفته اند : خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب

۱۲- یکی از پادشاهان پارسائی را گفت هیچت از ما یاد میآید گفت هر گه خدایرا فراموش مینمایم

هر سو رود آن کش ز در خویش براند
وانرا که بخواند بدر کس ندواند

۱۳- پسر گفت ای پدر گر سنگی نیز بکشد نشنیده که گفته اند بسیری
مردن به که گرسنگی بردن:

مکن گر مردمی بسیار خواری که سگ زین میکشد بسیار خواری

۱۴- رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد

۱۵- پدر گفت «ای پسر نگفتمت هنگام رفتن که تهیدستان را
دست دلیری بسته و پنجه شیری شکسته... که مشتی زر به از پنجاه من زور
پسر گفت «ای پدر هر آینه تا رنج نبری گنج برنگیری. و تا دانه پریشان
نکنی خرمن برنداری. نبینی که باندک مایه رنجی که بردم و نیشی
که خوردم چه مایه نوش آوردم»

۱۶- جوانی خردمند... چندانکه در انجمن دانشمندان نشستی زبان از سخن
ببستی باری پدرش گفت: ای پسر تو نیز آنچه دانی بگوی. گفت:
ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم.

۱۷- هر چه در دل فرود آید در دیده نکو نماید.

۱۸- هر که دل پیش دلبری دارد ریش در دست دیگری دارد

آهوی پالهنگ بر گردن	نتواند بخویشتن رفتن

۱۹- نادیدن زن چنان بر من دشوار نیست که دیدن مادرزن

گل بتاراج رفت و خار بماند	گنج برداشتند و مار بماند
دیده بر ناوک (سنان) دیدن	به که دیدار دشمنان دیدن

۲۰- بزرگی دیدم اندر کوهساری	«قناعت» کرده از دنیا «بغاری»
چرا گفتم بشهر اندر نیائی	که باری بندی از دل برگشائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند	چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

۲۱- در چشم من آمد آن سهی سرو بلند	بربود دلم ز دست و در پا افکند
واین دیدهٔ شوخ میبرد دل بکمند	خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

۲۲- هر که را زر در ترازو است زور در بازو است.

هر که زر دید سر فرود آورد	ور ترازوی آهنین دوش است

۲۳- روزی در راهی سخت رانده بودم و شبانگاه بپای گریوه سست مانده پیرمردی ... همی آمد و گفت چه خسبی که نه جای خفتن است! گفتم چون روم که نه پای رفتن است گفت نشنیده که گفته اند: رفتن

ونشستن به که دویدن و گسستن.

اسب تازی دو تک رود بشتاب ... شتر آهسته میرود شب و روز

۲۴- روزی «بغرور» جوانی بانگ بر مادر زدم دل آزرده بکنجی بنشست وگریان همیگفت مگر خُردی فراموش کردی که درشتی میکنی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش ... چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن

گر از روز خُردیت یاد آمدی ... که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی در این روز بر من ستم ... که تو شیر مردی و من پیرزن

۲۵- هندوئی نفت اندازی(۲) همی آموخت یکی گفتش ترا که خانه نئین است بازی نه این است.

۲۶- مهین توانگران آنست که غم درویشان خورد. و بهین درویشان آنکه کم توانگران گیرد.

۲۷- یکی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آنکه خورد وکشت و بدبخت آنکه مُرد وهشت.

۲۹- هر بدی که توانی با دشمنان مکن باشد که روزی دوست گردد

رازی که نهان خواهی با کسی درمیان منه که مرآن دوست را دوستان

بسیارند

سخنی در نهان نباید گفت | که بهر انجمن نشاید گفت

۳۰- امروز بکُش چو میتوان کشت | کاتش چو بلند شد جهان سوخت

مگذار که زه کند کمان را | دشمن چو به تیر میتوان دوخت

۳۱- سخن درمیان دو دشمن آنچنان گوی که اگر دوست گردند شرمنده نشوی

میان دو کس جنگ چون آتش است | سخن چین بدبخت هیزم کش است

۳۲- در سخن با دوستان آهسته باش | تا ندارد دشمن خونخوار گوش

پیش دیوار آنچه گوئی هوشدار | تا نباشد در پس دیوار گوش

۳۳- نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند و نه چندان درشتی که از تو سیر گردند.

شبانی با پدر گفت ای خردمند | مرا تعلیم کن پیرانه یک پند

بگفتا نیکمردی کن نه چندان | که گردد چیره گرگ تیز دندان

۳۴- برو با دوستان آسوده بنشین | چو بینی در میان دشمنان جنگ

وگر بینی که با هم یک زبانند | کمان را زه کن و بر باره بر سنگ

۳۵- هرچه زود برآید دیر نپاید.

۳۶- نادان را به از خاموشی نیست واگر این (مصلحت) بدانستی نادان نبودی

۳۷- هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند.

از بدان نیکوئی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی

۳۸- هرکه با بزرگان ستیزد خون خود بریزد

خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یک دو بیند لوچ

زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی بسر کنی با قوچ

۳۹- پنجه با شیر و مشت بشمشیر زدن کار خردمندان نیست.

جنگ وزور آوری مکن با مست پیش سرپنجه در بغل نه دست

۴۰- هرکه را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است.

نکند مرد هوشیار درنگ سنگ در دست و مار بر سر سنگ

۴۱- هرکه در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند.

۴۲- یوسف (۴) در خشکسالی مصر (۵) سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند

۴۳- بنا نهاده دست نرسد و نهاده هرجا که هست برسد.

۴۴- گر راست سخن گوئی و در بند بمانی		به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

۴۵- از شکم پر پرور هنرپروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید

۴۶- دزدان دست کوتاه نکنند تا دستشان کوتاه نکنند.

نرود مرغ سوی دانه فراز		چون دگر مرغ بیند اندر دام

۴۷- از تو به که نالم که دگر داور نیست		وز دست تو هیچ دست بالای نیست

آنرا که تو رهبری کنی گم نشود		وانرا که تو گم کنی کسش رهبر نیست

۴۸- گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام.

۴۹- دو نان نخورند و گوش دارند		گویند امید به که به خورده

روزی بینی بکام دشمن		زر مانده و خاکسار مرده

۵۰- فریدون گفت نقاشان چین (۶) را		که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان را نیک دار ای مرد هشیار		که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

از چکامه ها

۵۱- روی تو خوش مینماید آینه ما		کاینه پاکیزه است و روی تو زیبا

گر بشکر خنده آستین بفشانی		هر مگسی طوطی (۷) شوند شکرخا

۵۲- ما را همه شب نمی‌برد خواب — ای خفته روزگار دریاب

در بادیه تشنگان بمردند — وز دجله بکوفه (۸) میرود (۹) آب

خارست بزیر پهلوانم — بی روی تو خوابگاه سنجاب

۵۳- دوش در خوابم در آغوش آمدی — وین نپندارم که بینم جز بخواب

از درون سوزناک و چشم تر — نیمی اندر آتشم نیمی در آب

او سخن میگوید و دل میبرد — او نمک میریزد و دلها کباب

خوی بدامان از بناگوشش بگیر — تا بگیرد جامه‌ات بوی گلاب

۵۴- بارها روی از پریشانی بدیوار آورم — گر (غم) دل با کسی گویم به از دیوار نیست

سرو را مانی (ولیکن) سرو را رفتار نه — ماه را مانی (ولیکن) ماه را گفتار نیست

۵۵- ای جان خردمندان گوی خم چوگانت — بیرون نرود گوئی کافتاد بمیدانت

هر چند نمیسوزد بر من دل سنگینت — گوئی دل من سنگی است در چاه زنخدانت

۵۶- تا دستها کمر نکنی در میان دوست — بوسی بکام دل نزنی بر دهان دوست

با خویشتن همی برم این آرزو بخاک — وز خاک سر برآرم و گیرم نشان دوست

فریاد مردمان همه از دست دشمنست — فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

۵۷- پیام من که رساند بیار مهر گسل | که برشکستی و ما را هنوز پیوند است
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل | هنوز دیده بدیدارت آرزومند است

۵۸- کس ندانم که در این شهر گرفتار تو نیست | هیچ بازار چنین گرم که بازار تو نیست
سرو زیبا و بزیبائی بالای تو نه | شهد شیرین و بشیرینی گفتار تو نیست

۵۹- کارم چو زلف یار پریشان و درهم است | پشتم بسان ابروی دلدار پرخم است
تنها دل من است گرفتار در غمان[10] | یا خود در این زمانه دل شادمان کم است
ای کاشکی میان منستی و دلبرم | پیوندی آنچنانکه میان من و غم است

۶۰- بدل گفتم ز چشمانش بپرهیز | که هشیاران نیامیزند با مست
نه آزاد از سرش بر میتوان خاست | نه با او میتوان آسوده بنشست
اگر دودی رود بی آتشی نیست | وگر خونی بیابی کشته هست
نشاید خرمن بیچارگان سوخت | نمی‌باید دل درماندگان خست
دل از دست تو بیرون رفته سعدی | نیاید باز تیر رفته از شست

۶۱- آفتاب از کوه سر بر میزند | ماهروی انگشت بر در میزند
دست و بازو میکشد درویش را | تا نپنداری که خنجر میزند

روی و چشمی دارم اندر مهر او   کین گهر می‌ریزد آن زر میزند
انگبین رویان نترسند از مگس   نوش میگیرند و نشتر میزند

۶۲- بیچاره کجا رود گرفتار   کز کوی تو ره بدر نباشد
در پارس چنین نمک ندیدم   در مصر چنین شکر نباشد
چون روی تو دلفریب و دلبند   در روی زمین دگر نباشد
این شور که در سر است ما را   آندم برود که سر نباشد

۶۳- دوش بی روی تو آتش بسرم بر میشد   آبم از دیده همیرفت و زمین تر میشد
چون شب آید همه را دیده بیارامد و من   گفتی اندر بن مویم سر نشتر میشد

۶۴- هر که بی او زندگانی میکند   گر نمیمیرد گرانی میکند
من بر آن بودم که دل ندهم بکس   سرو بالا دلستانی میکند
چشم سعدی بر امید روی یار   چون دهانش دُرفشانی میکند

۶۵- آن کیست که میرود به نخجیر   پای دل دوستان به زنجیر
اینست بهشت اگر شنیدی   کز دیدن او جوان شود پیر

۶۶- زنده کدامست بر هوشیار   آنکه بمیرد بسر کوی یار

(عاشق) دیوانهٔ سرمست را پند خردمند نیاید بکار
ایکه دلم بردی و جان سوختی در سر (سودای)(۱۲) تو شد روزگار
۶۷- نمیدانم آن شب که چون روز شد کسی باز داند که با هوش بود
بدیدار و گفتار جان پرورش سراپای من دیده و گوش بود
بخوابش مگر دیدهٔ سعد یا زبان در کشش امروز کآن دوش بود
۶۸- ای روبهک چرا ننشستی بجای خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش
چاه است و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
چندین چراغ دارد و بی راه میرود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش
خونت برای (قالی سلطان) بریختند (ابله) چرا نخفتی بر بوریای خویش
۶۹ رفتی و نمیشوی فراموش میآئی و میروم من از هوش
پایت بگذار تا ببوسم چون دست نمیرسد در آغوش
ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخر و بهیچ مفروش
سعدی همه روز پند مردم میگوید و خود نمیکند گوش
۷۰- هر که نازک (۱۴) بود دل یارش گو دل نازنین نگهدارش

کس بآرام جان ما نرسد   که نه اول بجان رسد کارش

خانهٔ یار سنگدل این است   هر که سر میزند بدیوارش

۷۱- اندوست که من دارم وان یار که من دانم   شیرین دهنی دارد دور از لب و دندانم

یک روی زمین دشمن گر روی بمن آرند   از روی تو بیزارم گر روی بگردانم

بینی که چو گرم آتش در سوخته میگیرد   تو گرم تری ز آتش من سوخته تر زانم

گویند مکن سعدی سر در سر این (سودا)   گر جان برود شاید من زنده بجانانم

۷۲- خداوندی چنین بخشنده داریم   که با چندین گنه امیدواریم

که بگشاید دری کایزد ببندد   بیا تا هم بدین درگه بزاریم

خدایا گر بخوانی ور برانی   جز امیدت در دیگر نداریم

سرافرازیم اگر بر بنده بخشی   وگرنه از گنه سر بر نیاریم

۷۳- خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم   (دیبا) نتوان بافت ازین پشم که رشتیم

پیری و جوانی چو شب و روز برآمد   ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

چون مرغ درین کنگره تا چند توان بود   یکروز نگه کن که درین کنگره خشتیم

۷۴- زدستم بر نمیخیزد که بی یاد تو بنشینم   بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم

تو همچون گل ز خندیدن لبت با هم نیاید / روا داری که من بلبل چو تو تیمار بینم (۱۵) نشینم

۷۵- من با تو نه مرد پنجه بودم / افکندم و مردی آزمودم

گفتم که برآرم از تو فریاد / فریاد که نشنوی چه سودم ؟

گر سر برود بخاک پایت / مرگ آمد نیست دیر و زودم

آن روز که سر برآرم از خاک / (مشتاق) تو همچنان که بودم

۷۶- هست آن یا رنج یا سیب سیمین / لب است آن یا شکر یا جان شیرین

هر آن روزی که دیدارش نبینم / جهانم تیره باشد بر جهان بین

بخوابی آرزو دارم (ولیکن) / سر بی دوست چون باشد به بالین

نگه کردن بخوبان (دین) سعدیست (۱۶) بست / مبادا آن روز تا برگردد از دین

۷۷- برخیز که میرود زمستان / بگشای در سرای بستان

بوی گل و بامداد نوروز / و آواز خوش هزار دستان

بس جامه فروخته است و دستار / بس خانه که سوخته است و (دکان) (۱۷)

ما را سر دوست بر کنار است / اینک سر دشمنان و سندان

چشمی که بدست بر کند دوست / بر هم ننهد ز تیر باران

۷۸- آن سرو نازنین که چه خوش میرود براه — وان چشم آهوانه که خوش میکند نگاه

کی سرو دیده‌ای که کمر بسته بر میان — یا ماه چارده که بسر بر نهد کلاه

۷۹- ای مرغ اگر پری بسر کوی آن نگار — پیغام دوستان برسانی بآن پری

گو تشنگان «بادیه» را جان بلب رسید — تو خفته در کجاوه بخواب خوش اندری

دانی چه میرود بسر ما ز دست تو — تا خود بپای خویش بیائی و بنگری

یا دل بما دهی که دل ما بدست تست — یا مهر خویشتن ز دل ما بدر بری

۸۰- بیچارگیم بچیز نگرفتی — درماندگیم بهیچ نشمردی

نازت بکشم که نازک اندامی — بارت ببرم که نازپروردی

گفتم که بریزم آب رخ زین پیش — بر خاک درت که خون من خوردی

۸۱- کس در نیامدست بدین خوبی از دری — دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری

خورشید اگر تو روی نپوشی فرو رود — گوید دو آفتاب نگنجد بکشوری

من کم نمیکنم سر موئی ز مهر دوست — ور میزند بهر سر موئیم نشتری

۸۲- گفتم آهن دلی کنم چندی — ندهم دل بهیچ دلبندی

وانکه را دیده بر دهان تو رفت — هرگزش گوش نشنود پندی

بدلت کز دلم بدر نکنم — سخت ترزین مخواه سوگندی

ریش فرهاد بهتر که بودی — گر نه شیرین نمک پراکندی

کاشکی خاک بودمی در راه — تا مگر سایه بر من افکندی

۸۳- من چرا دل بتو دادم که دلم میشکنی — یا چه کردم که نگه باز بمن می نکنی

تو همائی و من خسته بیچاره گدا — پادشاهی کنم ار سایه بمن برفکنی

خون درویش بشیرینی و چربی نخورند — سعدیا چرب زبانی کن و شیرین سخنی

۸۴- مپرس از من که هیچم یاد کردی — که خود هرگز فرامش مینگردی

چرا دردت نخسپند جان سعدی — که هم دردی و هم درمان دردی

۸۵- همه چشمیم تا برون آئی — همه گوشیم تا چه فرمائی

من ز دست تو خویشتن بکشم — تا تو دستان بخون نیالائی

۸۶- آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست — درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

آنکه از توانگری و بزرگی و خواجگی — بیگانه شد بهر که رسید آشنای اوست

۸۷- گر کسی سرو شنیده است که رفته است اینست — یا صنوبر (۱۸۱) که بنا گوش و برش سیمین است

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت — آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

آنچه سرپنجهٔ سیمین تو با سعدی کرد   با کبوتر نکند پنجه که با شاهین است

۸۸- تنم بریزد و خاکم بباد داده شود   هنوز مهر تو باشد در استخوان پیوست

۸۹- گل میچنند روز بروز از درخت گل   زین گلستان هنوز مگر گل نچیده اند

با چابکان دلبر و خوبان دلفریب   بسیار در فتاده و اندک رسیده اند

۹۰- که دارد در همه لشکر کمانی   که چون ابروی زیبای تو باشد

سر سعدی بخواهد رفتن از دست   همان بهتر که در پای تو باشد

۹۱- درازی شب از ناخفتگان پرس   که خواب آلوده را کوته نماید

مرا پای گریز از دست او نیست   اگر میبنددم ور میگشاید

رها کن تا ببیند ناتوانی   که با سرپنجگان زور آزماید

۹۲- من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود   سر نه چیزی است که شایستهٔ پای تو بود

تا ترا جای شد ای سرو روان در دل من   هیچکس می نپسندم که بجای تو بود

۹۳- خوش است درد که باشد امید درمانش   دراز نیست بیابان که هست پایانش

زکعبه روی نشاید (19) بناامیدی تافت   کمینه آنکه بمیرند در بیابانش

۹۴- تو پس پرده و ما خون جگر میریزیم   وه که گر پرده برافتد که چه شور انگیزیم

دل دیوانه سپر کرده و جان بر سر دست | گر بفرمائی تا از سر جان برخیزم
۹۵- بخت آئینه ندارم که در او مینگری | خاک بازار نیرزم که بر او میگذری
گر تو از پرده برون آئی و رخ بنمائی | پرده بر کار همه پرده نشینان بدری
۹۶- تو پریزاده ندانم ز کجا میآئی | کادمیزاده[20] نباشد بچنین زیبائی
بیرخت چشم ندارم که جهان را بینم | بدو چشمت که ز چشمم برود بینائی
۹۷- دل دیوانگیم هست و سر بی باکی | که نه کاریست شکیبائی و اندهناکی
سعدیا آتش سودای ترا آبی بس | باد بی (فایده) مفروش که مشتی خاکی
۹۸- آنکه بیند برهنه اندامت | گوید این پر گل است پیرهنی
باد اگر بر من او فتد ببرد ___ که نماندست زیر جامه تنی

از جامه های گوناگون

۹۹- مرا گویند با دشمن برآویز | گرت چالاکی و مردانگی هست
کسی بیهوده خون خویشتن ریخت | کند هرگز چنین دیوانه یا مست
۱۰۰- تا نمیرد یکی بنا کامی | دیگری شاد کام ننشیند
شادکامی مکن که دشمن مرد | مرغ دانه یکان یکان چیند

۱۰۱- هیچ دانی که آب دیدهٔ پیر — ز دو چشم جوان چرا بچکد
برف بر بام سالخوردهٔ ماست — آب در خانهٔ شما بچکد

۱۰۲- هر بد که بخود نمی پسندی — با کس مکن ای برادر من
گر مادر خویش دوست داری — دشنام مده بمادر من

۱۰۳- نه نیکان را بد افتاده است هرگز — نه بدکردار را فرجام نیکو
بدان رفتند و نیکان هم نماند — چه ماند؟ نام زشت و نام نیکو؟

۱۰۴- گر نبیند بروز شب‌پره (۲۱) چشم — چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان — کور بهتر که آفتاب سیاه

۱۰۵ تا دل دوستان بدست آری — بوستان پدر فروخته به
پختن دیگ نیکبختان را — هرچه رخت سراست سوخته به

۱۰۶- بشنو از من سخنی بهر پدر فرزندی — گر به رای (۲۲) من و اندیشهٔ من خرسندی
چیست دانی سر دلداری و دانشمندی — آن روا دار که گر بر تو رود بپسندی

۱۰۷- یکی را دیدم اندر خانقاهی (۲۳) — که میکاوید گور پادشاهی
بدست از بارگاهش خاک میرفت — سرشک از دیده میبارید و میگفت

ندانم پادشه یا پاسبانی   همی بینم که مشتی استخوانی

۱۰۸- خداوندان کام و نیکبختی   چرا سختی برند از بیم سختی

برو شادی کن ای یار دل افروز   غم فردا نشاید خوردن امروز

۱۰۹- ایکه پنجاه رفت و در خوابی   مگر این پنج روزه دریابی

ای تهی دست رفته در بازار   ترسمت برنیاوری دستار

پند سعدی بگوش جان بشنو   ره چنین است مرد باش و برو

۱۱۰- چو میدانستی افتادن بناچار   نبایستی چنین بالا نشستن

بپای خویش رفتن به نبودی   کز اسب افتادن و گردن شکستن

۱۱۱- روزی گفتی شبی کنم دلشادت   وز بند (غمان)[۲۴] خود کنم آزادت

دیدیکه از آنروز چه شبها بگذشت   وز گفته خود هیچ نیامد یادت

۱۱۲- با دوست چنانکه اوست میباید داشت   خونابه درون پوست میباید داشت

دشمن که نمیتوانمش دید بچشم   از بهر دل تو دوست میباید داشت

۱۱۳- در چشم من آمد آن سهی سرو بلند   بربود دلم ز دست و در پای افکند

آن دیدهٔ شوخ میبرد دل بکمند   خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

۱۱۴- آن دوست که آرام دل ما باشد گویند که زشت است بهل تا باشد
شاید که بچشم کس نه زیبا باشد تا یاری از آن من تنها باشد

یادداشتها :

(۱) سعدی شیرازی : سعدی که نام وی ابوعبدالله مشرّف الدّین است فرزند مصلح الدّین شیرازی در همان شهر بجهان آمد. زائیده شدن او گویا در پیرامون سال ۶۰۰ «هجری» روی داده باشد چه از این گفته که در سال نگارش گلستان سروده است «ایکه پنجاه رفت و در خوابی .....» همچو برمیآید که در آن سال (۶۵۶ ه) وی پنجاه ساله بوده از اینرو میتوان گفت که خود بسال ۶۰۶ زائیده شده باشد.

پدران سعدی از دانایان و خردپیشگان در کازرون و شیراز بوده اند- پدرش در هنگام خردسالی او مرده و اورا کودکی بی پدر گزارده چنانکه خود گفته است

«من آنگه سر تاجور داشتم که سر در کنار پدر داشتم»
«مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر»

ازآنجا که این دانشمند سخن سنج در زمان پادشاه پارس اتابک ابوبکر سعد زنگی میزیسته نام چامه سرائی خودرا بنام او بازداده خودرا سعدی نامیده است

درآغاز کودکی در همان شهر بدانش اندوزی و هنرآموزی میپرداخته و چون بسال ۶۲۱ پادشاه را با غیاث الدین خوارزمشاه جنگی بزرگ درمیان آمد و کشور پارس را آشفتگی بسیار روی داد سعدی از شیراز دوری گزیده و بشهر بغداد که تختگاهی بزرگ و جایگاه دانشمندان زمان بود برفت و در آن هنگام بوده است که گفته :

«برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم — جهان درهم افتاده چون موی زنگی
همه آدمیزاده بودند لیکن — چو گرگان بخونخوارگی تیزچنگی
چو بازآمدم کشور آسوده دیدم — پلنگان رها کرده خوی پلنگی

آن جوان دانش پژوه درآموزشگاه «نظامیّه» در بغداد سالیانی دراز بجستجوی دانش و فرهنگ سرگرم بود. سپس آهنگ جهانگردی نمود و روزگاری دراز از شام و مصر و مکّه و مدینه تا ترکستان فرارود (ماوراءالنّهر) سراسر کشورهای خاورزمین را پیموده و همه جا از خرمن خرد بزرگان خوشه ها چید

و توشه ها گرد کرد بویژه در شام سالی چند نزد دانشمندان آن شهر دانش میاموخت و فرهنگ ها میاندوخت .

گویا در پیرامون سال ۶۵۴ دوباره بمرز و بوم خود بازگشت و بشیراز بازآمد در آن هنگام بود که در چکامهٔ شیرین و نغز گفته است :

«خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد   لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد
میلش از شام بشیراز بخسرو ماند   که باندیشهٔ شیرین ز شکر باز آمد»

پس در شیراز دو نامه بزرگ از خامهٔ او تراوش یافت بدو سال پیاپی که یکی را بوستان نامید و دیگری را گلستان خواند . نخستین بسال ۶۵۵ و دومین بسال ۶۵۶ - و آن دو یادگار جاویدی از آن دانای بزرگوار بروزگاران باز ماند که فرهنگ پارسی را از آن دو زیوری گرانمایه تر تاکنون پدید نیامده است .

باری سعدی چند سالی در شیراز بخوشی و بلندنامی میزیست تا آنکه اتابک ابوبکر سعد زنگی و پسر جوانش اتابک سعد را هردو بسال ۶۵۸ فرمان در رسید و مغولان بر کشور پارس دست یافتند و خاندان سلغریان یکباره برافتاد سعدی را نیز از این رهگذر دل بگرفت و دل بماندن در شیرازش گواهی نمیداد

پس روی بجهانگردی نهاد. دیگر بار بحجاز رفت وازآنجا بآذربایجان شتافت

در تبریز با خواجهٔ بزرگ شمس الدّین صاحب دیوان دستور مهین اباقاخان پادشاه

مغولی دیدار نمود وبرای او چامه ها سرائید ونامه ها نوشت. ازآن پس باز آهنگ خانمان

خویش کرد ودیگر بار بشیراز باز آمد ودرآنجا گوشهٔ برگزید وخانقاهی بساخت وبسرودن چکامه های شیوا

وگرد ساختن گنجینهٔ سرواد خویش بپرداخت تا پس ازسالی چند که روزگار پیری وکهنسالی را با رامش

بسرآورد- جهانرا بدرود گفت ونام نیک وسخنان نغز اورا زنده وجاویدان بساخت. چنانکه خود او

فرماید.

«سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز　　　　مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند»

ومرگ او در شیراز بسال ۶۹۱ روی داد ودرهمان شهر درهمان خانقاه اورا بخاک سپردند.

این سخنان بس کوتاه ازسرگذشت سعدی دراینجا یادداشت شد. خوانندگان

اگر خواهند برآن سرگذشت بیشتر دست یابند درنامه های زیرین داستان زندگانی وی را بخوانند:

۱- تاریخ گزیده　　　　نگارش حمدالله مستوفی

۲- نفحات الانس　　　　نگارش جامی

۳- بهارستان　　　　نگارش جامی

۴- سلّم السّماوات — نگارش شیخ ابوالقاسم کازرونی

۵- فارسنامهٔ ناصری — نگارش حاج میرزا حسن فسائی

۶- تذکرهٔ دولتشاهی — نگارش دولتشاه سمرقندی

۷- سعدی نامه — پیوست مجلّهٔ تعلیم وتربیت

۸- مقدمهٔ گلستان — نگارش عبدالعظیم قریب

۹- دائرة المعارف اسلامی

(۲) نفت : روغنی کانی است که آنرا میتوان سوخت. این واژه از ریشهٔ (نافتا) Naphta یونانی است و در تازی و پارسی هر دو آمده در پارسی با (ت) نویسند چنانکه مولوی فرماید:

از هلیله قبض شد اطلاق رفت — آب آتش را مدد شد همچو نفت

وبتازی با (ط) نگارند. باز مولوی فرماید:

میدرد میدوزد این خیّاط کیست — میدمد میسوزد این نفّاط کیست؟

(۳) لوچ : چشم چپ را گویند. در جهانگیری چنین آمده: لوچ با جیم عجمی چشم کاج را گویند وآنرا بتازی احول خوانند. سنائی فرماید:

گوش کر را سخن شناس که دید دیدهٔ لوچ راست بین که شنید

(۴) یوسف: Joseph از پیمبران یهود فرزند یعقوب است که نام و داستان او در توریه Genèse و نیز در نوی (قرآن) نگاشته شده - وی در کشور مصر بوزیری فرعون نشست و زادگان اسرائیل را پروانه بازگشت بخاک کنعان (فلسطین) داد.

(۵) مصر: واژهٔ تازی و آنرا دو معنی است - نخست شهر را گویند و جمع آن «امصار و مصور» و دیگر شهر قاهره و کشور پیرامون آنرا گویند در شمال افریقا که رود نیل از میان آن میگذرد و به یونانی آن را Egypte میگویند.

(۶) نقّاش: پیکرنگار یا صورتگر - این واژه تازی است از «النقش» که رنگ آمیزی باشد. و فی اللغه: نَقَشَ الشَّیئَ نقشاً ای لوّنه بالوان و زیّنه، والنقّاش صانع النّقش (المنجد)

(۷) طوطی یا طوطا: مرغ سخنگو - مرغی است سبز رنگ که چون سخن آدمیان شنود یاد گیرد و بازگوید و بتازی آن را «البَبغاء» نامند. در فرهنگ رشیدی آمده که این واژه معرّب توتی است چونکه آن پرنده در هنگام بار دادن

نوت پدید آید.

۸) دجله: Le Tigre نام تازی رودی بزرگ است در کشور عراق عرب که از دیاربکر برخاسته و از بغداد بگذرد و با رود فرات آمیخته به شط العرب فروریزد. نام آن بپارسی «اروندرود» است. فردوسی گوید:

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان

۹) کوفه: از شهرهای اسلامیان است که در سدهٔ اوّل هجری در عراق عرب در جنوب غربی تیسفون پدید آمد هم اکنون شهرکی آبادست. (ل استرنج ۸۳-۷۴)

۱۰) غم: اندوه و آن واژهٔ تازی باشد. فی اللغه: غَمَّه - غمّاً ای حزنه اغمّه واحزنه - وما اغمّک ای ما احزنک (المنجد)

مگر این واژه چنان در زبان پارسی زبانان روان شده که آن را بپارسی جمع بسته اند و «غمان» بمعنی اندوههای گوناگون گفته اند - و هم از آن کلمات مرکبه ساخته اند مانند «غم باده» که نام بیماری باشد که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود و «غم خورک» نام مرغکی که بر لب تالاب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود از آن آب نخورد و آن را «بوتیمار» نیز گویند و «غمدان» کنایه از جهان است که جایگاه

اندوه است و «غمنده» بمعنای غمگین و غمناک و آزرده باشد (برهان قاطع)

(۱۱) دُرّ : واژهٔ تازی است بمعنای مروارید بزرگ باشد. فی اللغه «الدرّ اللآلی العظام - الواحده - درّةٌ - وجمعه دُرَر و دُرّات (المنجد)

«در بهار عجم نوشته که دُرّ بالضمّ والتّشدید در لغت عرب مروارید کلان را گویند و فارسیان به تخفیف مطلق مروارید را گویند.

(۱۲) سودا : واژهٔ تازی است بمعنای تباهی اندیشه از اندوه بسیار باشد فی اللغه : السّودار والسّویدار - مرض المالیخولیا وهو فساد الفکر فی حزنٍ (المنجد)

وسودا بفارسی بازرگانی وسودائیان بازرگانان باشند که از ریشهٔ «سود» بمعنای نفع گرفته اند وشاید که در این جا سعدی این معنی را خواسته باشد.

(۱۳) قالی - قالین : واژه ترکی است بمعنای پلاس پشمینه که بادست بافند و در آن نقش ونگارها بکار برند.

(۱۴) نازک : واژهٔ پارسی است بمعنای لطیف و آن معروف است.

(رجوع شود بجهانگیری و برهان) ومردم نادان از آن مصدر عربی ساخته و (نزاکت) گفته اند واین نادرست است.

(۱۵) بوتیمار: از ریشهٔ لاتین است Butorius یا Buttis

و بفرانسه Butor و بانگلیسی Bitter و آنرا بفارسی (غم خورک)

گویند. (نگاه کنید بیادداشت (۱۰)) در فرهنگ رشیدی گوید: بوتیمار مرغیست

سفید که به هندی (بگلا) نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب آبها نشیند و از غم آنکه

مبادا آب کم شود باوجود تشنگی آب نخورد و بهمین سبب آنرا «بوتیمار» گویند یعنی «پدر اندیشه».

(۱۶) دین: بمعنای کیش و آئین Religion واژهٔ عربی

شناخته شده لیکن ابومنصور الثعالبی در فقه اللغه و الخفاجی آنرا از زبان عربی

ندانسته اند و نزد زبان شناسان امروز آشکار شده که این واژه را از ریشهٔ فارسی

گرفته اند. در پهلوی واژهٔ (دِن) بهمین معنی آمده است و از آن «دینک»

اشتقاق یافته که بمعنای قانون مذهبی است و لغت «همدین» و «دینان»

در نوشته های پهلوی دیده میشود و نیز گویند که اصل لغت آرامی است که هم

با یران زمین و هم بجنوب عربستان رفته است. (ارتور جفری - لغات بیگانه در قرآن مجید)

(۱۷) دکّان: واژهٔ عربی است فی اللغه الدکّان - الحانوت شیئٌ

کالمصطبه جمعه دکاکین.

(۱۸) صنوبر: واژهٔ تازی است. فی اللغه: شجر لایزال مخضرا و هو رفیع الورق وثمر الصنوبر مستدیرٌ طویلٌ او مخروطٌ و پارسی آن درخت را در ایران خاوری (ناژو) و در ایران باختری (کاج) گویند و بار آن را خوزه یا چلغوزه نامند سعدی گوید:

باقامت بلند صنوبر خرامشان سرو بلند و کاج بشوخی خمیده اند

(المنجد. غیاث اللغه. برهان. جهانگیری)

(۱۹) کعبه: هر خانه یا مهرهٔ چارگوش باشد و نام خانهٔ خداست در حجاز فی القاموس: الکعبه بیت الحرام وکل بیت مربّع. فی القرآن: جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاماً للناس و الشهر الحرام... (المائده ۹۸)

در داستان این خانهٔ ایزدی آورده اند

نخستین گروه تازیان پس از ابراهیم پیامبر که این خانه را بنیاد نهاد عمالقه بوده اند سپس جرهمیان و بروزگار پیمبر مسلمانان گروه قریش آنرا از نو ساخته خردتر از پایه و بنیاد کهن بپرداختند. در سال ۶۴ هـ. عبدالله بن زبیر آنرا واژگون ساخته بر روی شالودهٔ دیرین ابراهیم بر پا ساخت. دیگر بار حجّاج ثقفی

آن را ویران نمود و دوباره بر روی پایهٔ قریش سازمان کرد. از آن پس تا این روزگار همواره جانشینان پیمبر و پادشاهان اسلام آنرا آباد همیکردند و شکستگی های آن را درست مینمودند. گویند دو هزار و هفتصد سال پیش از اسلام این خانه نزد تازیان جایگاهی بلند داشته و بت پرستان و خداپرستان (اہل کتاب) همه آنرا گرامی میداشتند پارسیان نیز آنرا گرامی داشته و می پنداشتند که روان هرمزد در آن فرود آمده است و بآنجا به (حج) میرفته اند.

و یکی از چامه سرایان (شعوبی) گوید:

«و ما زلنا نحج البیت قدما و یلقی بالا باطح آمنینا
و ساسان بن بابک سار حتی اتی البیت العتیق یطوف دینا»

(معجم القرآن)

(۲۰) آدم: نام پدر مردمیان است و در قرآن مجید بسیار آمده چنانکه در این آیت وعلّم آدم الاسماء کلها... الخ - (البقره ۲۹-۳۵)

گویند از ریشهٔ سامی است و در کتاب توریة آمده.

و نیز لغت شناسان تازی آنرا از ریشهٔ عربی دانسته اند (رجوع شود

به مفردات . راغب اصفهانی و « رجوع شود به کتب تفاسیر قرآنیه »

مگر برخی از فرهنگیان آنرا از ریشهٔ غیر تازی دانسته اند مانند زمخشری و

بیضاوی وگویند « هو اسمٌ اعجمیٌّ » .

ممکن است این واژه از عبریان یا آشوریان بعربستان رفته باشد . عدیّ بن زید

شاعر دیرین عرب آنرا بکار برده است . « ارتور جفرسون . لغات بیگانهٔ قرآن »

در فارسی این واژه بسیار بکار رفته و رنگ پارسی گرفته و از آن واژه های

گوناگون ساخته اند که از آنمیان است : « آدمیزاده » چنانکه سعدی در اینجا بکار برده .

« ۲۱ » شب پره : مرغکی است که آنرا موش کور گویند. Chauve-Souris

و در روز بیرون نیاید و بعربی آنرا خَفّاش نامند . فی اللغه : خَفَش خفشاً - کان بصره ضعیفاً

خلقةً - او ضاقت عیناه . کان یبصر فی اللّیل دون النّهار - فهو اخفش . و الخفاش . الوطواط

و آنرا (مرغ عیسی) نیز نام داده اند چه عیسی آنرا برای خاموش ساختن بی دینان پدید آورد

و روان در آن بدمید .

« ۲۲ » رای : تازی است . فی اللّغه : الرّأی ما اعتقده الانسان . تقول « رأی

کذا » ای اعتقادی بمعنی « الاصابة فی التّدبّر » جمعه آرار

(۲۳) خانقاه: معرّب خانگاه یعنی جایگاه وآن برای جایگاه درویشان ومشایخ مخصوص باشد. (بهارعجم- برهان)

(۲۴) غمان: نگاه کنید به حاشیهٔ (۱۰)



*

نامهٔ از معین الدّین شهرستانی یزدی (۱)

در گنجینهٔ (۲) دست نوشتی که در آن نبشته های چند از بزرگان گرد آمده و اکنون در نامه خانه (کتابخانهٔ) تهران است یکی در رشتهٔ نامه نگاری (ترسّل) مجموعهٔ معین الدّین محمّد عبّاسهٔ شهرستانی نگاشته شده که آنرا گوئی برای شاه شجاع پادشاه فارس (۳) فراهم کرده است و گویا نویسندهٔ این نامه ها، همان معین الدّین یزدی نگارندهٔ (مواهب آلهی) است. چه روش نگارش این نامه با روش (مواهب آلهی) بسیار مانند و بر یکسان است ودر همان گنجینه نامهٔ دیگر بجامهٔ همان مرد در رشتهٔ چامه سرائی (فن عروض) آمده است که بنام قوام الدّین وزیر بپارنامهٔ (۴) (گلدگز) کرده و میتواند باشد که وی قوام الدّین صاحب عیار یا حاجی قوام الدّین حسن که هردو از وزیران شاه شجاع بوده اند باشد و این چکامه را در ستایش او گفته است.

«سرا کابر عالم قوام ملّت و دین ضمیر پاک تو داند حقایق اشیا»

ونیز در آن میان پیمان نامه ایست (عهدنامه) که نام شاه شجاع را در آن باشکار برده است و چنانکه از بررسی داستان نوین یزد (تاریخ جدید یزد)[5] برمی‌آید «شهرستان» نام کوئی بوده است درون باروی شهر یزد - و نیز در یزد خاندانی میزیسته اند بنام عباسیه یا عباسیان از نوادگان عباس پور عبدالمطّلب که در خانقاه شهر یزد گورگاه بزرگان این خاندان تا آن زمان برجا بوده است.

بدین نشانیها[6] و رهنمونیها[7] میتوان گفت که معین الدّین شهرستانی نویسندهٔ این نامه همان معین الدّین یزدی استاد آن خسرو دانشمند بوده است که نزد همگان به (معلّم یزدی) نامبردار است.

باری در این نامه که بپارسی سره است واژهٔ تازی بکار نبرده و ما در اینجا آن را بدرستی از روی همان گنجینهٔ دست نوشت برنگاشتیم تا از روش پارسی نویسی در سده هشتم نمونه بدست باشد.

«در این مکتوب استعمال لفظ عربی نرفته است»

خجسته نوشته و فرّخ نامه که از نوک خامهٔ گوهربار دانش

نگار خداوند درویش نواز توانگردل فرشته خوی دانش جوبی راهبرو راهبر دانای دین پرور کارآگاه جهان بیداری وآگهی رازدار سرچشمهٔ زندگی براندازهٔ سرای ناپایدار خسرو دهیم پرهیزگاری پادشاه اورنگ دین داری مرزبان مرز دانائی خواجه منوچهر[8] که روانش آرامگاه وانجمن جای روشنائیهای جهان پاک باد و زنگ تاریکهای گیتی و پیکرهای هیولائی[9] ازجانش دور روان شده بود واین درویش ناتوان رابدان ارجمند فرموده به بندهٔ کمینه رسید بلب (ادب)[10] گرامی نامه بوسید وبر دیدهٔ جهان بین مالید وافسر تارک ساخته پیوسته هوسان[11] این گونه بنده نوازی و مهربانیست آرزومندی دل و خرد ونیازمندی تن و روان بدیدار شادی بخش سروش وش[12] ازپایه واندازهٔ نوشتن وگفتن بیرونست؛

نیاز است مارا بدیدار تو بدان پرهنرجان بیدار تو

آیینهٔ اندیشه وروان روشنش که نهفته راز جهان را چهره گشاست

گواه این سخن باشد و درسخن داماد پیغامبر[13] که پیشوای راستگویانست و رهنمای پرهیزگاران بجهان مینو که درود خدای بر روان پاک او باد آمده است که دراز روزگار بند و پیوند آن راسست نگرداند این بندگی که در دهۀ نخستین ماه روزه[14] مینویسید از درستی تن و روان و هیچ اندیشۀ اندرونی و بیرونی ندارد. و سپاس ایزد دادگر همۀ کارها چنانست که دوستان خواهند. بیزدان بیچون که سرچشمۀ هستیهای دو جهانست که بشنیدن آمدن آن یگانه به یزد و در آن زمین آرام گرفتن خرّمی و شادمانی روی نمود. گستاخی از اندازه درگذشت مایۀ پرورش پروردگار از تن و روان و خردش دور مباد و روان روشنش پذیرفتن پرتو خرد را ساخته باد.»



یادداشت ها:

(۱) معین الدّین شهرستانی (یزدی)، که او را «معلّم یزدی» نیز میخوانند از دانشمندان بنام سدۀ هشتم است. یکی از همشهریان او نگارندۀ (جامع مفیدی

سرگذشت او را در نامهٔ خود آورد و او را بزرگترین دانشمندان روزگار خود میخواند که گروه دانش آموزان از گوشه و کنار بانجمن دانش او گرد آمده و انبوهی بزرگ مینمودند خسرو روزگار شاه شجاع مظفری نیز از شاگردان اوست.

او را نامه ایست در رشتهٔ داستان نامه (تاریخ) که مانند وصاف با روشی بس دشوار بنامه در آورده است و آنرا «مواهب الهی» نام داده.

وی بسال هفتصد و هشتاد و نه در کرمان جهان را بدرود گفت و در همان فرکت (مسجد) که شاه شجاع ساخته بود بخاک سپرده شد.

معین الدین آن داستان نامه را بپاس نوازشهای خسروانهٔ شاه شجاع و پدرش امیر مبارز مظفری در داستان خاندان مظفریان نگاشته است چه آنان او را همواره بمهربانی و بزرگواری مینواخته اند.

سرگذشت زندگانی او را در «جامع مفیدی» و در «تاریخ گزیده» و در «از سعدی تا جامی» میتوان یافت.

(۲) گنجینه: چم (معنی) این واژه در اینجا دفتری است که در آن نبشته ها و گفتارهای گوناگون و سروادها و سخنان پراکنده گرد آورده باشند و

آن را در زبان فرهنگیان و چامه سرایان «سفینه» نام داده اند و «جُنگ» «اِنرا ب»

«بضم» نیز گویند و چون سفینه عربی و جنگ گویا چینی یا هندی ست این

هر دو بچم «معنی» کشتی باشد «نگاه کنید به مجلّه یادگار شماره ۳ سال چهارم

«۱۳۲۶») ما در اینجا واژه گنجینه را بکار بردیم.

(۳) شاه شجاع: جلال الدّین شاه شجاع مظفّری فرزند مبارزالدّین

پادشاه شیراز و اسپهان که بسال ۷۵۹ زائیده شده و بسال ۷۸۶ بمرده است

گورگاه وی هم اکنون در شیراز است و اوست که خواجه حافظ در چامه های

دلاویز خود او را نام برده و ستایش کرده «نگاه کنید بتاریخ گزیده - فارسنامه

ناصری - از سعدی تا جامی نگاشته این بنده.»

(۴) پاژنامه: لقب است. «نگاه کنید به فرهنگ جهانگیری و برهان

(۵) تاریخ جدید یزد: تالیف احمد بن حسین بن علی الکاتب که در پایان سده نهم

نگارش یافته و در آبانماه ۱۳۱۷ خورشیدی در چاپخانه گلبهار یزد چاپ شده

(۶) نشانی: علامت

(۷) رهنمونی: دلالت

(۸) خواجه منوچهر: که این نامه باو نگاشته شده شناخته نشد. میتواند باشد که وی از پارسیان یزد بوده و معین الدین بپارسی سره باو نامه نوشته است در هنگامیکه وی بیزد آمده بوده.

(۹) هیولانی: این واژه گویا تازی نباشد پارسی بودن آنرا نیز نتوان گفت اگر از (هیول) گرفته شده باشد که بچم غبار پراکنده در هواست عربی یا منسوب است. فی القاموس: الهیول کصبور الهبار المنبث وماتراه فی البیت من ضوء الشمس - معربة.

وهیولی یا هیولی که پیکر نخستین است از این ریشه گرفته شده و هیولای اولی یعنی مادهٔ اولی.

وفی القاموس ایضاً: «الهیولی وتشدد الیا مضمومة عن ابن القطاع القطن وشبه الاوائل طینة العالم به او هو فی اصطلاحهم موصوف بما یصف به اهل التوحید الله تعالی انه موجود بلا کمیة وکیفیة ولم تقترن به شیئ من سمات الحدث ثم حلت به الصنعة واعترضت به الاعراض فحدث منه العالم»

(۱۰) (ادب): واژهٔ تازی که بکار بردن آن در اینجا لغزشی است از نویسنده

(۱۱) هوسان : بچم هوسناک و واژهٔ (هوس) تازی است و شاید که این واژهٔ دیگری بوده و در اصل چنین است.

(۱۲) سروش وش : فرشته سان شبیه جبرئیل. در لغت فرس اسدی طوسی آمده است: «سروش، جبرئیل و فرشته بود - پهلوی است». فردوسی گوید:

بفرمان یزدان خجسته سروش   ترا روی بنمود در خواب دوش

(۱۳) در سخن داماد پیغمبر: از کلام علی بن ابیطالب ع است و این سخن بتازی چنین ترجمانی میشود.

من کلام صهر النبی امام الصادقین و هادی المتقین الی الجنان سلام الله علی روحه الطاهر.

(۱۴) دهه نخستین ماه روزه: فی عشر الاول من شهر الصیام



*

نامهٔ پارسی از دوانی

از خامهٔ یکی از دانشمندان ایران در سدهٔ نهم نامهٔ سراسر پارسی تراوش کرده که در پایان «رسالهٔ قلبیّه» او از نامهٔ دست نویس کهن سالی که گویا بروزگار خود او نگارش یافته است اینک در دسترس این بندهٔ نویسنده ست

این پارسی نامه را جلال الدّین (۱) محمّد دوانی (۲) بیکی از دوستان خود نوشته و خواسته است که از واژه ها و سخنان تازی یکسره پیراسته باشد.

اینک آن نامه:

در این نامه بجز فارسی چیزی نیست

«آرزومندی بدیدار آن برگزیدهٔ آفریدگار و یگانهٔ روزگار روشنی چشم مردمی - زور بازوی جوانمردی - اختر چرخ بهروزی - ستارهٔ آسمان پیروزی - چون از پایهٔ گفتار و اندازهٔ شمار گذشته زبان کلک دو زبان از آن کوتاه و کشیده میدارد - و بر کاغذ (۳) دورو از آن چیزی

نمی نگارد. هر آینه در آینهٔ دل ایشان که همه پوشیده ها در آن آشکار است

و همه پنهانها آنجا پدیدار روشن و هویدا خواهد بود؛ که همیشه پرورش

این درویش بر راه درویشی و گذشتگی بوده و هست و هرگز پای از

این راه بیرون ننهاده. هر چند نادانان زبان بدگوئی و سرزنش

گشاده اند و خار پیکار در راه این خاکسار نهاده اند این کمینه شیوهٔ خود

نگذاشته و از کار خود دست نداشته و از بامداد آفرینش تا این هنگام

چنین بوده نه آنکه این شیوه چون دیگری بر خود بسته؛

«بارها گفته ام و بار دگر میگویم \
که من گمشده این ره نه بخود میپویم

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست \
که از آن دست که او میکشدم میرویم»[4]

زبان بدگویان از پیمبران کوتاه نبوده تا بدیگری چه رسد

چشمهٔ خورشید را با آنهمه روشنی و پاکی اگر شب پره ناپاک شب تیره

خواند چه باک. مرد باید که خود را باندازهٔ توان از آلایش پاک دارد

و اگر ناپاکی گوهر خود را بنماید او را بپروردگار سپارد و بخدا باز گذارد

تو بد کنندهٔ خود را بروزگار سپار \
که روزگار ترا چاکری است کینه گزار[5]

بی بی - هرچه بما میرسد از ما میرسد. چنانچه نزد دانایان درست میشود که هرچه بهرکس میرسد همان بهرهٔ اوست که کم و بیشی در آن نمیتواند بود. نمیتوان کاست و نمیتوان افزود.

در این دریا خمی گر آوری پر ساز داند دم

وگر پیمانه آری بتو پیمانه پیماید

پس دم در باید کشید و همه را از خود باید دید - آری «به که نالیم که از ماست که بر ماست» ایزد پاک همه را آزادی داده و راه شناخت خود بنماید که رستگاری دو جهانی و زندگانی جاودانی همان است - چه هر که از خود دور از همه دور است و هر که با خود است با همه است. و همه از آن اوست بلکه همه اوست»

یادداشت ها:

(۱) دوانی «جلال الدین محمد»: فرزند اسعد الدین اسعد در دهکدهٔ دوان از دیه های کازرون که شهرکی است بفارس زائیده شد. نخست در کازرون نزد پدر خود که مردی دانشمند بود بدانشجوئی پرداخت سپس بشیراز آمد و در آنجا نزد

خردمندان و دانشوران بگرد آوردن دانش و فرهنگ آهنگ نمود و خود او نیز شاگردان بسیار که همه خردمندان نامی شده اند پرورده است.

بروزگار او از چهار گوشهٔ جهان. از روم و آذربایجان و بغداد و هرموز و کرمان و تبرستان و خراسان. دانش پژوهان از پی بهره بری از خوان دانش او رهسپار شیراز میشده و دست نیاز بر آستانهٔ فرهنگ او دراز میکردند و در انجمن آموزش وی انباز میشدند.

دوانی در آغاز زندگانی بر فراز کوهی بلند نزدیکی دوان جایگاهی برگزید که در برابر دیدهٔ او چمنهای زیبا و دشتهای پرنگار کازرون گسترده شده و دورنمائی بسیار دلپذیر دارد و در آنجا بتنهائی بخواندن و از بر کردن و یادگرفتن و جستجوی رازهای نهانی جهان میپرداخت و دشواریهای خود را به نیروی بررسی و اندیشه آسان میکرد تا این روزگار آن جایگاه بجا مانده و به «غار مولی جلال» نامبردار است.

این دانشمند در هنگام پادشاهی ترکمانان بایندری (سپید گوسفندان) میزیسته و بروزگار پادشاهی حسن بیک و فرزندش یعقوب بیک. نامی بلند

وجایگاهی ارجمند بدست آورده. هنگامی در پیشگاه آن پادشاه در شهر تبریز
با دانشمندان زمان سخنوری پرداخت و یکی از شاگردان او بنام (حسین میبدی یزدی)
با هم آوردان استاد خویش گفتگوها کرد و به نیروی خرد بر آنها چیره گردید.

یعقوب پادشاه پایه او بشناخت و او را بنواخت و او را داوران داور
(قاضی القضات) کشور پارس فرمود پس بشیراز بازگشت و در آموزشگاهی
که در آن هنگام (دارالایتام) نامیده میشد بآموزش گونه گون دانشها می‌نشست
و خوان دانش گستری پهن میکرد.

گویند همه روزه از بامداد تا نیمروز کار او آموزش دانش بود و از نیمروز
تا شامگاه بکار داوری و دادگری میپرداخت.

سرانجام آوازهٔ دانش او در سراسر روی زمین افتاد و از پارس بروم رسید
نامه هائی که پادشاه ترکان (سلطان بایزید دوم) باو نگاشته و پاسخهائی که خردمند
باو نوشته هم اکنون در دسترس ماست و نشان میدهد که چگونه پادشاه او را گرامی
داشته و پایهٔ بزرگ نهاده و زر بسیار برای او گسیل فرموده است.

دوانی را در شیراز نیز با دانشمندان همزمان خویش سخنها و گفتگوها ست

از آن میان با دانشمند بخرد «صدرالدّین محمّد» دشتکی در بسیاری از دشواری های یزدان شناسی سخن گفته و در انجمنی که بفرمان فرمانروای پارس گرد آمده بودند با او گفت و شنود ها کرده است.

باری از شیراز به بغداد رفت و بآرامگاه پیشوای مسلمانان علیؑ فرزند ابیطالب شتافته و یک روز سراسر در آن پیشگاه بر پای ایستاد و نامهٔ در دانش یزدانی بنگاشت که از آنرو آنرا «رسالة الزوراء» نامیده است.

دوانی در پایان زندگانی که کار و بار شاهان ترکمان با بیندری آشفته و پریشان گردید به لار و هرموز رفت و در آنجا نامهٔ که به «عقائد عضدی» نامبردار است بنام یکی از بزرگان آن سرزمین بخامهٔ هنرپرور در آورد و سرانجام بسال نهصد و هشت هنگامی که سال زندگانیش نزدیک بهشتاد بود از دست پریشانی کارهای جهان از شیراز به کازرون گریخت و در دهکدهٔ «پل آبگینه» که دو فرسنگ در خاور کازرون است بیمار شد و زندگانی را بدرود گفت. مردم کالبد او را بسیار گرامی داشته و از آنجا به دوان که مرز و بوم نیاکان وی بود برده بخاک سپردند. آرامگاه وی هم اکنون در آنجا بر پا و شناخته میشود.

نامه های او بر دو گونه است تازی و پارسی. که شمارهٔ نامه های تازی وی

به بیست و شش و نامه های پارسی به دوازده میرسد و در میان نوشته های پارسی

او یکی آن است که در پرورش خوی نیک بنام «لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق»

نگاشته و به «اخلاق جلالی» نامبردار است.

دیگر آشکار نامه ایست که دربارهٔ چامهٔ خواجهٔ شیراز «در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی»

نبشته و دشواریهای آنرا آسان کرده است.

و نیز نامه است در یزدان شناسی که برای بایزید دوم پادشاه «عثمانی»

بکلک خرد آراسته و در آنجا چامه های چند چار پاره «رباعی» بکار برده است

که یکی از آن چامه ها این است.

ای خال لبت مردم بینائی من — زآئینهٔ رخسار تو گویائی من

من دور ز تو بصد هزاران فرسنگ — وانگه تو درون دل سودائی من

(۲) دوان: دهی است در سه فرسنگی کازرون و کازرون شهرکی است

در بیست فرسنگی باختر شیراز که هم اکنون آباد میباشد- در نزدیکی خرابه های

شهر شاپور در شاهپور خوره در زمان اسلام بنا شده (نگاه کنید بفارسنامهٔ

حاجی میرزا حسن فسائی ص ۲۴۶) (ل استرنج ص ۲۶۲)

(۳) **کاغذ:** بتازی (قرطاس) وبفرنسه Papièr گویند. این واژه معرّب کاغداست بدال مهمله که کلمهٔ سُبتی است واصل آن گویا فارسی نباشد لیکن ازقرن چهارم بهمین معنی استعمال شده است فردوسی گوید «بسر برنهاده زکاغذ کلاه» سعدی گوید «همچو کاغذ زر میبرند» مولوی فرماید: «گر بگویم شرح آن بیحد شود - مثنوی هفتاد من کاغذ شود» ابن یمین درقرن بعد گفته است:

کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پخته بود معنی پیچ

(برهان - بهارعجم)

حافظ گوید: «کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک - رهنمونیم بپای علم داد نکرد»

(۴) این جامه ازخواجه حافظ شیرازی است بروش پیروان (جبر) که اشعریان درآن روزگارهم برآن دین بوده اند.

(۵) **گزار:** ازگزاردن بمعنی اداکردن باشد چون وام گزاردن ونمازگزاردن سخن گزار وگزارش وگزارنامه همه ازآن ریشه اند. وگذار باذال ازگذاشتن باشد

ومعنی نهادن وگذراندن.

(۶) این نیم سرواد از چامه ایست که به سنائی باز بسته اند و آغاز آن چامه این است «روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست»



نامهٔ میرزا طاهر وحید[1]

در کتابخانهٔ تهران گنجینهٔ دست‌نوشت (سفینهٔ خطی) است که در آن شماری چند از نامه‌ها و فرمانها نجامهٔ میرزا طاهر وحید «وقایع نویس یا مجلس نویس» گرد آمده است.

شمارهٔ این نامه‌ها بیکصد و هشتاد میرسد که همه نمونهٔ درستی از نگارندگی در سدهٔ دوازدهم سالمهٔ اسلامی است.

در آن میان نامهٔ دیده میشود بپارسی سره که اینک در اینجا نگاشته میآید:

کتابتی که بیاران قزوین نوشته شد خالی از لفظ عربی

«خواهش هم بزمی آشنایان بیگانه سرشت - و دیدن دیدار رسنگ فرمایان گلشن فروردین وار دبهشت - در دل

تشنگان فراموش کار- سیراب سازان چمن پژمرده دل بیما
نه در آن پایه است که بدستیاری کلک جادوزبان که فرمانش
چون آب در سبزه بر سر سبز چهرگان مرز سخن رو انست - نگارش
آن تواند نمود. روزگاری که دل در سینه چون آب در گوهر و آتش در
سنگ - آرمیده بود و پروای کار و بار روزگار نداشت - از بسیاری
اندیشه های پریشان سامان آن نبود که بخود بپردازد. امروز که دل
در بر هزار آرزو کرد - و با کهنگی جامه هستی پیرایه آرزوهای گوناگون
هر روز برنگی نو است - چه نویسد و چه تواند نوشت ؟ گرفتم که
دل را از گرد آرزوها گرفته بخود بپردازم - و در سگالش (۲) خواهش دل
آغازم - چه نویسم ؟ و از کدام نویسم ؟ نخست در گله گذاری زنم ؟
یا سخن آرزومندی دیدار دوستان در میان افگنم ؟ دل مهربانی جوی
که چون ابریشم (۳) چنگ بنوازش دوستان خو گر نموده - و چون فروغ چراغ
بباد یکه از روی گل خیزد بر خویشتن میلرزد - میخواهد که سر سخن وزبا پیچه (۴)
جدائی نگارش آن باشد - لیک (۵) از بسیاری یکرنگیها مانند بی رنگی

ودوئی درمیان هیئت میگذارد که اگر گنجایش رنجشی ازاین رهگذر بوده

باشد- خود درگذرند- و نیز نگارش آنچه میخواهد زودتر تواند پرداخت

از روزیکه برادر گرامی دوستان را بدرد دوری گرفتار ساخته اند

تا امروز از برادران دیگر نوشته که دست آویز دل بیتاب تواند

بود نرسیده و پیداست که دیگر بچه خرسند توان بود گوهر

اندیشه از آب بادهٔ ناب گرد آلودگی نمی باید که دوستان از بیم آن

دامن دل پاک از بزم یاد آوری برچینند- و از گلشن بیخار آشنائی

که رشک بهشت برین است یکسو نشینند- گمان دارم که گرامی

دوست جانی میرشاهمیر[6] ازآلایش آمیزش این گنهکار در بوتهٔ گداز[7]

سرزنش باشد- چه اگر آمیزش ایشان بروش نخست میبود بایستی که

نوشتجات[8] ایشان نیز از هم جدا نبوده باشد. داوریزدان که دانای

راز نهانست گواه است که باآنکه روزهای بسیار است که ایشانرا

درپاس کیش دوستی بی پروا می بینند هرگز سرموئی از این رهگذر

آئینه روشن یکتا دلی گرد آلایش نگرفته- چون همیشه جویای چگونگی

گذارش هستی یاران میباشد. روزی چند پیش ازین شنیده شد که گلدستهٔ کابد

گرامی واعظ الانامی[9] از کوفتهای گوناگون افسردگی بهم رسانیده و بازبه نیروی

پزشک پژوهش[10] آفرینندهٔ جهان و جهانیان روبخوبی گذاشته

و مانند گوسفند ابراهیم پیغمبر که روشنی دیدهٔ خود اسمعیل را بدان خرید

دو غنچه از آن گلبن که آبستن صد هزار رنگ گل است بتاراج چیدن

رفته - هرچند ناگزیر سرشت آدمیزاد است - که درین کارها روز

آزمایش مردان است بسوگواری گراید و دلبستگی و بی آرامی نماید[11] اما

شیوهٔ ستودهٔ خداشناسان آنست که چون پایهٔ کاخ مردم فریب

هستی را برآب روان زندگانی گذاشته اند این خانه را گذشتنی

و گذاشتنی و پردهٔ گستردهٔ دوستی را برچیدنی و برداشتنی دانند

دمهای گرامی راکه نمودهٔ بود ناچیز از آنها فراهم آمده ریختن بال و پر

مرغ سبک پرواز زندگی شمارد - و تخم سرشک راکه در هنگام خود

گلشن بهشت پرتواند و زد در شوره زار بی آرامی نکارد - گل را دامن از

بیرنگ روزگار لبریز است و خار را زبان در سرائیدن داستان نامهربانی

این زال سپید تیز- آتش سراپا زبان گشته میگوید که با این یکدم هستی که مرا داده اند سوختم- ولاله همه تن دهان گشته میسراید که با این سرمایهٔ خوشدلی که مرا روی نموده بجز داغ دل چه اندوختم- آفتاب جهانتاب چون کباب بر بابزن گرازان[12] [13]- و آسمان بانکه پای در دامن کشیده همه تن یکسر سرگردانست- از چشمک[14] دور نمای اندیشه توان دید که هیچکس را یارای چشم گشودن نداده اند- و از نامهٔ روزهای گذشته توان خواند که سنگ بودن همیشگی در پلهٔ ترازوی زندگانی کسی ننهاده- اگر گنجایش سوگواری باشد در بارهٔ خویش باید نمود- و اگر این گره سردرگم را امید گشایش باشد از رشتهٔ هستی خویش باید گشود- چه میسرایم؟ من از کجا و پندگوئی و اندرزسرائی از کجا؟ همانا مانند ابر تنک مایه که آب از دریا بر گرفته را باز بدریا بارد- آنچه از رگ ابر خامه میبارد نمی است که از آن دریای دانش وام شده که بجای نخست خویش بازگشت مینماید- گروگر دادگر[15] که گوهر دانشش باغبان گلشن زندگانی جهانیان است درودن آن دو شاخ نورسیده را پیراستن سرو هستی آن خداشناس شمرده

آب زیب گلستان دانش را جنبش افزونی دهاد - و نهال هستی دوستان یکدل را زیان نیستی مرساد.

یادداشتها :-

(۱) میرزا طاهر وحید : دبیر دربار شاه سلیمان صفوی بنگارش نامه‌ها و نوشتن روزنامه پیش آمدها گماشته شده بود. نژاد وی از مردم قزوین است و پدرش میرزا محمّد از نویسندگان دربار شاه عباس است و خود در نزد ساروتقی اعتماد الدوله و سپس نزد خلیفه سلطان وزیران بزرگ شاه سلیمان به دبیری و نگارشگری میپرداخته است و در نزد شاه و وزیر گرامی و بزرگ بوده - چنانکه در بزم ویژهٔ شاه راه داشته است.

در سال ۱۱۱۲ هـ : از این جهان درگذشت.

برای دریافت سرگذشت او و برادرانش بنامه که در داستان چامه سرایان زبان میرزا طاهر نصرآبادی فراهم کرده است نگاه باید کرد.

هم در گنجینهٔ نامه خانهٔ تهران دیباچه فرمانی است که بنام خویش نگاشته است و برای نمونه از شیوهٔ سخن او که همچنان نشانی از نویسندهٔ آن نامه نیز هست در اینجا با

نگاشته می آید:

« دیباچهٔ رقمی که برای مرسوم خود نوشته:

« آنکه چون ارض طیّبهٔ غلامی و زمین قابل بندگی و خاکساری را خاصیّت آنست که نهال امیّد غلامان و بندگان در آن خاک مراد برشحات سحاب عنایات بی غایات سرسبز و برومند میگردد. لهذا شمّهٔ از شفقت بی نهایت شاهانه شامل حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان و لایت نشان محمّد طاهر مجلس نویس مجلس بهشت نشان فرمودیم ..... »

(۲) سگالش: فکر کردن و اندیشه مند بودن و طلب کردن باشد. (جهانگیری - برهان)

(۳) ابریشم: بتازی «الحریر» و الابریسم معرّب آنست که بفرانسه La soie گویند. تار ساز ها را نیز گویند که بزخمه یا ناخن نواخته شود چنانکه فردوسی گفته است:

سمن عارضان پیش خسرو بپای   باواز ابریشم و بانگ نای

گویا واژهٔ «ابریشم» در بنیاد پارسی نباشد.

(۴) روزنامچه : نامه که درآن پیش آمدهای روز را برنگارند.

(۵) لیک : مخفف «لکنّ» واژهٔ عربی است که بفارسی «مگر» باشد و نویسندهٔ نامه بلغزش آنرا دراینجا بکار برده است.

(۶) میرشاهمیر : شناخته نشد. گویا از دوستان قزوین میرزا طاهر نویسندهٔ نامه باشد.

(۷) بوته : در فرهنگ جهانگیری آمده :

بوته چهار معنی دارد : اول : درختی باشد که بسیار بلند نشود. دوم : بچهٔ آدمی و سایر جانوران را گویند. سوم : نشانهٔ تیر را خوانند. چهارم : (که بهمین نشان در این نامه آمده است) ظرفی است که از گل حکمت سازند و زر و سیم و مانند آنرا درمیان آن نهاده بگدازند و معرّب آن (بوتقه) است. شاعر گفته :

«نه در غنچه کامل شود پیکر گل نه در بوته ظاهر شود صورت زر»

«ز احداث چرخ است تهذیب مردم چو از زخم خایسک تیزیِ خنجر»

(خایسک : پتک و چکّش زرگران و آهنگران باشد)

(۸) نوشتجات : جمع نوشته است و آنرا بالف و تا بسبک عربی جمع بسته و پارسی آن نوشته‌ها است و برای نامهٔ پارسی جمع عربی نمی‌بایست

(۹) واعظ الانامی : از القاب معمولهٔ دورهٔ صفویه مانند - علامی ، شیخ الاسلامی و امثال آن.

مقصود یکی از واعظان شهر قزوین است که گویا بدوتن از فرزندان او مرگ رسیده و در این نامه وحید او را تسلیت داده است.

(۱۰) پژوهش : بازپرسی و تفحص. فردوسی گفته است :

« بدین گیتی اندر نکوهش بود همان پیش یزدان پژوهش بود »

(۱۱) امّا : واژهٔ عربی - اداة شرط و توکید - فی القرآن « و امّا بنعمة ربّک فحدّث » بلغزش خامه در این نامه پارسی آمده).

(۱۲) بابزن : سیخ کباب بود. سنائی گفته است :

« شاد باش ای عندلیبی کز پی وصفت همی مرغ بریان طوطی گویا شود بر بابزن »

(جهانگیری)

(۱۳) گرازان : جلوه کنان و خرامان (برهان)

(۱۴) چشمک : افزار بینائی بود که در آن شیشهٔ برجسته بکار برده در دیده بیننده چیزها را بزرگ نماید که بپارسی امروزه آنرا (عینک) و بفرانسه La lunette

گویند.

این افزار در سدهٔ نهم هجری همراه بازرگانان ونیزی بایران آمده و در هرات تختگاه تیموریان بکار میرفته و آنرا «شیشهٔ فرنگی» مینامیده اند.

جامی در چامه های خود از آن نام برده و چنین گفته است:

«تلاوتی که بشب کردمی به پرتو ماه — بروز می ندهد دست در فروغ خورم

دو چشم کرده ام از شیشهٔ فرنگ چهار — هنوز بس نبود در تلاوت سورم

برفت گوهر بینش ز چشم و طفل صفت — دهد فریب بشیشه سپهر عشوه گرم»

و نیز در جای دیگر گفته:

«از دو چشم من نیاید هیچ کار — از فرنگی شیشه تا گشته چهار»

(سلامان و ابسال)

(۱۵) گروگر: بفتح اوّل و دو گاف فارسی بر وزن کبوتر. یکی از نامهای خدا تعالی است و معنی آن مرادبخش باشد. ناصرخسرو گفته است:

«فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی — فردات چه فریاد رسد پیش گروگر»

(جهانگیری - رشیدی)

نامهٔ فرهاد میرزا (۱)

در نیمهٔ سدهٔ سیزدهم شاهزادهٔ دانشمندی از دودهٔ تبار قاجار
پدید آمد که بزیور فرهنگ و دانش آراسته و دارای کالای خرد و هوش بود
ازوی نوشته های بسیار و نامه ها و سخنان پراکنده و چامه ها و چکامه ها
بجای مانده. وی از سران بزرگ ایران و از مردان نامدار آن روزگار بشمار است.
او فرهاد میرزا فرزند عباس میرزا و نوادهٔ فتحعلی شاه است
در هردو زبان تازی و پارسی بسیار چیره دست و توانا بوذ - و بهردو زبان
سخن بسیار گفته در میان نوشته های او سروای (۲) نغزی است که
داستان نیا و پدر را از سال ۱۲۴۹ که عباس میرزا به شارسان یزد
و کرمان رفته تا سال ۱۲۵۲ که محمد شاه آهنگ هرات داشته و در دشت
گرگان فرود آمده - بزبان شیرین و شیوهٔ دلنشین بنامه درآورده

و در آن داستان جنگهای عباس میرزا در خراسان و مرگ او در شهر طوس

و جانشینی فرزندش محمّد شاه و سپس سرگذشت مرگ فتحعلی شاه در

اسپهان و آشفتگی کشور ایران پس از مرگ وی. و سرکشی شاهزادگان

در شیراز و ری. همه را بازگفته تا آنجا که سراسر کشور بپادشاهی محمّد شاه سپرده شد

و او پس از بآیین آوردن کار کشور آهنگ کشودن هرات کرده است

و در راه خراسان نخست بآهنگ سرکوبی ترکمانان شبی در دشت گرگان

گنبد قابوس را لشکرگاه خود ساخته بود. شاهزاده فرهاد میرزا که در آن راه با او

همراه و در آن هنگام جوانی نوخواسته بوده این داستان را بپارسی سره بر نگاشته

بامدادان بدرگاه برادر نیاز کرده است.

این نامه در «رساله منشآت» وی در بمبائی بچاپ رسیده

و شادروان گوینده دانشمند فرصت[۳] شیرازی واژه های دشوار آن را

ترجمانی کرده و اینک ما آن نامه را سراسر در اینجا بر مینگاریم زیرا که هم

برخی از داستان کشور ایران است و هم نمونه از فرهنگ زمان

سپاس و ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده - و او را از همهٔ آفریدگان برگزیده - بَر از جامهٔ دانش(۴) پوشانیده و می از جام بینش نوشانیده.

خداوند کیهان(۵) و گردان سپهر | فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است | نگارندهٔ بر شده گوهر است
نبینی مرنجان دو بیننده را | ز بینندگان آفریننده را

و درود بیشمار مر پیغمبر را سزاوار است که پسندیدهٔ خدای جهان و برگزیدهٔ دادار زمین و آسمان آنکه وخشورانش چاکر و اخترانش فرمان بر است.

گر نبودی آسمانها می نبود | صد هزاران باد بر جانش درود

و سپاس بی اندازه کسی را در خور که جانشین پیغمبر رهنمون و همراز داور بیچون - زیور مزکت(۶) و افراز(۷) - داور انجام و آغاز - آذین روزگار و آئین روزگار است - تا جهانست درود بر روان و دان(۸) رادش باد که هر یکی اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی و بهی

بزرگان بروشان(۹) و پروردگان بیروشانند.

پس از سپاس و درود چنین گوید نگارندهٔ این سخنان پارسی بندهٔ ایزد دادار فرهاد قاجار در انجمنی که رشک بوستان بود با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی - و نه کسی را با کسی نبردی - همگی در نهانی چون مژگان دلدار بهم پیوسته ولی نه چنو(۱۰) خونریز - و در آشکارا چون تار زیار درهم شکسته ولی نه چنو دلاویز - سراپا مهربانی و سراسر دوستکانی(۱۱) بود - تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین وارتنگ(۱۲) چین است - گاه از آب آتش رنگ که در جام جم دشنهٔ زرافشان از شرمسار میساخت وگه تیغ افراسیابی میکشید - وگه افسر افراسیابی بر سر مینهاد - یاران مست. وگاه از پرتو رخسار یار که در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان میگشت که خورشید از او در آزرم و ناهید در شرم میشد دوستان را دل از دست میشد. لاله و سمن بخرمن در دامن یاران ریخته مشک(۱۳) و لادن(۱۴) بمن در پیرامن شبستان بیخته. و آن یار ماهروی و ماه

مشک موی از آب تلخ کام دوستان را شیرین میساخت - وگاهی بدندان مز[15] و شب چهره[16] میپرداخت .

چو بالای او در چمن سرو نیست   چو رخسار او در جهان پرو نیست[17]

ماهش را گرد می بر سرو شیرش را سگری در بر - با اینکه گلش با مشک آغشته و ملش باز هر سرشته

کمندی کشاده زسر و بلند   که از مشک آنسان به پیچد کمند

تا دل شب دل یار بر با میلرزید و مهر میورزید .

گهی مست و گهی هشیار بودیم   گهی خواب و گهی بیدار بودیم

و از هر گونه سخنان گفتگو مینمودیم . یکی سپهر پیمائی و یکی سخن سرائی میکرد - و یکی داستان از باستان میداشت - یکی سرواد میخواند و از دلبر نوشاد[18] سخن میراند - که بسروستان سخن هر دمی هزاران سرو چمان و شمشاد نوان[19] می نشاند وگه بار از آهنگش آستین میفشاند .

از آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت برزبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که بسخنان تازی آلوده نباشد

بسی دشوار و فزون از اندازه دشخوار است[20] چه بیشتر سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و مشک بلادن بخیه شده است. چون این سخنان را از آن یار آموزگار و دردکش دردخوار که با من شبان و روزان همدم و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم بجز دنه پسندیدم که آن یار دمساز از این آرزو باز ماند گفتمش:

نبشته من این نامهٔ پهلوی به پیش تو آرم مگر بغنوی

خامهٔ مشکین گوهر آگین را که استاد هرویش[21] ستوده:

آب بازو باد جنبش مرغ پا و مارفش

زر نما و سیم سان و مشکسای و مشکبار

برداشته و این داستان نگاشتم:

فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر سخن نو آر که نو را همی نویست[22] دگر

آغاز داستان: چون در کشور یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید مردان را نه آسایش و زنان را نه آرامش

بود. از شادی کاست و اندوه برخاست.

از بسکه تیره گشت همی روزگار شان

گوئی که تیرگی ز شب تیره وام کرد

و این پیام ازان سامان بگوش باریافتگان خسرو سپهر ستام جمشید خورشید جام بهرام[23] خوی برجیس[24] روی رسید.

همه گشتند سرگردان چو پرگار

از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن راهی که آسمان شیراوژند[25] که با گرگان فرغنده[26] تواند افتاد همواره در کمین دارد چنانچه استاد هم فرموده است.

سراسر همه رزمگه درهم است — بدین کار فریادرس رستم است

باریافتگان خسرو آسمان آستان چنین کنکاش[27] نمودند که کیفر این کار جز بلشکر خونخوار نشاید و از دربار همایون که چرخش چاکر و مهروش فرمانبر است گشاد نامهٔ[28] زی آذربایگان برای سایهٔ خداوند که او سایهٔ خداست پیام آوری رسانید. آنچه گفته شد آن بود که پادشاه جهان پناه

چنین فرمود که با لشکری بیکران و سپهی بی پایان بسوی کشور یزد و کرمان بشتاب و این آوارگان را دریاب - پرچم فیروزی ودا د بفراز - و این شهرستان ویران را که از آشوب با خاک یکسان است آباد ساز » چون این کشادنامه را مایهٔ سروری و بهروزی و پایهٔ خسروی و فیروزی پادشه خسرو نشان کشورستان

جهاندار عباس[29] شاه سترگ با آبشخور آرد بهم میش و گرگ

که نسرین بهشت بر نیش بالش و نشتر نیوش بستر باد دید با قدم[30] چون نکو بود دم نزد - در بیست و اندر روز فراخ لشکری که روی زمین از و تنگ و چرخ برین در رنگ[31] میشد آماده ساخت با بیست و چهار ارابه توپ[32] جهان کوب[33] از دژ اردبیل بسوی یزد و کرمان شتافت .

همه پیلان شیر اوژن همه شیران پیل افکن
که دشت از تیرشان بیشه که کوه از گرزشان هامون

اختر یاری و بخت سازگاری کرده ناکسانرا در بند کشید که ناحق[34] کسی نخراشید . در اندک روزگاری جایهای ویرانه آباد

ودلهای اندوهگین شاد شد.

چون از آن کشور با پیروزی و لشکر باز گشت شد از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه (۳۵) خرسند بود و بر ارج و ورجش (۳۶) افزود

دیرگاه بود که از آشوب سرکشان رخنه در کشور خراسان افتاده - از ستم بدکیشان ناله جانگاه مردمان از ماه گذشته - از درد و تاب (۳۷) روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند. و برای خاموشی این آتش ستم و بیداد و برافگندن آن بنیاد - خدیو شیراوژن و شاه پیل افکن فرزند دلبند (۳۸) را که فروغ چشم و فروغ نشان خشمش بود بپیش خود خواند و این سخن بدو راند:

بنام تو این جنگ فیروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد

و آن مهر سپهر مهرو داد انگشت بر دیده نهاد - با دل شاد و مردان کاردیده و گردان سختی کشیده و لشکری بیشمار از ستاره فزون و از اماره (۳۹) بیرون - رو بمرز خراسان شتافتند. نخستین بکار سرغوغای آن جنبش (۴۰) رضا قلیخان سپرامیر گونه خان (۴۱) پرداخته و در آغاز کار ذره میر آباد (۴۲)

که بس استوار بود :

زسنگ انداز او سنگی که جستی پس از سالی سر کیوان شکستی

از ریزش گلوله توپ و تفنگ[42] و یورش سربازان[43] شیر جنگ اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده و پس از آن ذر خبوشان[44] را شهر خموشان[45] کرده و دیگر رویین دژان را که در آن کشور بوده بفرمان آورده بخاک پاک با ماهچه[46] فیروزی نشان روان آمد.

پس از چندی بسوی سرخس[47] که بنگاه ترکمان سالور بود ایلغار[48] کرده آتش نبرد افروخته - و دلها را به تیر دوخته - از فشافاش تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل شیر گردون آب و پیکر سپهر چون سیماب گردید. نهصد گلوله توپ بیکباره تا دل روز انداخته که بیکباره بارگیان دل از دست دادند. تو گفتی آتش سوزان در نیزاری یا در دم آب روان خار سیت :

زخون دشت گفتی که رود زم[49] است که رزم گو پیلتن رستم است
تو گفتی زمین روی زنگی شده است ستاره دل مرد جنگی شده است

زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز   برآمد همی از جهان رستخیز

در آن روز چندان پیلان شیرافکن به بند درآوردند و چندان شیران پیل اوژن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت بومهن[50] افتاد و از فسیله[51] اسپان تازی نژاد و رمه و گاو و گوسفند جائی نبود که توان سوزن انداخت هنوز آرند خربندگان[52] از آن سامان

درستی[53] وسره[54] با تنگ[55] و بهرمن[56] جوال

شش هزار گرفتار از زن و مرد و خرد و بزرگ که سالها در بند آن گروه خداناشناس گرفتار بودند در آن روز از زور تیر خاراشکاف دلاوران رهائی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی دزکیوان شکوه - از راه تربت[57] آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی[58] و از سرکشان نامدار و ستم آن برزیر دستان چون روز آشکار بود به بند درآورد و زیر دستان را خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند

چندی نکشید که خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دیهیم جهانداری و آن گرانمایه بهرمن کان شهریاری را

۵۹
زی ری خواست وآن امید روزی و کلید فیروزی آن سرکشان را در زنجیر
و بند بدرگه خسروار جمند آورد. چون بری رسید از سازش روزگار
و نوازش شهریار؛

بسی شد شگفته بسی گشت شاد   همه رنجهای کهن شد زیاد

آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را چنان پدری باید که این از
آیینهٔ کشورش با تیغ زنگ زداید ـ وآن از دلش رنگ رباید ـ و
جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جامهٔ نوازش را بر دوش
چاکران انداخت.

چندی نماند که از گرمای ری(۶۰) که از تفش دوزخ گریزان است
جان پاکش رنجور و از تیمار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود آماس
تا بزانو رسید با آن رنج و تیمار باز از آرزوی جنگ و پیکار نمی افتاد
دوباره از ری برای نبرد با هراتیان و هزاره(۶۱) بالشگری فزونتر
از ستاره بکشور خراسان آمد.

در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخاستن

از بستر نبود چاره ندید فرزند ارجمند از مَرزم رزمجوی[62] - بهین اختر چرخ بزرگی ورادی - و مایه آرایش جهانیان و آبادی را برخود خواند. آنکه از نامش پس از این کام سخن شیرین خواهد شد - در برش کشید و از سرش بوسید؛

بدو این سخنها هم اندرز داد | سپاه و زر و گوهر و مرز داد

گفت جان پدر؛

من اینک به پیش تو استاده ام | تن و جان روشن ترا داده ام
زمن هر چه خواهی همی کام تو | برآرم بپیچم سر از دام تو

نوبت آنست که نوبت[63] بزرگی بنام خود در بام و شام نوازی - کشور نیاگان و مرز ایران را آبادان سازی - افسر را تو بر سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت - دلبر گیتی را تو در بر خواهی کشید و بکامه تو خواهی رسید.

کنون شهریاری با ایران تراست | از این مرز تا مرز توران تراست

اکنون نوبت آنست که با سپهی بشمار رزی هری شتابی[64]

و بجز آفرینندهٔ مهر و ماه و گزینندهٔ سپید و سیاه مهر گستری نیابی.

سواران شایستهٔ کارزار   ببر تا بر آری ز گردان دمار

نوبت من درگذشت - از گشت ستاره چه چاره - و از روش بوش چه گریز است.

چون این سخنان را آن سرو خرامندهٔ باغ خسروی و ابر بارندهٔ نوبهار سروری شنید - سر فرمانبرداری پیش و راه خویش گرفت با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای آتش فشان بدان مرز روان شدند تا به پیرامون هراه لشکر خونخوار تا ماه فرا شتند چند روزی به نبرد و دستبرد پرداختند. از خدنگهای برگ پیکان و از فشانهای آتش افشان افغانان بفغان آمده بودند که چرخ بناله و افغان در آمد.

شاه خاور بباختر خرامید - بوستان شهریاری را خزان سوگواری برسید - از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد

پادشه با مهر و داد رخت از سرای سپنج[66] بربست و به مینوی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملک شاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم ترازو بود در سال هزار و دویست و چهل و نه به بهشت جاودان[67] روان شد ؛

نبود چون تو و نشگفت از اینکه چون تو نبود

که پرورندهٔ تو بود شاه دین پرور

وزان سو زمستان در میان آمد که پارا از سرما نتوان افشرد و آب در دهان می افسرد - آن برومند شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان که در نبرد هرات به پیکار بودند از آسیب لشکر زمستان و از شبیخون سپه رنج دوستان که سرو از این درد از چمیدن افتاد و پشت چرخ از خمیدن ، و گریبان باد دریدن - و هر هفت بند شاه سپهر گیسوی شب را بریدن گرفت بیتاب شدند و در آئینه جهانداری مهر سپهر خسروی چنین گرد پذیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمودند که پس از این سوک و شُخم[68] - سرما و زم[69] در دشت ماندن و جنگ

کردن بلشکریان ستم است - چه اکنون باید بمرز خود شتافت و با پرچم مهربانی را بزیر دستان افراشت پس از سامان کار درون از خواست ایزد بچون به بیرون پرداخت و بر دشمن تاخت.

گر این گفته داد است ره بسپرید ... وگر نیست داد از دلم بسترید
بزرگان بپاسخ بیاراستند ... هم از درد از جای برخاستند
که ای شهریار جهان شاد باش ... همیشه ز آگفت (۷۰) آزاد باش
دل و جان ما سربسر پیش تست ... همه شادمانی کم و بیش تست
ز ما در همه مرگ راز اده ایم ... همه بنده ایم ار چه آزاده ایم

پس از کنکاش آن داور خداشناس از بهر بخاک پاک روانه گردید و تن آن شاه شیراوژن را در همیون (۷۱) نشتام هشتمین فرزند پیغمبر (۷۲) رهنمون که سپاس بر روان و درود بر جانش باد بخاک سپردند.

سر دخمه کردند سرخ و کبود ... تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فروردین لشکر انگیزی نمود ابر گوهر ریزی و باد مشگبیزی آموخت - ابر بهاری باغ را از گل

ولاله آراست و راغ را از خس و خاشاک پیراست گیتی چون بخت شاه جهان جوان و سرو چون بالای دلبران نوان شد خسرو سپهر اورنگ بهرام جنگ[۷۳] خورشید کردار برجیس دیدار ناهید[۷۴] رخسار تیر گفتار[۷۵] آن سرو خرامندهٔ باغ خسروی و آن فرزند ارجمند شاه بهشت جایگاه رازی ری خواست و او نیز بزودی شتافت.

نوبت جوانی و هنگام کامرانی رسید چرخ بداندیشهٔ ستم پیشه درمهربانی گشاد افسر شادمانی بر سر جهانیان نهاد جانهای پژمان شادان و دلهای ویران آبادان گردید. و همینکه آن سرو بوستان خسروی کشور ری را از پرتو آفتاب فروآب خود فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه او را که در گوهر از همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان نونیسنان[۷۶] و پهلوانان و شهزادگان برگزید. خود سایهٔ خدا بود[۷۷] او را سایهٔ خود خواست کنار رنگ[۷۸] کشور ایران و جانشین پدر ساخت. یکهفته در ری

آرام گرفت. چاکران دربار شهریاری را بامید نوازش و نوید بخشش خشنود فرمود پس از آن شیر بیشهٔ دلیری؛

از آن مرز زی آذرآبادگان / بشد با بزرگان و آزادگان

که کشور دیرینهٔ پدر را که چند سال بی تندششان آن مرز تنی بیروان داشت (۷۹) و کالبدی بیجان بود سرکشی نماید برادران را که همه در چاکری استوار و چاکران را که یکسر بسیروری و سری سزاوار بودند مهربانی فرماید رنجشان از دل بَرَد و گنجشان در آستین نهد. وزان سو خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه چهر را سوی سپاهان افراشتند که در چم دل (۸۰) از آسیب کیهان پرداختند آفتابش بر لب بام گذری کرد سالش سپری شد در اسپهان چندی نکشید از ناخوشی سینه در سال هزار و دویست و پنجاه. در ششم آبان ماه ملکشاهی که خورشید در بیست و نهم ترازو بود یکسال درست پس از مرگ فرزند مهین به بهشت برین شتافته مرز ایران را که کنام پلنگان و شیران بود برادر پسر که جانشین پدر بود واگذاشتند؛

بزرگوارا بر هر کسی ز مردن تو | همان رسید کز الماس[۸۱] تیز بر گوهر
نماند رزمی کو را سیه نشد پرچم | نماند بزمی کو را نگون نشد ساغر
روا بود که پس از روز تو نتابد مهر | سزا بود که پس از بخشش تو نروید زر

و پس از این سوک جانگاه هر یکی از شهزادگان به برم سری[۸۲]
وارمان سروری افتادند یکی در شیراز چون شیر آز میغرید[۸۳] یکی
در ری تخت کی نشست[۸۴] و فرمانروا گشت. چه سخن سرایم که همگی باد بچنبر
می بستند و آب در هاون میکوفتند آهن میخائیدند و مهتاب
می پیمودند - هر آینه آرزوی خام بود که در مغزشان آرام داشت
چه هیچیک مرد لرد[۸۵] و گرد نبرد نبودند. شیر برفین را با آهوی زرین
چه تاب و توانائی و شاه مومین را با تابش برزین[۸۶] چه شکیبائی هر که
افسر بر سر نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماه است
اهرمن با پری چگونه هم سری[۸۷] و شب پره را با آفتاب چسان لاف
برابری است هر آنکه بر تخت سوار شد نه بر بخت سوار و هر که نگینش
در انگشت و زرش در مشت است نه شهریار.

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

سخن سرائی تا چند - چون این پیغام جایگاه بکشور آذربایجان رسید شهریار آسمان خرگاه پادشاه گیتی بارگاه آنکه ماهش پیام آور و هرمزش فرمانبر نامه نویسش تیر مهرش فرمان پذیر بهرامش جنگی ناهیدش چنگی کیوانش دربان آسمانش آستان ابر بهار فرهی و شیر غرنده بیشه شهی مهرش بخشش انگیز و بخشش مهرآمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری بر پیرامن فغ[88] شمن[89] و برگرد سه خواهران پرن[90] است آنکه دستش چنان بخشد که تو گوئی دستش دشمن بجاده[91] و بهرمن. کشش کمندش چندانکه پارسایان را برشته زندان تواند کشید - برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند برید - تیغش پرآب از آنست که همواره در دست دریاست - تیرش پرو راغ[92] از آنست که پیوسته در دل دشمنان جا - آفتاب بر چرخ آبگون کرد ازدل پاکش چنانچه در آب

گرد[93] آفتاب - جوهر آبدار شمشیرش بدانسان که در آیینه گرد[94]
نزه آب[95] - شادروان[96] آسایش و سایبان آرامش چنان بر سر جهانیان
کشیده که باز و تورنگ[97] همخور و همخوان - شیر و رنگ[98] همدم
و همزبان خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ و تخت خسرو
جم خرگاه محمد شاه تا جهان است جهانش بنده و زندگانیش پاینده باد
با فر و آب و بفش و داب[99] زی ری در هنگام دی با سپاهی
انبوه که دشت و کوه از آن ستوه آمد که از آتش سم سمندان زمین
کوره آهنگران و از شرار[100] آتش آب پرور باد آتش فشان میگشت
روان شد و در میان راه یکی از شهزادگان[101] بپذیره شتافت و
یکی از نادانی بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان شکوه را بمرز آذربایجان
برگرداند و خود را فرمانروا سازد برگشت[102] این آرزو را چگونه در دل
جای توان داد و این گفتگو را بر زبان توان آورد مگر هر پستی
اندر خور افسر و هر تنگدستی سزاوار تخت و کمر است و در زنگان[103]
دلاوران همدان و کردستان و بزرگان گیلان بخاکپای آسمانسای

رسیده - وروی بندگی را بر خاک آستان سودند از نوازش شهریاری خشنود بودند و در مرز گجوین[104] یکی از سران شاه ری[105] لشکری فراهم آورد در خندستان[106] سپهر زاور[107] جنگی با رود سرکشی و سرود خوشی از روی تماخره[108] میخواند.

تو مردان جنگی کجا دیده‌ٔ که بانگ پی اسب نشنیده‌ٔ

خواست که تیری اندازد زه کمانش گسست و شمشیری کشید نیامش شکست. سرانجام کار شکسته کمان و گسسته کمند از کارزار گریخت و خاکی بر سر شاه ری بیخت.

همه جنگ ناکرده بگریختند در و دشت تیر و کمان ریختند

بکرد یکشب خواب و نخورد یک مشت آب

ندید یک پی راه و نیافت یک کس یار

و خسرو دارا دربان در برغندان[109] آن سال بمرزری با فرهی و شکوه آمدند و افسر شاهی بسر و بر تخت خسروانی که جاویدانی باد پا نهادند.

دلشاد شاه راستان بالای تخت راستین

داراش اندر آستان دریاش اندر آستین[110]

وسران ولشکریان رده[111] بررده و بزرگان و سپاهیان پروز

بپروز[112] ایستاده شیلان[113] کشیدند برزن و بازار و اسپریس[114] و کاخ را

آراستند و بکامه رسیدند آنچه از خدا خواستند

شهرزدیبای روم نغزتر از بوستان

راه زخوبان شنگ خوبتر از شا بهار

تا شاه جهانست ورا بخت جوان باد

با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد

شاه ری چاره بخست اندر خاکساری زنان را ورفان[115] بدرگاه شهریار بانی

آورد خسرو جهانش از بخشش خسروانه از سرگناه درگذشت - و بهرسوی

لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی روانه شد - دشمنان پرکین و بدسگالان

بدآیین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ شاهی آوردند - و چندی

نکشید که از دستور[116] پیر که بس بددل و زشتکار بود رنگی دیده شد

وسگان پیشه و ریمنی اندیشه ساخت و مردمان را در بوته رنج میگداخت

چون چندی برین زمان گذشت خدیو شیرگیر ببندش آورده

بکمندش انداخت. چون ز خیم بکشتن دست گرائید گفته

استاد گرگانی را که سودی نداشت بلبسرائید - بیت

از کردهٔ خویشتن پشیمانم وز گفتهٔ خویشتن بزندانم

رو رو که با بستاد شبدیزم بس بس که فرو گسست خفتانم

جهانیان از بیدادش آسوده و در جامهٔ خواب باشاد خواب غنودند [۱۱۷]

خسرو جم بارگاه دادش چنان بودی که در هر ماهی دو روز

بار دادی - خرد و بزرگ بدادرفتی - بار یافتی - از ستم رستی و خرم

برگشتی - و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و دو خسرو

بهرام چنگ سپهر اورنگ برای آنکه هرویان را گوشمال دهد گروه

بد اختر هزاره و ترکمان و ازبک و افغان را پایمال سازد - با

گرازان آتش خوی و پلنگان پرخاشجوی که هر یکی مانند شیر شرزه

و مار گرزه کوه گرد و هامون نورد ند بسوی کشور خراسان آمدند؛

لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی چنان

تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون فشان

آن یکی هرگز نگشته یکرهی کنداز برش

وان یکی هرگز نخفته یکدمی اندر میان

درچمن کله پوشش هفتاد دخ[118] سرباز جانباز[119] و سی هزار سوار نیزه گذار اژدها

او بار امارهٔ گیر[120] شماره[121] درآورد و در آن مرز و بوم پیکران گردان تاختن

و درفش خورشید فش افراختن گرفت از کله پوش بابلنگان

شیر توش زره پوش دریاخروش که همه بادهٔ نا وردانوش کرده

و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بگرگان زمین که گرگان درنده

و کرگان فرغنده[122] را بپالان[123] درآرد. شاه گردون تخت فیروز بخت

روان شد و سپهی دشنه اوژن[124] بلارگ زن[125] - که هر یکی گرو از رستم

دستان و سام نریمان برده بودند - بهمراهی گرامی برادر[126] که چون

رهی فرمانبر است بسوی کهن دژ[127] آن گروه نامزد فرمود و آن لشکر

باشکوه و فر آن دژ را با خاک یکسان ساختند :

زبس کشته آن دشت چون پشته شد   که صد نامور بیشتر کشته شد

باگشاد دل شاد برگشته. خواسته و لال[128] بجوال آوردند. گوسپندی در آغال[129]

و در خانه شان کاچال[130] نماند.

سخن چه سرایم که شاه جهانرا شادی همرخ و پیروزی

همرکاب[131] است واز جند[132] تا بار[133] واز دریا کنار تا به دربندش[134]

زیر فرمان.

آفتابش شد رهی و آسمانش شد ستام

ناهیدش رامشگر آمد روزگارش شد بکام

شاها تا جهانست روزگارت بنده و آفتاب درفشت تابنده

و زندگانیت جاویدانی پاینده باد؛

نبرد افروختی بی مر[135] شادی ساز بکچندی

که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر

نزیبد چون بجام و رود دیگرائی بزم تو

بجز خورشید می پیما بجز ناهید خنیاگر

این خجسته نامه در یکشب یکمنزل[136] گنبد قابوس[137] مانده
در دشت گرگان در ارودوی کیهان پوی که چهل و اند روز پیش از
ماه روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو گفته شد
و نوشته گشت.

این بنده فرمان گذار و رهی جان سپار برخی آستان
فرشته پاسبان همایونت شود. که این سروای[138] شادی فزای در یکشب
خامه برداشته نگاشته ام. اگر نه سزاوار پیشگاه جهان دستگاه و در
خور خرد خرده بین همایونت باشد که از من است چشم آن دارم که
که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه این پوزش را از این بنده
درپذیرند. و بر این آهو[139] انگشت ننهند که دیگر باره شاید از مهر پادشاهی
بسخن اگر گرایم بهتر سرایم:

همی چشم دارم بدین روزگار   که بخشش بیابم من از شهریار

یادداشتها:

(۱) فرهاد میرزا: فرزند عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار - پانزدهمین فرزند عباس میرزا است و چنان مینماید که بسال ۱۲۳۷ بجهان آمده باشد چه در نامه که به سپهسالار (حاجی میرزا حسینخان) نگاشته میگوید:

«در سن بیست سالگی به مملکتی مانند فارس مامور شدم» و از آنجا که آن شاهزاده بسال ۱۲۵۷ فرمانفرمای فارس شده است پس باید نزدیک به ۱۲۳۷ زائیده شده باشد.

وی بسال ۱۲۵۴ هنگامی که برادرش محمد شاه آهنگ گشودن هرات داشت و بخراسان لشکرکشید فرهاد میرزا را به جانشین شاهی (نیابت سلطنت) در تختگاه گذاشت. و پس از بازگشت از خراسان در سخنرانی خسروانه که در مسجد شاه در انجمنی بزرگ نزد بزرگان کشور نمود روی سخن بفرهاد میرزا کرد و او را چنین خواند.

«نور چشم مکرم نامدار فرهاد میرزا»

در سال ۱۲۵۷ که مردم فارس بر فریدون میرزا برادر بزرگتر او بشوریدند دستور بزرگ حاجی میرزا آغاسی ویرا که برنائی نوخواسته بود

بفرمانروائی آن سامان برگزید و چون وی بسیار جوان و فرمانفرمائی فارس بالاتر از سال و جایگاه وی بود فرمان بنام ناصرالدّین میرزا ولیعهد نگاشته و او را جانشین او خواندند و از اینرو به «نایب الایاله» نامبردار شد. مگر با همه خردسالی بهنرمندی کارهای بزرگ انجام داد و بکشور فارس که آشفته و شکسته بود سامانی درست بخشود.

یادگاری نبشته او در تخت جمشید شیراز هنوز برجاست که اوژن فلاندن فرانسوی در آن هنگام نزد وی بوده و با او در ویرانه های تخت جمشید گردش کرده و سخن گفته و از این گردش خود که بسال ۱۸۴۱ میلادی است بسزا یاد کرده است.

پس از دو سال از سخن چینی دشمنان نزد شاه بناچار شیراز را رها کرده و نزد برادر به تهران بازگشت. مگر شاه با وی همواره مهر و نوازش بسیار روا میداشت.

پس از مرگ محمد شاه بسال ۱۲۶۴ فرزندش ناصرالدّین شاه بفرهاد میرزا بدگمان شد و برخی از دستوران شاه آن شاهزاده راد را نابکار و تبهکار

وانمود کردند وی روزگاری بدیهه طالقان نزدیک قزوین رانده شد و سالی

چند از پیشگاه شاه بدور بود. تا آنکه دگربار شاه با او بسر مهر آمد و ویرا «معتمد الدوله»

خواند و سپس بفرمانداری لرستان و کردستان برگزید. وی در سال ۱۲۸۴ بکردستان

رفت و آن شهرستان که بسیار آشفته و بدست گروه سرکشان گرد پریشان بود دوباره

بسامان آورد و کارها و هنرمندیهای وی او را نام آور ساخت و در دربار شاه گرامی شد

تا آنکه در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه بفرنگستان میرفت ویرا در پایتخت بجای خود

نشانید و هنگامی که از فرنگستان بازآمد باز او را بفرمانفرمائی کردستان گسیل

داشت. مگر پس از اندکی دیگربار دشمنان و بدگویان دروغها زدند و گمان شاه را درباره

او بد کردند. پس او را از کردستان بازخواند و پس از سالی از ایران آهنگ حجاز نمود

و به مکه رفت بسال ۱۲۹۲- از سرگذشت خود در این راه نامهٔ کلان نوشته و

آنرا «هدایة السبیل» نامیده است.

چون از خاک حجاز با یران بازآمد بار دیگر برادرزاده بر او مهربان شد و

در این بار چون رشتهٔ کارهای کشور فارس از هم گسیخته بود ویرا کنارنگ آن سامان

فرمود و او در سال ۱۲۹۳ بشیراز رفت و درست پنجسال در آن سرزمین چون پشاهی

توانا بر پیر و برنا فرمانروا بود و شیرازیان را هنوز از روزگار او داستانها بیاد است

که همه از داد گستری و دانش پروری و هوش و هنگ او یاد میکنند. و از کارهای برجستهٔ او در شیراز

گشودن (دژ تبر) در نزدیکی جهرم است که راهزنی سرکش در آن نشسته و راه را بر کاروان

بسته بود. لشکریان شاهزاده او را از پای درآوردند و دژ را گرفتند و آن جایگاه

دزدان را ویران ساختند و قاآنی استاد گویندگان فارس را در شادباش این گشایش

چامهایست دراز که از آنست این سه سرواد :-

«فرّ ملک کوفت قلعهٔ تبری را | بست بدشمن مجال حیله گری را
تیشهٔ فرهاد کوهی ار بخراشید | خیره بسی کرد مردم هنری را
تیشهٔ میر بلند مرتبه فرهاد | کوفت تبر را و مفسد تبری را

باری بدر از ای پنجسال کار کشور فارس چنان بسامان آمد که در هیچ داستان

مانند آن یاد نکرده اند.

مگر دیگر بار بسال ۱۲۹۸ به تختگاه فرا خوانده شد و در میان مردان بزرگ

و نامدار زمان روزگاری به بزرگواری و شکوه میگذرانید تا آنکه در ذیقعدهٔ سال ۱۳۰۵

سالماهی (قمری) در تهران جان بجهان آفرین باز داد و از او نامه ها و نبشته ها

وسخنان بسیار بجا مانده است .

این شاهزادهٔ دانای خردمند را با نیا و پدر نویسندهٔ این سخنان در شیراز مهرها و نوازشها بوده است . و پدرم از بخشش و بزرگواریها و داستانها یاد میکرد که در آن هنگام که کودکی خردسال بوده او را به آموختن دانش و پذیرش هنر - آرزومند میساخت .

از نگارشهای او یکی « جام جم » در زمین شناسی است که بسال ۱۲۷۰ برشتهٔ نگارش درآورده - دیگر چامه ایست در فرهنگ انگلیسی مانند (نصاب) و آن ۲۲۰ سرواد است که واژه های انگلیسی را بفارسی ترجمانی کرده است - دیگر شرح خلاصة الحساب بنام « کنز الحساب » - و دیگر « زنبیل » که نام گنجینه است از هرگونه فرهنگ و سخنان نیک و دانشها . و از و نیز بسیار چامه های شیرین و نامه های دلنشین باز مانده که هنوز زیور چاپ نیافته است . باری این شهزاده را زبانی گویا و دلی دانا و خامهٔ توانا بوده است .

(۲) سروا : حکایت و حدیث باشد . فخر گرگانی گفته است :

علوّ پایهٔ قدرش از آن بلندتر است   که فکر هیچ مینی اندر وکند سروا
(جهانگیری)

(۳) فرصت : میرزا نصیر که به میرزا آقا نامبردار و با چپامهٔ چامه سرائی (تخلص) او فرصت - از مردم شیراز و از سخن سرایان بنام آغاز سدهٔ چهاردهم میباشد. در شیراز بجهان آمد و در همان شهر بسال ۱۳۲۷ از جهان رفت واو را نامه ها و چکامه ها بسیار است : چون آثار العجم و نامه در موسیقی و نامه در عروض و در شطرنج. گورگاه او در پهلوی آرامگاه حافظ در شیراز هم اکنون دیده میشود نویسندهٔ این سخنان در سال ۱۳۲۷ سخنان او را در شیراز بارها دریافته واز خرمن دانش او خوشه چینی کرده است.

(۴) بر : بچم سینه و پهلو. سوزنی گفته است.

برولب ورخ دلبندمن بود مرا   یکی حریر و دوم نبتد و سوم دیبا
(فرهنگ جهانگیری)

(۵) کیهان : بکاف فارسی جهان است (لغت فرس اسدی)

(۶) مزگت : بچم مسجد و شاید که همان مسجد باشد لهجهٔ پارسیان شیخ روزبهان گفته است :

ای برادر من ندانم تا چیت است   کت وطن گه دیر و گاهی مزگت است
(جهانگیری)

(۷) افراز : منبر خطیبان را گویند (برهان)

(۸) رود : در اینجا بچم فرزند است. خواجه حافظ گوید :

خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون
دل در وفای صحبت رود کسان مبند
(فرهنگ سروری)

(۹) بروشان : فرصت این کلمه را از دو واژه : بر (یعنی نفع و فایده) وشان بمعنی قدر و مرتبه گرفته و این لغزش است زیرا شان کلمهٔ عربی است (کل یوم هو فی شان) وشاهزاده بی سخن آنرا در نامهٔ خود نیاورده است گویا در آغاز بر پروشان نوشته بوده که بگمان نویسندهٔ برهان بمعنی (امت) است ـ مگر او نیز سهو کرده و درست آن برروشنان باشد چه این واژه در (لغت فرس ـ اسدی) هم بمعنی (امت) آمده است و این سرواد دقیقی را گواه آورده :

شفیع باش بر شهرمار بدین ذلت
چو مصطفی بر داوار برروشنان را

گویا اسدی نیز دچار لغزش شده و بنیاد این واژه (بدروشنان) بوده است بمعنی بدکاران (نگاه کنید به فرهنگ اسدی چاپ تهران برگ ۳۵۸)

(۱۰) ولی نه چنو : ولی ـ واژهٔ تازی از بنیاد (ولکن) چنو ـ کوتاه شده در بنیاد چون او

(۱۱) دوستکانی : معشوق ـ فرخی گوید :

کسی را چو من دوستگانی چه باید که دل شاد دارد بهر دوستگانی
(لغت فرس اسدی)

(۱۲) ارتنگ : کتاب اشکال مانی بود - فرخی گوید :

هزار یک ز آن کاندر سرشت او هنر است نگار خوب همانا که نیست در ارتنگ
(لغت فرس اسدی)

(۱۳) مسک : بکسر اول ناف آهوی خطائی است (برهان)

بفرانسه Le musc از ریشهٔ لاتینی Muscus

ریشهٔ آن فارسی پهلوی است که تازیان آنرا پیش از اسلام گرفته و مسک گفته اند.

فی اللغه (بالعربیه) المسک هو طیب من دم دابة کالظبی یدعی غزال المسک - والقطعة

منه تدعی مسکة - وفی القرآن «ختامه مسک» شاعر گوید :

ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون میگویم و میانمیش از عهده برون

مشک است ولی نرفته در نافه هنوز خون است ولی بمانده در ناف درون

(نگاه کنید به «لغت بیگانه در قرآن» - آرتور جفری)

(۱۴) لادن : گیاهی خوشبوست - چنانکه سعدی گوید :

بوی بهشت میگذرد یا نسیم صبح این نکهت دهان تو یا بوی لادن است

و فرهنگ نویسان را در معنی آن اختلاف است در لغت فرس اسدی گوید.

لادن جنسی بود از معجونات و عطر برسان دوشاب سیاه وخوشبوی فرخی گوید:

ازره صورت باشد چون او گونه عنبر دارد لادن

در فرهنگ جهانگیری است:

«لادن باول مفتوح نوعی از مشمومات باشد که آنرا در دواها بکار برند. گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدینطریق که گیاهی که از آن زمین بروید بلادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست دارد و هنگام چرا بر ریش و موی بدنش آلوده شود و بعد از آن جدا سازند. خاقانی گوید.

آهوی مشک نیست چه چاره زگاو و بز کز هر دو برگ عنبر ولادن برآورم.»

در برهان هر دو سخن را جمع کرده و گفته است

لادن بر وزن دادن نوعی از مشمومات است و آن مانند دوشاب سیاه میباشد و آنرا عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند وان از زمین ریگستان حاصل شود ... الخ»

بروزگار ما گلی را لادن نام نهاده اند که بفرانسه La capucine و بعربی عصفره نامیده میشود

(۱۵) دندان مزد: شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند (فرهنگ جهانگیری)
و این همان خوراکی است که بفرانسه La dessert گویند.

(۱۶) شب‌چره: در فرهنگ جهانگیری آمده: چراکردن حیوانات باشد
در شب. حکیم ناصرخسرو گوید:

گرگ آمده است گرسنه و دشت پربره افتاده در رمه رمه رفته بشب‌چره

و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در هنگام شب‌نشینی بخورند چنانکه
مؤمن حسین یزدی بنظم آورده

نه بر سر خوان مردمان چون تره آییم نه نقل مجالس ز پی شب‌چره آییم
امروز که ناکسان در این بازارند ما جنس کسادیم و زر ناسره آییم

(۱۷) پرو: به پارسی کوتاه شده پروین. شمس فخری گوید:

فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ بجای خوشه ز تاکش همی برآید پرو
بیت متن از فردوسی است و هدایت در فرهنگ انجمن آرا آنرا چنین نوشته: (فرهنگ سروری)

ببالای او در چمن سرو نیست چو رخسار او تابش پرو نیست

(۱۸) نوشاد: در برهان نوشته است نوشاد نام شهری است حسن خیز

بدین سبب منسوب بخوبان شده است ظهیر فاریابی گفته است:

مرا از آن چه که سیمین بری است در کشمر مرا از آن چه که نوشین لبی است در نوشاد

(۱۹) نوان: در لغت فرس اسدی است - «نوان جنبیدن بود بر خود مانند جهودان روز شنبه. خسروانی گوید:

چاه دم گیرد بیابان سموم تیغ آهخته سوی مرد نوان

معزی گفته:

نوان و سست نیم تا مدیح گوی تو ام مدیح گوی تو هرگز مباد سست و نوان»

(۲۰) دشخوار: بروزن و معنی دشوار است که مشکل باشد (برهان)

جهانگیری این سرواد را از ناصر خسرو آورده است:-

مگیر از بهر دنیا کار دشخوار

(۲۱) استاد هروی: این سرواد از چکامه ایست ازازرقی هروی

گویا فرهاد میرزا در آن دست برده و بجای واژه های تازی آن واژه پارسی

نشانده است درست آن این است:

(در ستایش خامه):

آب سیری خاک جنبنی مرغ پائی ماروش

زر نمائی سیم شکلی در فشانی مشکبار

بی نهان در زیر زوی و سر روان در پیش چشم

روی زرد و چشم گریان سرنگون و تن نزار

بی سخن لفظ آزمای و بی خرد معنی پژوه

بی روان جنبش نمای و بی زبان پاسخ گذار

(مجمع الفصحا ، ج ۱)

(۲۲) این سرواد سرآغاز چامه ایست از فرخی سیستانی و درست آن

چنین است :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

فرهاد میرزا در این سرواد نیز دست برده تا آن را بفارسی بیاراید . مگر این دو سرواد هم

از آن چکامه استاد پارسی است :

فسانهٔ کهن و کارنامهٔ بدروغ بکار ناید رو در دروغ رنج مبر

زکارنامهٔ او گر دو روی برخوانی بخنده یاد کنی کارهای اسکندر

در اینجا فرخی کارنامه را بسان و چم «تاریخ» بکار برده است

(۲۳) بهرام: ستارهٔ مرّیخ

(۲۴) برجیس: ستارهٔ مشتری

(۲۵) ارغنده: بروزن شرمنده بمعنی حریص و غضبناک و قهرآلود باشد۔
(برهان)

فردوسی گوید:

سوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمندی بباز و سمندی بزیر
(سروری)

(۲۶) فرغنده: فژغند و فژغنده و فرگند و فژگنده چیزی پلید

و چرکین را گویند. پور بها رجامی گفته:

بجز کید و فژغندش افزون نشد اگر هدهدی یافت تاج زرین

از سوزنی است:

گره هجر اوست پیش دلم کنده و شوخناک و فرغنده

شمس فخری نظم نموده:

ملکداری ز دشمنت ناید بوی عنبر نیاید از فرگند
(جهانگیری)

(۲۷) کنکاش: بروزن و معنی کنکاج مشورت باشد.

خواجوی کرمانی گوید :

حکم قضا در جهان نفاذ نیابد		تا نکند با نفاذ حکم تو کنکاج

(سروری)

گویا ریشهٔ این واژه پارسی نباشد .

(۲۸) گشادنامه : فرمان پادشاهان را گویند که آن را بتازی منشور خوانند

خاقانی فرماید :

داری گشادنامهٔ جان در رهٔ فلک		گو ده کیا که نزل تو اینجا برافکند

اثیرالدین اخسیکتی گفته :

گشادنامهٔ امید دیر باز مرا		نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار

(جهانگیری)

(۲۹) عباس شاه : مقصود عباس میرزا ولیعهد است

در تاریخ منتظم ناصری در ذیل وقایع سال ۱۲۴۶ هجری ۱۸۳۰ مسیحی چنین نوشته

«.... حضرت مستطاب نایب السلطنه از آذربایجان به تهران آمده بحضور همایون مشرف و به نظم یزد و کرمان مامور شدند و حضرت معظم ... در این هنگام با وجود شدت سرمای زمستان امر اعلی را امتثال فرموده بطرف یزد شتافتند

عبدالرضاخان یزدی با جمیع برادران و برادرزادگان و اعیان در منزل عقدا با مصحف و شمشیر بحضور نایب السلطنه آمدند و اطمینان یافتند ... روز عید نوروز حضرت مستطاب معظم وارد یزد گردیدند نایب السلطنه نواب سیف الدوله میرزا را بحکومت یزد گذاشته بکرمان راندند ... و در خارج شهر توقف فرموده بانتظام امور پرداختند .....»

ونیز در ذیل وقایع سال ۱۲۴۷ هجری نوشته است :

«..... موکب اعلیحضرت خاقان فتحعلی شاه در غره محرم همین سال بچمن قهیز ورود فرمود و حضرت نایب السلطنه عباس میرزا را بازای خدماتی که کرده بود باعطای یک قطعه شمشیر جواهرنشان مباهی نمود و از کرمان احضار فرمود ..... و از آنجا که مقصود از احضار نایب السلطنه ولیعهد از کرمان نظم خراسان بود در روز غره ربیع الثانی در قریه ده کرد بحضور همایون تشرف جستند و پس از بذل عواطف ملوکانه که ازجمله جامی از زر ناب بود فرمان اختیار ممالک شرقی متعلقه بدولت ایران طولاً تا رود جیحون و عرضاً تا آب اترک باسم نایب السلطنه ولیعهد نوشته شد و مقرر گردید که از راه سمنان و دامغان روانه خراسان شوند و پنجاه هزار تومان مخارج سفر

بحضرت مستطاب معظم مبذول شد ....»

«منتظم ناصری - ج ۲ ص ۱۵۱»

(۳۰) بافدم: بسکون فا وفتح دال ابجد عاقبت وانجام وپایان کارها راگویند»
(برهان)

(۳۱) رنگ: درجهانگیری سی ویک معنی برای آن نوشته که از آن میان

یکی رنج و «محنت» است که در اینجا نویسنده آن را در دل داشته است»

گواه از سخن سنائی آورده

«آنکه بی رنگ زد ترا بیرنگ هم تواند که داردت بیرنگ»

(۳۲) ارابه: بروزن قرابه گردون را گویند (برهان)

گردون فلک واراب که بهندی گاری گویند ودرخیابان نوشته گردون آسمان

واراب که بهندی گاری گویند (غیاث اللغه)

العربة (بالعین) تستعمل الآن للمرکبة المعروفه

العرّاده آلة حربیّة لرمی الحجاره - جمع - عرّادات (المنجد)

(۳۳) توپ: واژه تازه و «مستحدث» است که بفرانسه آن را

Le canon گویند وشاید که بنام گلوله آن توپ نامیده شده باشد چون

گرد و (مدوّر) است و «توپا» بلغت زند و پازند سیب را گویند «برهان»

یا از لغت فرنگی توب Tube که لوله باشد گرفته شده و یا از لغت ترکی توپ

بمعنی فوج گرفته باشند.

(۳۴) در نامه «حق کسی نخراشید» نوشته و این بیگمان نادرست باشد زیرا کلمهٔ «حق» تازی است و شاید که در بنیاد ناخن بوده است و نویسنده راه نادرست رفته و «ناحق» نوشته

(۳۵) مقصود از خسرو سپهر بارگاه فتحعلی شاه پدر عباس میرزا است.

(۳۶) ارج: قدر و قیمت ورج: قدر و مرتبه و بزرگی

(۳۷) تاب: در جهانگیری پنج معنی برای این کلمه نوشته که در اینجا به دو معنی استعمال شده یکی پیچ بود. کمال الدین اسمعیل گفته:

ازدیده فرو باری اگر آب شوم اززلف برون کنی اگر تاب شوم

در دست نگیری ار می ناب شوم درچشم تو در نیایم ار خواب شوم

و دوّم ـ بمعنی طاقت و توانائی باشد. مثال شاعر گفته:

«دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش....» «جهانگیری»

(۳۸) فرزند دلبند : از این سخن عباس میرزا ولیعهد را خواسته است

(۳۹) اماره : بچم شماره است . لبیبی شاعر گفته :

اگر خواهی سپاهش را شماره
برون باید شد از حدّ اماره

و آمار بتازی استقصا ربود . رودکی گوید :

« آنگهی کنجور مشک آمار کرد
تا مراورا زان بدان بیدار کرد »

لغت فرس اسدی

(۴۰) جن : « با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد . فردوسی فرماید :

« پرندوش از این جن سواری گذشت
که لرزید ازاو سر بسر بوم و دشت »

جهانگیری

(۴۱ و ۴۲) رضاقلیخان پسر امیرگونه خان سرکرده زعفرانلوها بوده است

که در دژ امیرآباد نزدیک چناران گردنکشی میمنود . در داستان نامه منتظم ناصری

درسال ۱۲۴۸ ه . برابر ۱۸۳۲ م . در این باره چنین نگاشته است

« در این سال نایب السلطنه بعزم هرات به اولنگ یاقوتی آمده وز

آنجا بچناران تشریف بردند و امیرآباد را که حصنی حصین بود و سیصد نفر تفنگچی زعفرانلو

آنرا حراست مینمود بحکم حضرت معظم عساکر منصوره بقهر و غلبه گرفتند ..... و چون خبر

این فتح بعرض اعلیحضرت خاقان فتحعلی شاه رسید پانزده هزار تومان و پنجاه دست

خلعت مصحوب حسنخان سالار از برای حضرت مستطاب نایب السلطنه فرستادند...»

(۴۲) تفنگ: همان است که بفرانسه Le fusil

گویند و چون این افزار جنگ آتشین در سدهٔ پانزدهم پدید آمده واژهٔ تفنگ نیز

نوزاد (مستحدث) است و شاید از آغاز (توپک) بوده بچم توپ کوچک

که بگذشت زمان (تفنگ) زبانزده شده باشد.

در بهار عجم گوید: تفک و تفنگ بمعنی بندق لفظ اول مبدل تپک

که تصغیر و مخفف توپ است و لفظ دوم که مبدل و مخفف توپ است و (فنگ)

کلمهٔ نسبت و تشبیه چنانکه در هوشنگ و دیرنگ و بوینگ...»

(۴۳) یورش: واژهٔ ترکی است بچم بر دشمن دویدن باشد و بکار

بردن آن در این نامهٔ پارسی لغزشی است.

(۴۴) خبوشان: شهرکی است نزدیکی مشهد طوس که در این زمان به قوچان

نامبردار است. در زمان یاقوت این شهر به (خوشان) نامیده میشد و پس از آن بگذشت

روزگار ترکان آنرا قوچان گفته‌اند (ل. استرنج برگ ۳۹۳)

(۴۵) و هم در منتظم ناصری درباره گشودن شهر خبوشان بدست سپاهیان

نایب السلطنه چنین آمده است :

همچنان در زیر داستان سال ۱۲۴۸ سالمه ماهی :

«..... رضاقلیخان ایلخانی زعفرانلو مشوش شده اهالی قلاع را در شهر خبوشان جمع کرد و حسینقلی خان پسر خود را با هزار سوار و تفنگچی در قلعهٔ شیروان ده فرسنگی خبوشان جای داد ..... بالجمله رضاقلیخان بقلعه داری پرداخت و نایب السلطنه بعد از ترتیب سپاه و تمهید مقدمات قلعه گیری بعساکر منصوره حکم بیورش فرمودند توپچیان مشغول شلیک گشتند هنگامه سختی درگرفت و کار بر رضاقلیخان تنگ شد ناچار وسائط برانگیخت و آخر الامر اطمینان یافته شمشیر بگردن باردوی والا آمد و خبوشان بتصرف عساکر نصرت نشان درآمد .....»

(۴۶) ماهچه . ماهیچه : سر علم بود که بصورت ماه سازند فرهنگ جهانگیری گویا آنرا بجای (بلال) نیز توانگفت چه آنرا بر سر پرچم برافرازند .

(۴۷) درباره گشودن شهر سرخس که مرکز ترکمانان سالور بوده است و گرفتاری آنان هم در منتظم ناصری آمده در زیر سال ۱۲۴۸ هـ . :

اردوی والا در بیست و دوم جمادی الاولی در سرخس نزول اجلال

فرمودند و قلعهٔ سرخس را نیز بقهر بگرفتند و بسیاری نیز مقتول شده سه هزار خانوار

از ترا کمه را بارض اقدس بردند و چندین هزار نفر اسرای شیعه مستخلص گردیدند »

شمارهٔ گرفتاران شیعه را فرهاد میرزا در اینجا ششهزار تن نوشته است.

(۴۸) ایلغار : بترکی بمعنی تاخت و سرعت در طی نمودن راه باشد (فرهنگ جهانگیری)

و بسیار جای شگفتی است که فرهاد میرزا واژهٔ ترکی را در این نامه پارسی بکار برده است.

(۴۹) زم : نام رودخانه و شهری است و این رودخانه چون از پهلوی آن

میگذرد بنام آن شهر نامبردار است. ناصر خسرو فرماید:

ترا فرداندارد سود آب روی دنیائی اگر بر رویت ای نادان برآید آب رود زم
(جهانگیری)

گویا زام نام کهن مرزی است که در زمانهای نوین (جام) نامیده شده و رود زام

همان رود هرات است که از جام میگذرد (ل. استرنج برگ ۳۵۶)

(۵۰) بومهن : با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف و ها مفتوح

زلزله را گویند. حکیم اسدی گفته

برآمد یکی بومهن نیمشب توگفتی زمین داردی لرزه و تب
(جهانگیری)

(۵۱) فسیله : بپارسی گلهٔ اسب و استر و خر را گویند. فرخی گفته:

مرغزاری که فسیله گه اسبان تو گشت   شیر کانجا برسد خسرو بخاید چنگال»
(جهانگیری - لغت فرس اسدی)

و بتازی نهال درخت خرما باشد: الفسیلة - النخلة الصغیرة تقطع من الام فتغرس (المنجد)

(۵۲) خربنده: بروزن ارزنده کسی راگویند که خر بکرایه دهد. (برهان)

و در این روزگار این چنین کس را چاروادار و مکاری گویند. و خربنده پاچنامهٔ شاه الجایتو محمد پادشاه مغولی است که از ۷۰۴ تا ۷۱۵ در ایران زمین فرمانروا بوده و او را خدابنده نیز گفته اند.

در انگیزهٔ این پاچنامه بر او سخنها گفته اند یکی آنکه چون غازان خان مغولی (۶۹۴ م) بتخت نشست الجایتو از او بگریخت و چندین سال با رمه های اسب و خر در مرز کرمان و هرفرسرگشته بیابانها بود از این رو او را خربنده گفتند. و نیز گفته اند که چون مادر او را بزاد کودکی بسیار زیبا و خوشگل بود مادر برای دور کردن چشم بد، نامی زشت خواست بر او نهد. پس او را خربنده نام نهاد. و همچنین گویند که آئین و روش مغولان آنست که چون کودکی زائیده شود نام نخستین کسی که در خانه فرود آید بر آن کودک نهند و هنگامی الجایتو از مادر بزاد نخستین کسی که بر آنها در آمد مردی خربنده بود پس او را بدان نام خواندند.

(۵۳) درستی: درست بمعنی تنگهٔ زر باشد که به (اشرفی) مشهور است. کمال اسمعیل گوید:

«چون صبح باز کرد دهان را بمدح تو   چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد»
(جهانگیری)

(۵۴) سره : در جهانگیری پنج چم برآن نگاشته : نخستین زر ناب باشد که آن ضدّ قلب است و همین را فرهاد میرزا خواسته است و زر قلب را ناسره گویند حافظ گفته است :

یار مفروشش بدنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود

و چمهای دیگر آن : دوم آب عمیق - سوم چیز نیکو و اعلی - چهارم شقّهٔ علم و پنجم اصل مقابل فرع که پایه گویند.

(۵۵) تنگ : در لغت فرس پنج چم برآن نگاشته که یکی از آنها جوال است.

(۵۶) بهرمن. بهرمان : یاقوت سرخ آبدار بود. بهرامی گوید :

چو پیروزه گشته است عکش دل من ز هجران آن دو لب بهرمانی

(لغت فرس اسدی)

(۵۷) تربت : در اینجا (تربت حیدری) خواسته که شهرکی است نزدیک مشهد در خاور ترشیز - نام کهن باستانی آن (زاوه) بوده مگر در سدهٔ هفتم چون پیر روشندل قطب الدّین حیدر، در آن شهر جای گرفته و هم در آنجا بخاک رفته بنام او نام بردار و تربت حیدری شده است. (ل. استرنج برگ ۳۵۶)

(۵۸) داستان سرکوبی محمّد خان پسر اسحق خان قرائی در داستان نامهٔ

منتظم ناصری در سال ۱۲۴۸ هـ چنین آمده است

«پس از آن موکب والا در اواخر ماه رجب به محمودآباد که در تصرف محمدخان قرائی بود آمدند و فوراً این ناحیه را مسخر کردند و حکومت جام و باخرز را به ابراهیم خان حاکم سابق هزاره دادند و پس از آن سایر قلاع محمدخان را متصرف شده محمدخان مقید و برادران او دستگیر آمدند...»

(۵۹) ری: نام شهر باستانی است که در کشور ایران در مرز جبال عراق عجم جای داشته و اکنون ویرانه های آن در یک فرسنگی تهران دیده میشود. (ل. استرنج برگ ۲۱۴) و چار شهر عراق که نزد دانشمندان ایران و زمین شناسان اسلام نامبردار است همانا: اصفهان، همدان، قم و ری بوده اند. در نزهت القلوب حمدالله مستوفی این چامه آمده است:

«چار شهر است عراق از ره تخمین گویند
طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود

اصفهان کاهل جهان جمله مقرّند بدان
در اقالیم چنان شهر معظّم نبود

همدان جای شهان کز قبل آب و هوا
در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود

قم به نسبت کم از آنهاست و لیکن آن نیز
نیک نیک ار که نباشد بد بد هم نبود

معدن مردمی و کان کرم شاه بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود

مجد همگر گوینده پارسی هم این چهار شهر را در چامه ای آورده است بدینسان :

«چهار شهر عراقش همیشه باد مقام بچار فصل که نبود زوالش اندر پی

ربیع در قم و هنگام صیف در همدان خریف در جی فرخنده و شتا در ری»

«۶۰» گرمای ری : تابستان گرمای ری سخت باشد و هوای آن سوزان گردد. خاقانی چکامه ای در نکوهش آب و هوای ری گفته که این سرود از آنست :

«خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای ری

در خوان نشسته ام که چرا خوش نشسته اند این خواندگان خلد بدوزخسرای ری

نیک آمدم بری بد من بین بجای من ای کاش دانمی که چه کردم بجای ری

دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای بی کفش میگریخت ز دست و پای ری

گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست برگشاد بویحیی ضعیف چه باشد بپای ری»

«۶۱» هزاره : نواحی خاوری هرات که قدیم به غور نامبردار و اکنون نشیمنگاه چادرنشینانی است که هزاره نامیده میشوند.

(۶۲) ازم : با اوّل مفتوح فرزند را گویند. (جهانگیری)

(۶۳) نوبت : نخست واژه تازی است که فرهاد میرزا بلغزش در دو سه جا

پیاپی چون فارسی بکار برده.

فی اللغة : النوبة مصدرٌ معنی الفرصة والدولة - اسم من المناوبة

یقال «جائت نوبتک» جمعه نوَب

دوّم پارسی است نقاره را گویند که در اوقات شب نوازند. سعدی

در این سرواد این واژه را بهردو سان آورده

«گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند   نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

(۶۴) هری : بتازی نام شهری ست که بپارسی هراه گویند. مرزی ست

از خراسان در کنار رودخانه بنام هریرود جای دارد. دانسته نشد چرا فرهاد میرزا نام

تازی این شهر را بکار برده ست (ل. استرنج برگ ۴۰۷)

(۶۵) بوُشِش : بمعنی تقدیر باشد. فردوسی گفته :

«نوشته چنین بود مان از بوُشِش   بر آن است چرخ برین را روِش

(جهانگیری)

(۶۶) داستان مرگ عباس میرزا را در مشهد طوس نویسنده منتظم ناصری

چنین آورده است. در زیر پیش آمدهای سال ۱۲۴۹ هـ. برابر ۱۸۳۳ م.

«..... سابقاً نایب السلطنه را ورم کلیه عارض و رفع شده بود.

در هنگام حرکت و معاودت بخراسان آن ناخوشی عود کرده و اطبای مخصوص

در اینوقت عقب مانده بنابراین بیماری اشتداد بهمرسانیده و منجر باسهال کبد شد

شاهزادهٔ ولیعهد عباس میرزا شب پنجشنبه دهم جمادی الثانیه راه غرفات جنان

پیش گرفت و در روضه مقدسه حضرت رضا مدفون گردید مدت عمرش

چهل و هفت سال بود ...»

(۶۷) مهر در بیست و نهم ترازو بود: برابر است با این سخن (آفتاب

در بیست و نهم سنبله بود.)

(۶۸) شم: جهانگیری سه چم برآن نوشته، نخست آشفته و

پریشان. در فرهنگ اسدی نیز بهمین چم است. دوم ناخن. سوم مخفف

شوم. و در اینجا فرهاد میرزا نیز بمعنی آشفتگی و پریشانی آورده است.

(۶۹) زرم: چند چم دارد که از آن میان یکی سرما را گویند و از نیرو هنگام سرما را

زمستان خوانند. مولوی گوید:

«یکدمی همچو گلستان کنم دم دیگر چو زمستان کنم»
(جهانگیری)

۷۰) آگفت: «با کاف فارسی مفتوح بثانی زده آفت ورنج بود. عنصری راست

شاها ادبی کن فلک بدخو را کآگفت رسانید رخ نیکو را

گرگوی غلط رفت بچوگان شه زن وراسب خطا کرد مبخش او را»

ابوالفرج رونی گفته:

«چون صبح برافگند ردای زربفت بنشست بصد حیله وبرخاست بتفت

گفتم که مرو جز این نگفتم که برفت رفتم که امید صبح وآمد آگفت»
(جهانگیری)

۷۱) ستام: آستانه باشد. مولوی فرماید:

«نیست پیدا آن منازل را ستام نی نشان است آن منازل را نه نام»
(جهانگیری)

۷۲. هشتمین فرزند پیغمبر: ازین سخن پیشوای هشتمین شیعیان را خواسته

که حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (ع) باشد چه عباس میرزا در آستانه

آن بزرگوار بخاک رفته است.

۷۳. بهرام: ستاره مریخ.

(۷۴) ناهید: ستارهٔ زهره

(۷۵) تیر: ستارهٔ عطارد

(۷۶) نوئین: سردار. این واژه مغولی است و بکار بردن آن در این نامهٔ پارسی درست نباشد.

(۷۷) خود سایهٔ خدا بود: سایهٔ خدا (ظل الله) پاچنامهٔ پادشاهان است.

(۷۸) کنارنگ: صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند. فردوسی گوید:

«ازین هر دو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودند و او پادشا»

و بزبان امروزه (حاکم یا والی و استاندار) را گویند.

(۷۹) تندسشان: مقصود معلوم نیست. فرصت این دو واژه را تندس ایشان تفسیر کرده یعنی تمثال و پیکر ایشان. چه تندس و تندسه و تندیس و تندیشه بمعنای «تن مانند» است (نگاه کنید به جهانگیری)

(۸۰) چم: بمعنی معنی متقابل لفظ است. (برهان - جهانگیری)

ما نیز در این یادداشتها ناگزیر این واژه را بکار برده ایم.

(۸۱) الماس: گوهری است گرانبها بسیار درخشنده و پرتو افشان

که بفرانسه Le Diamant گویند و آوردن این واژه تازی در این

نامه فارسی روا نیست و لغزش است .

فی القاموس : « الالماس حجرٌ متقوّم اعظم ما یکون کالجوزة نادراً ـ

یکسّر جمیع الاجساد الحجریّه ـ و امساکه فی الفم یکسّر الاسنان ـ ولا تعمل فیه النّار والحدید ـ

و یُثقب به الدّرّ و غیره ـ ولا تقل الماس فانّه لحنٌ . »

(۸۲) برمر سری : بچم « امید بزرگی » است و برمر با اوّل مفتوح ثانی

زده و سوّم مفتوح سه معنی دارد : اوّل انتظار دوّم امید مختاری گفته :

« هنوز هست سخن را قوی شدن برمر » « جهانگیری »

(۸۳) یکی در شیراز چون شیر آز میغرّید : ازین سخن حسینعلی میرزا

فرمانفرمای فارس را خواسته است که پس از مرگ فتحعلی شاه بهوای پادشاهی

ایران افتاد و در سال ۱۲۵۰ درهم شکست و گرفتار شد و در همان سال در تهران

درگذشت .

(۸۴) یکی درری تخت کی نشست : ازین سخن شاهزاده علی خان ظل السلطان را

خواسته است که پس از مرگ پدر در همانسال بپادشاهی نشست و خود را عادلشاه

نامید مگر در برابر لشکر محمد شاه تاب ایستادگی نیاورده درهم شکست.

نگاه کنید بداستان نامه - منتظم ناصری - ناسخ التواریخ

(۸۵) گَرد: میدان اسب دوانی (برهان)

(۸۶) برزین: آتش است. نظامی گوید:

«ز برزین دهقان و افسون زند برآورده دودی ز چرخ بلند»
(جهانگیری)

(۸۷) مری: «باأول وثانی مکسور و یار مجهول گوشیدن و برابری کردن

باکسی در قدر و مرتبه ناصر خسرو گوید:

«خط فریشتگان راهی نخواهی خواند چنین به بی ادبی کردن لجاج و مری»
(جهانگیری - برهان)

چنان دیده میشود که این واژه تازی باشد. از ریشه «مری یمری مریاً

وفی اللغه: مَرَیَ حقه ای جحده ومری الفرس قام علی ثلث و هو

یمسح الارض بالرابعه - وماری مراءً ومماراة جادل و فارغ ولاح - المریة والمرية

الجدال - یقال «مافیه مریة» ای جدال. (المنجد)

(۸۸) فغ: بت. شاعر گوید:

هم فغ و هم فغ پرست از دهقان است (جهانگیری - برهان)

(۸۹) شَمن : در فرهنگ‌ها بمعنی «بت پرست» نوشته‌اند. رودکی گفته :

«بت پرستی گرفته‌ایم همه   این جهان چون بت است و ما شمنیم»

وگویا پیروان مانی را شمنی گفته باشند

(۹۰) سه‌خواهران : نام سه ستاره است نزدیک یکدیگر از جمله هفت ستاره

(بنات النعش) و (پرن) ستاره پروین است که بتازی (ثریا) گویند.

(۹۱) پچاده : یاقوت

(۹۲) وراغ : بفتح واو شعلهٔ آتش و روشنی و تابش (برهان)

(۹۳) آب‌گرد : کنایه از آسمان است. (برهان)

(۹۴) آینه‌گرد : کنایه از خورشید است. (برهان)

(۹۵) نره‌آب : کنایه از موج وکوههٔ آب باشد. (برهان)

(۹۶) شادِروان : سراپردهٔ بزرگ که در پیش درخانه پادشاهان بکشند. و

سایبان را نیز گفته‌اند. برهان

(۹۷) تورنگ : خروس صحرائی را گویند. منصور شیرازی راست :

«نبرد کبک بدور تو بار از شاهین   نکرد باز زباس تو ظلم بر تورنگ»
جهانگیری

چنان دیده میشود که گویا این پرنده همان است که بعربی «حباری» گویند.

«وهو طائر اکبر من الدجاج الاهلی واطول عنقاً یضرب به المثل فی البلاهة فیقال

«ابله من حباری» قیل لها ذلک لانها اذا غیرت عشها ذهلت وحضنت بیض غیرها

جمعه حبارات». در این روزها در ایران آنرا «هوبره» گویند و شاید که از واژهٔ

حباری گرفته شده باشد. بفرانسه آنرا Une Outarde نامند.

(۹۸) رنگ: گوسپند و بز کوهی باشد. فرخی گوید:

«زسر ببرد شاخ و زتن بدرد پوست   بصیدگاه زهبر زه و کمان تو رنگ»
(لغت فرس اسدی)

و آنرا بفرانسه Une Antilope گویند.

(۹۹) داب: «بروزن باب بمعنی کر و فر و شان و شوکت باشد.
(برهان - جهانگیری)

(۱۰۰) شرار: زبانهٔ آتش - این واژه تازی است و فرهاد میرزا بجای پارسی

بکار برده است و درست نیست فی اللغه: الشرر والشرار ما یتطایر من النار

واحده شراره و شرره (المنجد)

(۱۰۱) یکی از شاهزادگان بپذیره شتافت: در داستان نامه‌های

آن زمان نگاشته‌اند که چون محمد شاه در تبریز بتخت نشست علیخان ظل السلطان

فرزند فتحعلی شاه در تهران سر بسرکشی برداشت و خود را «عادلشاه» نامید و لشکری بیاراست. مگر محمّد شاه با ششهزار پیاده و سه هزار سوار و فرستادگان روس و انگلیس از تبریز به تهران رهسپار آمد. در میان راه علینقی میرزای رکن الدوله برادر عادلشاه به پیشواز آمده در جایگاه نیک پی و سرچم که در میان راه زنجان و تبریز است بلشکر محمّد شاه رسیده و در آنجا پیشنهاد نمود که محمّد شاه بشهریاری آذربایجان در بخش خود مانده و دیگر کشور های ایران را به عادلشاه بازگذارد. از این سخن شاه برآشفت و او را بزندان افکنده و پیوسته بسوی تهران پیش راند تا آنکه در نوزدهم ماه شعبان ۱۲۵۰ به تهران رسیده در باغ نگارستان فرود آمد. در اینجا فرهاد میرزا با آن پیش آمدها بازمی نگرد. (نگاه کنید بداستان نامه ناسخ التواریخ و روضة الصفا ناصری و منتظم ناصری).

(۱۰۲) برگست: با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمعنی «معاذ الله» بود که در محلّ انکار گویند بجای «مبادا که اینچنین باشد». فردوسی فرماید:

«فرستاد پاسخ بشیرویه باز | که ای تاجور شاه گردنفراز
سخنها که گفتی تو برگست باد | دل و جان آن بدکنش پست باد»

جهانگیری

(۱۰۳) **زنگان** : شهری است که اکنون به زنجان نامبردار است و در کنار رود زنجان رود جای دارد و در سر شاهراه میان عراق و آذربایجان میباشد . یاقوت در (معجم البلدان) نام پارسی آنرا چنانکه ایرانیان بر زبان آورده اند همچنان (زنگان) نگاشته است مگر تازیان آنرا زنجان گفته اند (ل . استرنج برگ ۲۲۲)

(۱۰۴) **کجوین** : شهری است که امروزه قزوین گفته میشود و در بیست و پنج فرسنگی باختر تهران جای دارد . در سر چار راهی است که شاهراه های عراق و آذربایجان و گیلان از آنجا میگذرد . پارسیان آنرا (کزوین) یا (کجوین) میگفته اند .

(ل . استرنج - یاقوت - نزهة القلوب)

(۱۰۵) **یکی از سران شاه ری** : امام ویردی میرزای ایلخانی است که با لشکری از سوی تهران آمده در سیاه دهن قزوین شکست یافت (نگاه کنید بداستان نامه های قاجار) سیاه دهن امروزه به تاکستان نامبردار شده است .

(۱۰۶) **خندستان** : مجلس و معرکه مسخرگان را گویند (جهانگیری)

(۱۰۷) **زاوز** : ستاره زهره (لغت فرس اسدی)

(۱۰۸) **تماخره** : هزل و مزاح و ظرافت و سخریه باشد . پور بهار جامی گفته است

«ای احمقی که هر که ترا دید از خریت حالی فرا گرفت مزاح و تماخره»

جهانگیری

(۱۰۹) برغندان : جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیکی رمضان کنند و بسیر گاهها روند. نزاری قهستانی گفته :

« رمضان میرسد اینک دهم شعبان است   می بیارید و بنوشید که برغندان است »

(جهانگیری)

در این روزگار در پاره ای از شهرهای ایران آنرا « کلوخ اندازان » نامند.

چون سالمه فرود آمدن محمد شاه بباغ نگارستان تهران در نوزدهم شعبان ۱۲۵۰ هـ روی داد از اینرو فرهاد میرزا این واژه را در اینجا بکار برده است.

(۱۱۰) این سروداز فتحعلی خان صبا کاشانی است که در زمان نوروز هنگام مهمانی شاه در نزدیکی از نزدیکان سروده است و درست آن چنین است.

« عید است و شاه راستان درگاه ماه رای تین   دارا عیان در آستان دریا نهان در آستین »

فرهاد میرزا آنرا دگرگونه ساخته و واژه های تازی آنرا انداخته و بجای آن فارسی نشانده است

(۱۱۱) رده : صف و رسته آدمی و حیوانات و هر چیز دیگر که در یک راستا باشد همچو دندان، دکان، برج و امثال آن. (برهان)

(۱۱۲) پرروز جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود. (لغت فرس اسدی)

(۱۱۳) شیلان : سفره و خوان که بزرگان نهند و این واژه ترکی است

وبکار بردن آن در این نامه لغزش نویسنده است

(۱۱۴) **اسب ریس**: اسبریز، اسپریز، اسپرس و اسپریس میدان باشد. شمس فخری گفته:

«زهی پادشاهی که سطح فلک بود بندگان ترا اسب ریس»
(جهانگیری)

(۱۱۵) **ورفان**: بدو فتح و تشدید «را» شفیع بود. مسعودی غزنوی گوید:

«دادم بده وگرنه کنم جان خویشتن مدح امیر و نزد تو آرم به ورّفان»
(لغت فرس اسدی)

(۱۱۶) **از دستور پیر رنگی دیده شد**: از وزیر پیر میرزا ابوالقاسم قائم مقام را خواسته است که محمّد شاه با و بدگمان شد و در ماه صفر سال ۱۲۵۱ در باغ نگارستان کشته شد. (نگاه کنید به منتظم ناصری ـ ناسخ التّواریخ و روضة الصّفا)

و رنگ در اینجا بمعنی مکر و حیله است. فرّخی گفته است

«وگر بجنگ نیاز آیدش بدان کوشد که گاه جستن از آنجا چگونه سازد رنگ»
(لغت فرس اسدی)

(۱۱۷) **شادخواب**: خواب خوش.

(۱۱۸) **چمن کله پوش**: چمنزاری است براه بسطام (نزدیکی سمنان) داستانسرایان نوشته اند که محمّد شاه با لشکری که براه گشودن هرات گرد کرده بود

چهل روز در آن چمن جای گزید و ترکمانان گرگان را گوشمال داد. (منتظم ناصری ص ۱۶۶)

(۱۱۹) دخ: فوج باشد. نزاری قهستانی گفته:

«همچو امواج بحر لشکر شاه — متعاقب همی رسد دخ دخ» (جهانگیری)

(۱۲۰) اوبار: فروبرنده و بلع کننده را گویند. هر جانوری که جانور زنده‌ای را فروبرد گویند «اوبارید» (برهان)

(۱۲۱) اماره گیر: محاسب

(۱۲۲) کرگان: جمع کرگ با کاف تازی اول و گاف فارسی دوم کرگدن است که بفرانسه Un Rhinocéros گویند.

(۱۲۳) بالان: تله را گویند که بدان جانوران گیرند (برهان)

(۱۲۴) دشنه: بفتح دال خنجر باشد. منجیک گوید:

«ابوالمظفر شاه چغانیان که برید — به تیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال» (سروری)

اوژن: صفت فاعلی از ریشهٔ اوژندیدن بمعنی افکندن و انداختن (برهان)

دشنه اوژن برابر است با خنجر انداز.

(۱۲۵) بلارک: شمشیر جوهردار. (برهان)

(۱۲۶) بهراهی گرامی برادر که چون رهی فرمانبر است : از این سخن

فریدون میرزا فرمانفرما را خواسته است. چه در داستان نامه های زمان قاجار

آورده اند که در سال ۱۲۵۲ هـ محمد شاه آهنگ سرکوبی ترکمانان کرد. برادر خود

فریدون میرزا را با پنج دخ سرباز و توپخانه و «قورخانه» نیز از راه سمنان بدانسوی

روان داشت و آنان با شاهزاده نامبرده در قاری قلعه (گرگان) جنگی بزرگ در پیوستند

که سرانجام شکست خورده راه فرا پیش گرفتند. و قاری قلعه را فریدون میرزا بفرمان

شاه با خاک یکسان ساخت. (نگاه کنید به منتظم ناصری برگ ۱۶۶)

(۱۲۷) چون رهی فرمانبر است : رهی بنده و غلام و چاکر باشد (برهان)

و از این سخن نویسنده خودش را نشان داده است. چه در داستان نامه های

آن زمان نگاشته اند که «در این سفر نواب فرهاد میرزا همه جا باد و فوج سرباز

و هزار سوار چنداول موکب همایون بودند.» (منتظم ناصری)

و هم در این راه و در این سال بوده است که فرهاد میرزا این نامه پارسی را در گنبد

قابوس بنامه در آورده است.

(۱۲۸) لال : لعل باشد. (لغت فرس اسدی)

(۱۲۹) آغال: جایی باشد که در صحرا و کوه برای خوابانیدن گوسپندان و چارپایان بکنند. (برهان)

(۱۳۰) کاچال: اثاث البیت. کاچار و کاچال اسباب خانه را گویند. شمس فخری گفته:

«ز ترکتاز حوادث در این فتن ما را نه خوان بماند و نه مان و نه رخت و نه کاچال»
(جهانگیری)

(۱۳۱) همرکاب: رکاب واژهٔ تازی است که از روی فراموشی و لغزش فارسی دانسته و در اینجا بکار برده. وهو ما یُعَلَّق فی السَّرج فیجعل الراکبُ رجله فیه. جمعه رُکُب. (المنجد)

(۱۳۲) جند: شهری بوده است در ترکستان شمالی که یاقوت آنرا چون یکی از شهرهای بزرگ مسلمانان نام برده و در سدهٔ هفتم در برابر ترکتازی مغول بکسره نابود شده و دریاچهٔ (اورال) بنام آن شهر «دریای جند» خوانده میشده است. (ل. استرنج - برگ ۴۸۶)

(۱۳۳) بار: در جهانگیری نوزده چم برای واژهٔ بار نگاشته که از آن میان دو چم درخور این جای است. نخست، «جای انبوه و بسیاری

چیزی راگویند مانند هندو بار و کنج بار و دریابار و زنگ بار

دوم: نام دهی است در نزدیکی نیشابور.

(۱۳۴) دربند: شهری است که تازیان آنرا «باب الابواب» خوانده اند

در دورترین جای شیروان و آن بندرگاهی است در کنار دریای کزوین (خزر)

ابن حوقل زمین شناس عرب در سده چهارم آنرا بزرگترین شهرهای آذربایجان

خوانده است. (ل. استرنج برگ ۱۸۰)

(۱۳۵) در این سرواد دو واژه تازی بلغزش خامه در آمده است یکی «بی مر» که

بسان «بی شمار» بود و دیگر «نوبت» (نگاه کنید بیادداشت شماره ۶۳)

(۱۳۶) منزل: جای فرود آمدن. لیکن اکثر در جائی مستعمل است که مسافران

بجهت خواب و آرام در آن فرود آیند (غیاث اللغه)

شگفت است که این واژه تازی را باز به لغزش نویسنده بکار برده است

(۱۳۷) گنبد قابوس: در پایان سده چهارم خاندانی از پادشاهان

ایرانی نژاد بنام دودمان زیار در تبرستان و گرگان فرمانروائی میکرده اند یکی از

پادشاهان آن خاندان بنام قابوس وشمگیر از همه درفشی تر و نامدارتر است که

کشورمداری دانشمند و نویسنده زبردست میباشد. وی در سال ۴۰۳ در شهر گرگان بمرد و نامه های بس نغز و سخته بتازی از خامهٔ وی بجای ماند بر فراز آرامگاه وی گنبدی بس بلند برافراشته که پس از هزار سال هنوز برجا و پایدار است و در این روزگار گنبد قابوس نام شهرکی است نزدیکی خرابه های گرگان

(۱۳۸) سروا: حدیث و سخن باشد. بمعنی افسانه، دروغ و شعر هم گفته اند. (برهان)

(۱۳۹) آهو: در جهانگیری پنج چم برای این واژه آورده است و در اینجا دوم را خواسته است که به چم عیب آمده. خاقانی گوید:

«دیدی آن جانور که زاید مشک　　نامش آهو و او همه هنراست»



نبشته های یغما[1]

یغمای جندقی[2] از گویندگان و نویسندگان سدهٔ

سیزدهم سالمه ماهی است که بشیرین سخنی در سراسر کشور ایران بلند آوازه است. دیوان چامه ها و نامه های او در سراسر کشور ایران گسترده و نبشته های پیوسته و پراکنده اش نام چامه سرایان کلان را از نامهٔ سخنوران سترده - و روانی گفتار وی آبروی پیشینیان را برده است او را نامه های فراوان بپارسی سره بجای مانده که همه در دفتر او[3] بچاپ رسیده.

دراین گنجینه که از هرگوشه توشهٔ و از هر خرمنی خوشه گرد کرده ایم روا نبود که در بازار فرهنگ از گوهر سخنان استاد مروارید گرانمایه پیشکش نیاوریم. مگر از آنجا که سراسر گفتار های پارسی او دامن سخن را دراز میکرد بناچار بدو نمونه از نبشته های نغز او که بزیور

دانش و فرهنگ آراسته است چون دانه از آن خرواروندگی
از آن بسیار نماد[۴] میرود.

۱- یکی از دوستان خویش نگاشته

آتش خرمن منی شبنم کشتِ دیگران
دوزخ من چرا شدی ای تو بهشت دیگران

تا کودکی شیر خواره بودی - و جای اندیشش دامان دایه و آغوش
گاهواره - با هیچ کست انجمن - و در پاس و پرورش - تیاقداری[۵]
جز من نبود - چون نازک نهالت بالنده سروی نوخاسته گشت - و خجسته
اخترِ دیدارت رخشنده ماهی ناکاسته - دگران را شمشاد چمن پیرا
شدی و کوته نگران را چراغ انجمن آرا.

نه سایهٔ ز تو بر سر نه تابی از تو بروزن
مرا ازین چه که سروی مرا ازین چه که ماهی؟

پس از هنگامی دور و دراز - و روزگاری بی
انجام و آغاز - که هفتاد گرد گمری شد[۶] - و جا نها در رهگذار

چشم داشت سپری - شبی مژده دیدار دادی وگروهی انبوه را امیدوار فرمودی - بزم از بیگانه و آشنا پرداختیم وراه از دیوانه و دانا - دستها از نامه نگاری خسته گشت و نزار پیک تیمار[7] پا را پی گسسته - همچنان پوزش آوردی و بکام هوسبازان[8] یاران پاک دیده پاکیزه دامان را دل شکسته و ناکام ماندی.

برو آنچه ببایدت پیش گیر سرِ مانداری سرِ خویش گیر

(دیوان یغما چاپ تهران برگ ۱۰۳)

۲- بدوستی نوشته آغاز باندرزهای افسر کسری نموده مانا پندی است بزرگ واندرزی است سترگ

داور دادآفرین کسری[9] را زرّین افسری بود بسنگ پنجاه من گوهر آذین[10] ده پهلوی و بر هر پهلوی آن پندی چند خسروانه نگاشته تا نگرندگان از آن شماری گیرند و هنگام خود کار فرمایند.

پهلوی نخست - از راه آسیبهای گزند آمیز برخیزید.

کارها را بهنگام خود انجام دهید. در پیش و پس کارها بنگرید. بکاری که در شوید راه بیرون شدن را پس کنید- بهرهٔ مردم را مرنجانید- از همه کس خشنودی بجویید- بمردم آزاری خودستائی مکنید- همه کس را دل نگاهدارید- کم آزاری و بردباری را پیشنهاد کنید.

پهلوی دوم- در کارها کنکاش کنید- آزموده را بنا آزمودهٔ ندهید- خواسته را برخی کیش و آئین سازید- خود را در جوانی بیکنام کنید- خویشتن را براست گفتاری و راست کرداری آوازه نمائید- توانگری خواهید هست و بود کنید(؟) برسوخته و ریخته و شکسته و گسیخته دریغ مخورید و در خانهٔ مردم فرمان ندهید.

پهلوی سوم- نان خود برخوان خویشتن خورید- بکسان زشت و ناهموار مگوئید- با کودکان نادان کنکاش مکنید زنان پیر و بیگانه را در خانه مگذارید- از ریو[12] و رنگ زنان

اندیشه مند باشید - خویشتن را گرفتار زنان مسازید - از
دزدان پروا و پرهیز روا دانید - از همسایهٔ بد دوری کنید.
پهلوی چهارم - از آمیزید گوهران[۱۳] دامن درکشید -
در خرگاه پادشاهان گستاخی مسکالید - با فرومایه و پست گوهر
و نامرد رنج مبرید - در زمین مردم تخم و درخت مکارید - از نوکیسه
وام مخواهید - با نازادگان[۱۴] سست بنیاد خویشی و پیوند مجوئید
با بشیرمان خاست و نشست مکنید - از مردم پرده در پاس
پیمان و دوستداری مورزید - دوستی با خامکاران[۱۵] نخته خوار
زشت شناسید.
پهلوی پنجم - آنان را که از بیغاره و نکوهش پروا نیست از
خود برانید - با آنکه نیکی نشناسد پیوند پیوستگی درگسلانید
از چیز مردم کام آز و هوس[۱۶] درشوئید - مردان جنگی را بدست
خود خون مریزید - بیگناهان را از گزند خویش آسوده دارید
پیران و بیدلان را با خود بجنگ مبرید - بخواسته و تندرستی

پشت گرم مباشید - پیران آزموده مردم را خوار مسازید.

پهلوی ششم - در همه کاری پیران را گرامی دارید - از پادشاهان پیوسته هراسان باشید - دشمن را اگر همه خرد باشد بزرگ شمارید - پایه و مایهٔ خود و مردم را نیکو پاس کنید - با خداوند جایگاه و بزرگی کینه کوشی (۱۷) مباشید - از پادشاهان و سخن سنجان و زنان ترسناک باشید - بر هیچکس رشک و افسوس مخورید - زشت و ناپسند مردم را پیدا مسازید.

پهلوی هفتم - کار زمستان را در تابستان راست دارید - زن بروزگار جوانی خواهید - کار امروز را بفردا میندازید - دارو بهنگام تندرستی خورید (۱۸) - کارها بهوش کنید - در پیری زن جوان مخواهید - از خداوند رنج و پریشانی شمار کار خود گیرید - با مردم در همه کاری نیکوئی کنید گندم و جو و مانند آنرا به بیونهٔ (۱۹) گران فروشی در بند مدارید.

پهلوی هشتم - خویشتن را در هر منش خوش دارید

پرخوئی را (۲۰) پیرایه و سرمایه مسازید تا روزگار هستی شیرین گذرد. چشم و زبان و شکم و پوشیدنیهای خود را از ناشایست و ناروا پاس دارید. زیان هنگام را از سود بیهنگام بهتر دانید. جائیکه آهستگی و نرمی باید تندی و درشتی نکنید. سایه مهتران را بزرگ و سنگین دارید. در جنگها راه آشتی باز مانید. نانهاده برمگیرید ناشمرده بکار مبرید.

پهلوی نهم - تا درخت نو برنشانید درخت کهن برمکنید پای باندازه گلیم دراز کنید. چشم و دست از آنچه نباید در کشید. نادان و دیوانه و مست را پند مگوئید. زن آزرم سوز زبان دراز را درخانه مگذارید. هرچه شما را ناپسند آید بر دیگران روا مدارید.

پهلوی دهم - بر کردار ستوده و گفتار نغز بخشش آویز سرافرازی مجوئید. با نابخردان تنگ مایه اندرز مسرائید. سپاس مهتر برابر کهتران بخشایش آرید. تنها دست بخوان و خورش مبرید. زیردستان را خوش و خرم دارید. در جوانی از روزگار پیری براندیشید. کار

هنگام پیری در روزگار جوانی راست دارید - دل ناتوانرا ببازوی نواخت نیرو بخشید - ناخوانده بمهمان کسان درمشوید - پرورش ورنج پدر و مادر را گرامی شناسید - براست و دروغ سوگند مخورید آن جهانرا بدین جهان مفروشید. -

(دیوان یغما چاپ تهران برگ ۱۲۳)

یادداشتها :

(۱) یغما : ابوالحسن یغما فرزند حاج ابراهیم قلی از مردم بیابانک جندق در پیرامون سال ۱۱۹۶ هجری در دهکدهٔ (خور) زائیده شده . در هفت سالگی در بیرون دهکده شترچرانی میکرده اسمعیل خان عامری مرزبان بادانش و فرهنگ آن شارستان این سرود کودکانه را از او شنید :

«ما مردمک خوریم از عقل و ادب دوریم»

دانست که این کودک را در نهاد آمادگی بزرگی نهفته است . پس او را پیش خود برد و چنانکه راه و روش دانش آموزان آنزمان بوده ویرا پرورش کرد .

درسال ۱۲۱۶ پس از شکست اسمعیل خان از لشکریان شاهی (۱) یغما

با سربازان بسمنان رفت و پس از چندی چون آب نیروی خداداد نگارش دست نوشتی نیکو داشته

نزد سردار ذوالفقارخان فرمانروای سمنان و دامغان که از سران نامدار زمان فتحعلی شاه قاجار

بود بدبیری برگزیده شد و برای او نامهٔ پیوستهٔ (منظوم) بنام «سرداریه» (۲) سرود

چندی نگذشت که سردار با وخشمگین شده و از دیده او بیافتد و فرمان میدهد

که خانه و دارائی او و بستگانش را تاراج کنند و از پس میرزا ابوالحسن با چنانهٔ گویندگی

(تخلص) خود را که «مجنون» بوده به «یغما» برمیگرداند و میگوید:

«مرا از مال دنیا یک تخلص مانده مجنون است　　بکار آید گرای لیلی وش آنرا نیز یغما کن»

یغما از این پس در جامهٔ درویشان بگردش شهرها و مرزها پرداخته

با شاهزادگان و بزرگان زمان که ویرا بپایهٔ پیشوائی (مرشدی) و استادی میستوده اند

---

(۱) رجوع شود به «ناسخ التواریخ» قاجار و دیگر تاریخهای آن زمان

(۲) سرداریه: نامه ایست پیوسته، دارای چمهای تازه و نغز. مگر بپاره واژه های زشت و

دشنامهای ناپسند آلوده است و آن واژه های زشت را، ذوالفقارخان پیوسته در سر زبان داشته و همواره

میگفته پایهٔ سخن (تکیه کلام) او بوده است.

همنشینی و هم سخنی داشته است. از دوستان یغما یکی حاج ملا احمد نراقی پیشوای دینی و مرد دانشمند و نگارنده بنام است و دیگر نظام الدوله و سیف الدوله و حاج ملا اسمعیل تهرانی میباشند که داستانها و نامه ها و لاغها (مطایبات) بسیار از آنها بازگفته است.

هنگامی که آخوند شهر کاشان (امام جمعه) یغما را به بیغارهٔ بیدینی و چفته (تهمت) خدانا پرستی گرفته و برای او ریو و رنگی فراهم ساخته بود حاجی ملا احمد نراقی از او پشتیبانی نمود و گویند ه زرباد ل ژرف اندیشه که دامان خردش از این گناه پاک و روان دانشی او بس بلندتر از غوغای نادانان بود بناچار جامهٔ موبدی (روحانیت) پوشید و بدین راه از زخم زبان ناکسان برست. از او در این پیش آمد دو چامهٔ شیرین بیادگار مانده که دارای چمهای بسیار دلپذیر است. یکی آنکه میگوید:

کدام بادهٔ مینای دهر شد لگلویم — که خون نگشت و زمژگان فرو نریخت بر رویم
کسیکه سوی یم بود روی پشت بمن کرد — کسیکه بود مرا پشت ایستاد برویم
امام شهر گزین پیش بر بحکم شریعت — ز ننگ دامن تر راه می نداد بکویم

کنون نشانده بپهلو ز مهر و می بفشاند		غبار میکده با آستین خرقه زرویم

در دیگری میگوید:

بهار ار باده در ساغر نمیکردم چه میکردم		ز ساغر گرد ماغی تر نمیکردم چه میکردم
عرض دیدم بجز می هرچه زان بوی نشاط آید		قناعت گر باین جوهر نمیکردم چه میکردم
با شک ار کیفر گیتی نمیدادم چه میدادم		بآه ار چارهٔ اختر نمیکردم چه میکردم
ز شیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی		مدارا گر باین کافر نمیکردم چه میکردم

در پایان زندگی یغما بدیه «خور» زادگاه خود بازگشته و از دارائی

این جهان آنچه فراهم آورده بود بر کارهای پسندیده و خداپسندانه بازگذاشت

زیرا وی مردی دیندار و خداپرست بوده است.

یغما در سال ۱۲۷۶ پس از هشتاد سال زندگانی درگذشته و در

دهکدهٔ خور در امامزاده سید داود بخاک رفته است.

بیغاره که خداوندان فرهنگ بر یغما گرفته اند همانا برخی از چامه های اوست

که به لاغ و تماخره ساخته و در آنها دشنامهای زشت و ناسزاهای هرزه بکار برده است

مگر خود او در پایان زندگی از این سخنان پشیمان گشته و در بازگشت (توبه) زده و

از درگاه یزدانی آمرزش خواسته است و نامه به سرواد در آورده که به «انابه نامه» نامیده میشود در آنجا چهارپاره ها (رباعی) های نغز سروده است که نشان میدهد چگونه دل دردمند گوینده و روان پاک او از آن سخنان نابهنجار آزرده و پشیمان بوده است ازان میان چند چهارپاره که بپارسی آمده و بسیار روان و روشن است در اینجا برمینگاریم تا از روان پاک و دل تابناک ان سخن سرای بیابانی نمونه و نشانی باشد.

«تا گور زگاه هواره از نادانی | چاراسبه سپردم ره نافرمانی
اکنون ره بازگشت است و گذشت | دشوار که دیده است بدین آسانی

*

گر سایه با آفتاب یار و پیوست | پیوند من و تو دادگی خواهد وست
من از همه در نیازمندی همه نیست | تو از همه راه بی نیازی همه هست

*

چون ابر اگر بکوه و هامون گریم | ور چشم بچشمه نیل و جیحون گریم
نشگفت همی کیفر یک روزه گناه | جاوید بجای اشک اگر خون گریم»

یغما بیش از سی هزار سرواد سروده که برخی از آن بچاپ رسیده چامه های لاغ این گوینده بسیار دلپذیر و دلکش است. «سوگنامه» (مرثیه) های او که هر یک دارای نوای جداگانه است گرمی بسیار دارد و همتا و مانندش نیست.

نوشته های پراکنده «مراسلات» وی نیز که بیشتر بپارسی ناب

نگارش یافته نزد خداوندان فرهنگ ارزش گران دارد.

دفتر یغما دوبار در تهران و هندوستان بچاپ رسیده و یک نامه

دست نوشت با بسیاری از نامه ها و چامه های دیگر او را سرور گرامی حبیب یغمائی

نبسه «نوهٔ دختری» او در دست دارد و سرگذشت زندگانی یغما را نیز وی خود در نامهٔ

جداگانه بچاپ رسانده است.

«۲» جندق : که بیابانک نیز نامیده میشود نام شهرستانی است در میان کویر

نمک که دیهٔ بزرگ آنرا «خور» گویند و آن پیوسته بمرز یزد بود از سوئی و بشاهرود و بسطام

از سوئی دیگر - و تازیان آنرا «جرمک» گفته اند چه نام دیرین باستانی آن «گرمه»

بوده. ابن حوقل آن مرز را سه ده نگاشته. ناصرخسرو در سده پنجم از آنجا گذشته است

در این دشت خشک چشمه ساری است که در آنجا خرما بروید و چارپایان بچرند

«نگاه کنید به ل. استرنج - ابن حوقل - نزهة القلوب»

«۳» دفتر : دیوان که چامه سرایان سرواد های خود در آن نویسند و در تازی

نیز این واژه بکار آید.

فی اللغه: الدفتر- مجموع الصحف. جمعه دفاتر وهومن الدخیل.

وهردو چم حافظ گفته است:

«بخواه دفتر اشعار وراه صحرا گیر — چه وقت مدرسه وبحث کشف کشاف است»

ونیز گفته:

«بشوی اوراق اگر همدرس مایی — که درس عشق در دفتر نباشد»

(۴) نماد: بمعنی نمود در برهان (نمار) بارا نوشته است وگفته: بروزن سوار بمعنی ایما واشاره باشد ونماران بمعنی اشارات جمع آنست وهمچو پیدا است که نویسندهٔ برهان را اینجا لغزشی روی داده باشد ودال را را خوانده است زیرا اسدی در لغت الفرس نماد (با دال وبضم) ضبط کرده است

(۵) تیاقدار: یعنی صاحب تیاق وآن دگنک را است که چوب دستی باشد واژه ترکی وبکاربردن آن دراینجا لغزش است (فرهنگ ترکی - وصاف)

(۶) کمری شدن: کمرباختن وکمرشکستن بی طاقت ماندن از بیم وغم (غیاث اللغه)

(۷) تیمار: بروزن بیمار خدمت وغمخواری وتیمارکردن بمعنی نگاهداشتن ومحافظت نمودن وغمخواری است. (برهان - جهانگیری)

(۸) هوسبازان : واژهٔ هوس تازی است و یغما را همان لغزشی دست داده
که نویسندهٔ وصّاف را. (نگاه کنید بیادداشت شمارهٔ ۱۹ از نامهٔ نویسندهٔ وصّاف)

(۹) کسری : معرّب خسرو که پاژنامهٔ شاهان ساسانی بوده و بیشتر آن را
دربارهٔ نوشیروان دادگر بکار برند «کسری بالکسر والفتح ملک الفرس معرّب خسرو
ای واسع الملک. جمعه اکاسره وکساسره واکاسر وکسور» (القاموس فیروزآبادی)
اکنون پیدا نیست چرا یغما این واژهٔ تازی را بکار برده و واژهٔ پارسی
(خسرو) را در اینجا نیاورده است گویا چنان پنداشته است که کسری نام
پارسی نوشیروان است.

(۱۰) آذین : زینت و آرایش بود. سنائی فرموده :

«از پی قدر خویش صدرش را | بسته روح القدس ز خلد آذین»

و در اینجا گوهر آذین، بچم گوهرنشان (مرصّع) باشد.

(۱۱) برخی : فدا و قربان باشد. سعدی فرماید :

«برخی جانت شوم که شمع افق را | پیش بمیرد چراغدان ثریّا»

و نیز گفته :

«همی رفتی و دیده با درپیش   دل دوستان کرده جان برخلیش»

۱۲) ریو : مکر و حیله

۱۳) آمیز : معاشرت و مخالطت

۱۴) نازادگان : معنای این کلمه معلوم نشد. شاید بدزادگان بوده باشد.

۱۵) نخته خوار : گدا و گدائی کننده. (برهان)

۱۶) هوس : واژه تازی است که بلغزش بجای فارسی بکار رفته.

۱۷) کینه کوش : کینه کش. تلافی کنندهٔ بدی باشد.

۱۸) دارو بهنگام تندرستی خورید : کنایه از آن باشد که علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. و جلوگیری از بیماری بهتر از درمان آن پس از پیدایش است.

۱۹) بیونه : در نامهٔ چاپی دفتر لغیاد «بیونه» نوشته و آن درست در نیاید و چنین واژه در فرهنگها دیده نشد. شاید که در آغاز «بیوسه» باشد که بچم «طمع» است اسدی در لغة الفرس گوید بیوس طمع بود. عنصری گفته :

«نکند میل بهنر بهنر   که بیوسد ز بهر طعم شکر»

جهانگیری نیز همین چم را نگاشته است.

پس این سخن «گندم و جو به پیوسته گرانفروشی در بند مدارید» چنین ترجمانی میشود:

«غلات را بطمع گرانفروشی احتکار نکنید»

«۲۰» پرخولُ: در دفتر چاپی یغما «پرجونی» نوشته و از آن چیزی دانسته نمیشود و پرجو در فرهنگها دیده نشد گویا «پرخولُ» درست باشد چه «پرخو» بمعنی انبار گندم و جو بود و پرخولُ بمعنای انبارداری و احتکار

در جهانگیری گفته است: «پرخو» با اوّل مفتوح و ثانی زده و خاء مفتوح آن باشد که در گوشهٔ خانه دیواری کشند و آنرا پر از غلّه سازند.

حکیم آذری گفته:

«کند مدخّر قدرش گه ذخیرهٔ جود بجای حلب لطاقات چرخ پرخوها

چکامهٔ پارسی - اندرز بجوانان

این چکامه را شادروان احمد بدر (نصیر الدوله)(۱) در هنگامیکه وزیر فرهنگ ایران بود در ستایش زبان کشور و نکوهش بکاربردن واژه های بیگانه بروش سنائی(۲) سروده است و در شمارهٔ ۴ ماهنامهٔ ارمغان(۳) (سال نخستین برگ ۲۲ - بسال ۱۲۹۹ خورشیدی) در تهران چاپ شده است؛



چند از دگران وام کنی جامه و دستار
رو جامه و دستار پدر را تو بدست آر
در خانهٔ پدر خواسته و جامه نهاده
بگذاری و دریوزه کنی پیشه زهی کار

گیری تو ز همسایه کلاه و کمر او
زان خویش بیارائی در برزن و بازار
گوئی که مرا جامهٔ زیباست براندام
هان دیبهٔ[4] رومی نگر و ابرهٔ بلغار[5]
بر خویش نبالد کس ازین جامه که باشد
دریوزه ز بیگانه همش پود و همش تار
گفتار بود جامه بر اندیشهٔ مردم
اندیشه ندانی تو مگر از رهٔ گفتار
گفتار پدیدار کند ترک ز دیلم[6]
ز آواز پدیدار شود کشکرک[7] از سار[8]
بر مردم هر بوم یکی جامه برازد
تازی[9] به تبان[10] خوشتر و فرخار[11] بشلوار[12]
کشور چو درختی است بر و بارش مردم
مانا[13] که زبان ریشه و بیخ است بر آن دار

گر بار و بَرِ دار تبه گردد ز آسیب

چون ریشه بجا ماند دهد بار دگر بار

ور ز آنکه به بیخ و بنش افتاد گزندی

امید از آن دار و از آن بار تو بردار

افسوس و دریغا که همه مردم این مرز

دانشور و بیدانش و خردینه و سالار [۱۴]

بگرفته کلنگ [۱۵] و تبر و تیشه و هر یک

زخمی زده بر ریشهٔ این پاک سپیدار

گوئی همگان دشمن این باغ و درختند

یارند به بیگانه و با خویش به پیکار

ای تازه نهالان که برومند بمانید

گل رفت ازین باغ و بجا ماند همی خار

خارش بزدائید و گلش را بفزائید

کارایش این باغ شما راست سزاوار

یادداشتها:

(۱) احمد بدیر (نصیرالدوله) فرزند میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله از خاندانهای نامی شیراز و از مردان گرانمایه و بلندپایهٔ زمان خویش که دارای هنرهای بسیار بود. دست نگارشی (خط) نیکو مینوشت در چامه شناسی و فرهنگ دستی توانا داشت. از نوباوگی بدانش پژوهی و هنرآموزی پرداخت و در زیر دست پدر دانشور و دیگر آموزگاران هنرپرور پرورش یافت و مردی بخرد و هنرمند گشت در آغاز زندگانی بکار دیوانی[1] درآمده و در نزد دستوران زمان در (وزارت خارجه)

---

(۱) دیوان: واژهٔ پارسی است بتازی نیز بایای معروف آمده: «دوّن الدیوان ای جمعه» (المنجد)

در غیاث اللغه چنین گوید:

«دیوان بالکسر معرّب دیوان که بیای مجهول است بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازاً بمعنی دفتر محاسبه و بمعنی دارالعداله و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دارالعداله و صاحب مسند - و بمعنی داد و فریاد و جا و بمعنی کتاب غزلها - جمع آن دواوین بدو واو است نه دوانین و دیاوین (از منتخب و بهار عجم و کشف وغیره) شریشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در اصل دِوّان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اوّل را بیای تحتانی بسبب کسره ماقبل آن و برین معنی دلیل است لفظ دواوین که جمع آن است و نیز گفته که این لفظ عجمی است و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان باهل محاسبه امر کرد که متفق شده در سه روز فلان حساب را درست کنند - پس بر ایشان گذر کرد تا ببیند که چه میسازند پس دید که بجدّی تمام حساب میکردند و می نوشتند - نوشیروان متعجب گشت و گفت «که ایشان دیوان هستند»

بکار پرداخت. هنگام پادشاهی مظفرالدین شاه قاجار بدربار پادشاه بلژیک فرستاده شد و سالی چند در بروکسل تختگاه آن کشور جای داشت.

در سال ۱۳۲۸ ه بایران بازگشته روزگاری به سروری دیوان کشور (محکمهٔ تمیز) و چندی بدستیاری دستور خارجه (معاونت وزیر خارجه) برگزیده شد. در سال ۱۳۳۷ ه. بدستوری فرهنگ (معارف) نامبردار آمد و تا سال ۱۳۳۹ ه. نزدیک بدو سال براین کار کمر بسته و کار دانش را بسامان آورد و از خود در جهان فرهنگ یادگارهای نیکو بجای گذاشت.

سپس روزگاری در خانه نشسته و در برونی خودی و بیگانه بسته بخواندن و نوشتن سرگرم شد - و بپاکدامنی و سربلندی منیر نیست. در روزگار شاهنشاه پهلوی بسال ۱۳۴۵ هجری دیگربار بدستوری فرهنگ نامیده شد و چند ماهی براین کار استوار بود در این بار نیز دامنه دانش پروری را تا آنجا که میتوانست بهن بگستر د و بازار فرهنگ را فروشکوهی بسزا

بازماندهٔ برگ پیش

پس از آن وقت اسم ابل محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت و چون یای مجهول در عربی نیاید یا را معروف کرده معرب ساختند و دیوان گفتند.»

بخشود . در سال ۱۳۰۶ خورشیدی بنمایندگی مردم سیرجان برای کنکاشستان ایران برگزیده گردید .

باز چندی در خانه نشسته بکار بررسی دانش و فرهنگ پرداخت سرانجام بچهارم ماه روزه از سال ۱۳۴۹ برابر بهمن ماه ۱۳۱۰ خورشیدی جهان را بدرود فرمود . کالبدش در همسایگی امامزاده عبدالعظیم بخاک و روانش در مینو بیاسود .

این مرد بزرگوار را بر این بنده کمترین بهره استادی است که در آغاز کار این بنده را در فرهنگ ایران بکار گماشت . در زیر دست او دانش های سودمند بیاموختم و همواره با منش مهربانی بسیار بود . از اینرو همواره برای روان پاکش از درگاه پاک یزدان آمرزش بی پایان میخواهم .

گاه گاه چامه های نیکو میسرائید . از آن میان چکامه بالا را در نکوهش کسانیکه واژه های بیگانه در سخن شیرین پارسی بکار میبرند سروده و جوانان نوآموز دانش پژوه را به نگاهبانی زبان زیبای میهن و گفتار نغز پارسی اندرز فرموده است . د برای دانستن سرگذشت زندگانی او نگاه کنید به فارسنامه

ناصری و سالنامهٔ معارف ۱۲۹۸ خورشیدی)

(۲) سنائی : ابوالمجد مجدود فرزند آدم سنائی غزنوی از بزرگان گویندگان

پارسی زبان و از پیشوایان نامی درویشان است که دیوان او بارها در ایران و هندوستان

بچاپ رسیده و نزد خرد و بزرگ به والائی پایه و گرانی مایه نامبردار است . در

سال ۴۳۷ سالمه ماهی در غزنین زائیده شد و در سال ۵۳۵ جهان را بدرود

گفته بمینوی برین شتافت .

چکامه شیرین او که نصیرالدوله آنرا در دیدگاه خود داشته

و بآن شیوه سخن گفته در دیوان وی دیده میشود . این چند سرود از آن میان برگزیده

و در اینجا بیادگار برمی نگاریم . در آن گلهٔ نازک از خوی ترکان نموده و آنها را سست مهر

و بی پیوند خوانده است :

ای بی سببی از بر ما رفته بآزار — وی مانده ز آزار تو ما سوخته و زار

دل برده و بگذاشته در سینهٔ ما غم — گل برده و بگماشته در دیدهٔ ما خار

بی تابش روی تو دل ما همی از رنج — نی پای ز سر داند و نی کفش ز دستار

ای روی تو با خوی تو هم آتش و هم عود — وی موی تو با روی تو هم مهره و هم مار

ما خود ز تو این چشم نداریم از ایراک ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ترکی تو و هرگز نبود ترک وفادار

با این همه ما را به از این داشت توانی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پنهان ز خوی ترکی ما را به از این دار

ترکانه یکی آتشی از لطف برافروز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در بنگه ما زان نه کنه مان نه گنه کار

(۳) ارمغان : نام ماهنامه (مجله) ایست که در تهران بدرازای بیست و یکسال از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۹ خورشیدی چاپ میشد و در آن سروادها و چامه‌ها و اندرزهای نیکو و چیزهای تازهٔ فرهنگی نگاشته میگردید. گنجینهٔ گرانبهاست که برای داستان نامهٔ فرهنگ پارسی بروزگار ما یکی از سرچشمه‌های بسیار سودمند میباشد.

نگارندهٔ آن ماهنامه شادروان میرزا حسن وحید دستگردی

اسپاهانی از بزرگان استادان چامه سرای همزمان ماست که بسالمه ۱۲۹۸ از مادر زائیده و بسالمه مرداد ماه ۱۳۶۲ جهان را بدرود گفت و از خود چامه‌های استوار و نغز بیادگار گذاشت.

او را درکارنامهٔ اردشیر ساسانی نامهٔ بسرواد است که «سرگذشت اردشیر» نام دارد و در آن دانشها و فرهنگهای بسیار یاد کرده است. این سخنان بیادگار از نخستین نامهٔ ارمغان در گفتار چاماسب

که بیشتر پارسی است و دارای اندیشه های تازه و نوین است در اینجا برمینگاریم
تا از آن استاد شادروان یادگاری در این سخنان پارسی بجای ماند :

هر آنچ از زشت و زیبا در جهان است | همه اندیشهٔ دانشوران است
هر آبادی و ویرانی که آنجاست | نه از نادان همه از فکر داناست
ستیزه جو چو نادانی ببینی | مهارش بسته دانائی به بینی
جهان چیزی ندارد یادگاری | ز شیر و از پلنگ کوهساری
شد ار نادان بتیغ تیز خونریز | بدستش داد دانا خنجر تیز
وگر نادان به تیری جان نشان ساخت | بر او دانشوری تیر و کمان ساخت
ور از خون خاک را نادان کند رنگ | سپهسالار دانا میکند جنگ
اگر دانشوران رحمت نگارند | به نیکوئی بدی یکسو گذارند
دوئی ها دور سازند از میانه | نماند از دورنگی ها نشانه
برآرند از برای آشتی دست | نبرد و جنگ سازند از جهان پست
بجای تیغ پولادین خونریز | شود شمشیر دانش در جهان تیز

زمانه از شکنج آزاد گردد ز آزادی جهان آباد گردد

خوشا آن روزگار مهربانی خوشا با مهربانان زندگانی

خوش آن مینا که گریه اش در گلوبست خوش آن ساغر که سنگش در سبو بست

در تحقیق جاماسب چنین سفت نه من گویم که جاماسب چنین گفت

برخی از دانشمندان و چامه سرایان زمان با این بنده کمترین که

خاک پای آنان است روزگاری دراز با آن استاد گرامی انباز بودیم و انجمنی بنام

انجمن ادبی برپای داشتیم که از سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی همه هفته گرد آمده و

هرکس در آن آستان از چامه های نغز و گفتارهای سرشار معانی میآورد و آن سخنان در ماهنامه

ارمغان نگاشته و پراکنده میشد.

یکی از آن میان که از دانشمندان زمان است و به نیکوئی روش

و پاکی نهاد و درستی خوی و مهربانی دل بر همگنان برتری دارد دوست گرامی ما

هادی حائری است که از خاندانی ارجمند و دانش پرور از مردم تبرستان میباشد

این رادمرد بزرگوار بدرویشی و رستگی و خوی نیک و روش پسندیده در

دل یاران پایگاهی بلند و ارزشی ارجمند دارد و سالیان دراز در نزد دستور فرهنگ

«وزارت معارف» بکار دانش پرداخته و از این راه پیشوا و رهنمای دیگران گردیده است. سرشت چامه سرائی در نهاد او بسیار استوار است که باندک زمانی سرواد های روان و پر مغز و چکامه های پسندیده و نغز میسراید. این چامه بپارسی سره از اوست بدانگونه بساده و روان - به پنهان دشوار و به پیدا آسان که تا نگویند کس نداند که در آن واژه تازی بکار رفته است:

من ز شیدائی و رندی بکشم پای کنار — تا سبو باشد و می باشد و من باشم و یار
من از آن روز به پیمانه ببستم پیمان — که نه از باده نشان بود و نه از باده گسار
گل رو سنبل مو غنچه لب نرگس چشم — دل بیچاره من گشته باین چار دچار
مخور اندوه اگر از باد خزان گل بفسرد — بهر دلداده - رخ یار بود به ز بهار
سرو را راستی ار بر نبود پس ز چه روی — سرو بالابت من کین و ستم آرد بار
داد و فریاد که بیداد ترا پایان نیست — هم مگر داد مرا از تو ستاند دادار
زار نالم سر کویش مگر آید سوی مهر — مهربان کی شود آن گل که چو من دیده هزار
بال و پر کند و بجنگید و بهمراه نبرد — کشته تیر خود آن شاه که بنمود شکار

دوست را ره ندهی در بر بیگانه روی! | چند خواهی گل من شیفتگانت را خوار
دلم آزار مکن ورنه ستمهای ترا | یک بیک باز شمارم چو رسد روز شمار
«هادی» خسته دل ارساخت بدوری نشگفت | با چنین سخت دل این سوخته دارد سروکار

* * *

در دهه سوم و چهارم از سده چهاردهم سالمه اسلامی که روزگار شورش مردم ایران و دگرگون ساختن دستگاه کشورداری بود وسرانجام در سایه آزادی روش فرمانروائی مردم برمردم پایدار گردید جنبشی نیز در فرهنگ و دانش پدیدار شد و دانشمندان پارسی سره را نشانه میهن پرستی و کشوردوستی دانسته و بپارسی نویسی برخاستند و زبان را از واژه های بیگانه همیدون بپیراستند.

ازآن میان در تهران روزنامه بپارسی سره چاپ و پراکنده میشد بنام «نامه آزاد» وجوانان دانش پژوه در پیرامون این روش نوین، گفتارها وچامه ها بنجامه درمیاوردند.

هادی حائری راهم درآن زمان چکامه نغزو استواریست

بپارسی بیش از هفتاد سرواد همه در ستایش زبان کشور یگانه و نکوهش آمیختن

آن به واژه های بیگانه که چند سرواد از آن میان برگزیده برای نمونه در اینجا می نگاریم:

آن پیمبر که از خداست درود | بوی و دخت و نبسه[1] و داماد
در نوی گفت برگزیده شدم | تا نمایم بمردمان ره داد
اینچنین دین پاک یزدانی | هم برون هم درون کند آباد
من بر آن آمدم کزین ره راست | نیست سازم دگر ره بیداد
نگرفتند پیروانش پند | چون برون زین جهان شد آن استاد
از ستم روی خاک جم کردند | مردمی خود پرست و زشت نهاد
نه به وخشور[2] خویش فرمانبر | نه در ایشان سرشت و گوهر راد
خواستند از نخست خاک کیان | گردد آواره از زبان و نژاد
شد فزون از هزار و سیصد سال | که نه بومی بجای ماند و نه لاد[3]
گشت ویرانه گلستان کیان | بر شباهنگ[4] جانشین شد خاد[5]

(۱) نبسه: نوهٔ دختری (۲) وخشور: پیغمبر (۳) لاد: خاک - آبادانی (۴) شباهنگ: مرغ سحرخوان - بلبل (۵) خاد: زغن و مرغ موش گیر

سخن پارسی بزندان شد   تا بدانسان که پاک رفت از یاد

نه پراکنده و نه پیوسته[1]   سخنی خود نماند از بنیاد

هرچه از سوز دل و هم وشتی[2]   اندکی گفته ام ازین وشناد[3]

(۴) دیبه : همان دیباست که جامه ابریشمین باشد .

« دیبه و دیبا - دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانبهاست » (جهانگیری)

(۵) بلغار : نام مردمی است از نژاد سیت Scythes که در کشوری بهمان نام در میان دو رود « دن » و « دانوب » جای گرفته بودند و اکنون آن مردم از میان رفته و بجای ایشان بلغاریان از نژاد اسلاو نشسته اند و آن گروه را بفرانسه Bulgaree گویند . شماره مردم بلغارستان در اینزمان به ششهزار هزار میرسد .

فرهنگ نویسان پارسی که از فن زمین شناسی نوین بی بهره بوده اند برای این واژه چمهای شگفت نوشته اند که تهی از خنده نیست و برای نمونه این سخن را از غیاث اللغه در اینجا می نگاریم :

---

(۱) سخن پراکنده و پیوسته : کلام منثور و منظوم (۲) وشتی : شرح - ترجمه (۳) وشناد : بسیار - فراوان

«بلغار بضم شهری است نزدیک ظلمات آباد کردهٔ اسکندر و معنی ترکیبی آن بسیار خار است چه در آن سرزمین خار بسیار است» (از سراج اللغات) و بعضی گویند که در اصل نبغار است نون بلام بدل شده - و لفظ بلغار بمعنی چرم بود که آنرا (ادیم) گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغر است بالضم - و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه صحت بلغر ظاهر نمیشود و صاحب کشف و مؤید. و برهان و رشیدی همه بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند.

(ع) دیلم: نام مردم مرزی است در خاور گیلان که در زمان ما دیهی باشد بنام دیلمان در میان تنکابن و لاهیجان.

فرهنگ جهانگیری درباره این واژه چنین گوید: «دیلم و دیلمان با اوّل مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهری است از گیلان که مردم آنجا مجعّد باشند و اغلب حربهٔ آنها تیر و زوبین بود.»

ل استخری در نامهٔ خود که دربارهٔ کشورهای اسلامیان نوشته میگوید «در آن سوی کوهستان طالقان و طارم شارسان دیلم جای گرفته و آنرا

بلفظ جمع «الدیلمان» گویند.

در داستان نامه‌ها از آنرو در فهشی نام داگشته که جایگاه

و میهن پادشاهان بویهی بوده است که بر ایران و بغداد در سدهٔ دهم میلادی

پادشاهی میکرده‌اند. (ل استریخ برگ ۱۷۳ - ۱۷۲)

(۷) کشکرک: با اول مفتوح ثانی زده و کاف و را هردو مفتوح نام

پرنده ایست که رنگش سیاه و سفید درهم باشد و دم دراز دارد آنرا عکه

نیز گویند و بتازی عقعق خوانند. حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته:

«چندین هزار کوتر و قمری و کشکرک
با نادیم که رخ کس ادمی برابیشی»

(جهانگیری)
در لغت فرس اسدی «کسک» ثبت کرده و گوید: «کسک غلیه بود یعنی عقعق

محمودی گوید:

«هرگز نبود شکر بشوری چو نمک
نه گاه سگر باشد چون باز کسک»

و فی اللغة: العقعق طائر علی شکل الغراب او هو الغراب والعامة عندنا

تسمیه العقعق - وکانت العرب تتشأم به (المنجد)

و آنرا بفرانسه La pie گویند - در فرهنگ فرانسه نوشته است

که این مرغ سیاه و سفید در سراسر جهان یافت میشود.

۸) سار: نام جانوری است پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد

وخوش آواز بود. خاقانی راست:

سار از تو مشعبد چمن گشت هندوی چهار پاره زن گشت

(جهانگیری)

سار: مرغی است سیاه رنگ وخوش آواز که خالهای سفید دارد و دفع

ملخ میکند (رشیدی - برهان)

بتازی (الزّرزور) فی اللغه: الزّرزور والزّرزر - طائرٌ اکبر من العصفور

منه نوع لونه اسود وآخر اسود منقّط ببیاض - جمعه زرازیر.

بفرانسه آنرا Un Etourneau گویند واز ریشه لاتین Sturnus

گرفته شده است

(۹) تازی: بروزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی

واز اسب تازی اسب عربی مراد است وجمع آن تازیان (برهان) فردوسی گوید

«سخنهاش بشنید ونامه بخواند وزان نامه پهلوی خیره ماند

بتازی یکی نامه پاسخ نوشت پدید آورید اندرو خوب وزشت»

و نیز شاعری دیگر گفته:

«اگر سود و سرمایه کردم زیان   بخشود پیغمبر تازیان»

(۱۰) تبان: مخفف تو بان شلواری است که کشتی گیران پوشند.

شمس فخری گوید:

«فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان   بگاه کشتی کینت چو برکشد توبان»

(سروری)

و یا مخفف تنبان بر وزن جنبان - زیر جامه و ازار و شلوار را گویند عموماً و

تنبان چرمی کشتی گیران را خصوصاً (برهان)

(۱۱) فرخار: در فرهنگهای پارسی نوشته اند که نام شهری است در

ترکستان منسوب بخوبرویان. (برهان - سراج - رشیدی)

ل. استریخ در نامه خود آنرا فرغار نگاشته و گوید در میان شهرهای

ختل یکی فرغان یا فرغار است که در کنار رود یهان نام جای دارد.

(ل. استریخ برگ ۴۳۸)

(۱۲) شلوار: بر وزن همواز بمعنی ازار - و این مرکب است از شل

که معنی ران است و «وار» که کلمه نسبت است. (بهار عجم - غیاث اللغه)

بزبان تازی سروال گویند که آنرا در آغاز از شلوار پارسی گرفته اند.

فی اللغه: الشروال والسرواله والسراویل - لباس یستر النصف الاسفل

من الجسم - والکلمه فارسیته - جمعه سراویل «المنجد»

۱۳) مانا: مخفف همانا «بمعنی همانا و گوئی و پنداری» در برهان

«همانا و مانا «پنداری» بود. چنانکه کسائی گفت:

«چندین حریر و حله که گسترد بر درخت؟ مانا که برزدند بقرقوب شوشتر»

«لغت فرس اسدی»

۱۴) سالار: سردار و مهتر بود. شیخ سعدی گوید:

«بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام»

۱۵) کلنگ: در آغاز کلند بوده و در فارسی گاف بجای دال نشانند

و آن دست افزاری میباشد که کلکاران بدان زمین را بکنند و بکارند.

مولوی فرماید:

«اگر بدیده من غیر آن خیال آید بکنده باد مرا هر دو دیدگان به کلند

برهان - جهانگیری



داستان نامهٔ وقار شیرازی[1]

در پایان سدهٔ سیزدهم دانشمندی دیگر از پارسی
زادگان گرانمایه که پیکر هستیش بزیب دانش و فرزانگی زیبنده بود
داستان نامهٔ کلان از سرگذشت خسروان ایران از آغاز زمان
پیشدادیان تا سرانجام ساسانیان بپارسی نغز و سره بر نگاشت
و به سخن پراکنده و پیوسته[2] بیاراست و از واژه های بیگانه به پیراست
که افزونتر از درستی سخن و روانی گفتار و ژرفی اندیشه و شگرفی هنر
دارای هزاران یافتنی[3] سودمند گرانبها میباشد. نگارندهٔ این
نامهٔ بزرگ نوآیین همانا وقار پور وصال شیرازی[4] است که از
دانشمندان نامی و سخنوران درفشی[5] بود و همهٔ گویندگان و دانایان
زمان بر استادی و برتری او گردن بنهادند. دریغا که این

نامهٔ گرامی هنوز زیور چاپ نیافته و در دسترس دوستداران
سخن پارسی جای ندارد. و من بنده یگانه نامه دست نویس(۶) آن راز
نوادگان آن دانشمند شادروان درخواست کردم وایشان نیز بپاس
دوستی دیرین و پیوستگی کهنسال که آن خاندان دانشور فرهنگ گستر را
با پدران این بنده استوار بوده خواهش مرا پذیرفتند و بیدریغ آن
یکتا گوهر دریای هنر را دیرزمانی باین بنده سپردند و من از آن چند پاره
برگزیدم و زیور این پارسی نامه نمودم. مگر باشد که روش نگارش و
دانستنیهای سودمند آن نامهٔ نغز برای خوانندگان بهترین نمون و پیروی
از آن نیکوترین آزمون باشد. از آنجا که دیباچه نامه که آن بخرد ارجمند در
آغاز سخن برنگاشته وانگیزهٔ نگارشش را هویدا ساخته ما را از هر
روشنی(۷) و گزارش دیگر دربارهٔ آن بی نیاز میکند از این رو سراسر دیباچه را
در اینجا باز میاوریم تا خوانندگان را از چگونگی آن نامه و سالمه آن
و سود و بهره که از آن توان برد آگاهی درستی بدست آید و ارج
آن براستی بشناسند.

در سرآغاز میگوید:

پس از ستایش و سپاس آفریدگار و درود

پیامبر نامدار و شاباش پادشاه کامکار نگارندهٔ این نامه و گزارندهٔ این هنگامه (وقار) همیگوید که روزگاری در از م این اندیشه در سر بود و این آرمان در دل که آزمون را نامه سگفت بزبان پهلوی برنگارم که اندر آن نامه نغز از گفتار تازی هیچ نشان نبود و هیچگونه سخن نرود و در خور چنان دیدم که این نامهٔ پهلوی را رازورزمهٔ[8] خسروان پارسی سازم تا در جهان یادگاری گذارم و بر دربار پادشاهی نامی بر آرم اگرچه ستیزهٔ بسیار که آمیزهٔ روزگار است و انگیزهٔ[9] پریشانی دل و پراگندگی اندیشه مرا روزی دو با خود نگذاشت و آسوده نداشت که این نامه را چنانکه باید در خود بیارایم و چنانکه خواهم آراسته نمایم ولی[×] باختر پیروز پادشاه که هماره تابنده باد این گفتار آیین و آذین گرفت و در سال هزار و دویست و هشتاد و یک

از روزمه تازی[10] انجام پذیرفت .

اگرچه از استادان دانشور و نامه نگاران

هر کشور از روزگار گذشته و اکنون نامه های شگرف و

روزمه های ژرف در میان است همه با آیین های نو و

روشهای شگفت که با آنها هیچ بنامه و فار نیاز نیفتد که

کس از دریا بفرغر[11] نپردازد و با خورشید تابان چراغدان بنسازد

و با خورش مرغ و بره بنان خشک و تره دهان گشاید و با

توانائی برآید بست[12] دست و روی بخاک نیالاید ولی در

این نامه نیرو و یژه چند است که این نامه نیز چندان بیهوده

و ناد لپسند نخواهد بود .

نخست چون آنکه آیین گفتار پارسیان در

این روزگار از میان رفته اینگونه سخن بی شگفتی و نغزی نباشد

دیگر آنکه از اندرز و پند پادشاهان باستان از هر جا و هر جزء

آنچه بدست کرده ام و بچنگ آورده ام از آن چشم نپوشیده

بسرواد پارسی و برآئین شهنامه سروده ام که سرواد را در دل نشستنی دیگر است. سه دیگر آنکه از گفتار استاد بزرگوار و سخن پرداز نامدار خداوند سخن دانشور طوس آنچه برگزیده و پسند افتاد در این نامه نبشته آمد اگرچه بر روان پاک او و گفتار شادناک او درود باد که او خود هرچه گوید پسندیده و سخته[13] بود و هرچه سگالد آزموده و پرداخته بود. چهارم آنکه این نامهٔ گرامی بنام بلند و پاسنامهٔ[14] ارجمند پادشاه جهان و خداوندگار مهان دارای کشور ایران خسرو بافرّ و داد و خدیو فرشته نهاد و برآوردهٔ کردگار و سایهٔ آفریدگار آغاز شد و انجام پذیرفت و آرمان که بر آن دربار با ذین پذیرائی زیور یابد و باندازهٔ پسندیدگی درخور شود.

این نامه که آراسته چون چرخ برین است
بر نام جهاندار کیا ناصر دین است[15]

گر در خور دربار شهنشه شود این گفت

از جشن ملکش (۱۶) کاشمر و گزیت (۱۷) چنین است

آن شاه که چون مهر فروزان سپهر است

هر گه که نشستنگه او خانهٔ زین است

نامش ز سپهر آمده تا چنبر خاک است

کاخش ز زمین برشده تا چرخ برین است

کردند در انگشت وی انگشتری جم

کش کشور جم یکسره در زیر نگین است

گر پارسیان چهر فروزانش ببینند

گویند که کیخسرو آیندهٔ همین است

دارای جهان باد بجا تا که جهان است

سالار زمین باد بپا تا که زمین است

وچون پایان این نامه با آغاز فرخجستگی کار

ایران زمین در یکی ماه و یکی سال با هم جفت آمد که نخست

سال دستوری[۱۸] و برفرازی مرد نخست ایران و سپهبد سرفرازان

و دلیران خداوندگار ستبرک و سپهسالار بزرگ نوبین[۱۹] کشور و آیین

لشکر برگزیدهٔ خدا و برافراشته پادشاه بود که روزگارش پاینده

و فره اش فزاینده باد. من بنده به پیروزی نیز این نامه را با این

چکامه نشاباش و درود او سروده ام بپایان آوردم امید که

روزگار بزرگیش بی پایان باد.

اکنون نمونه چند از داستانها و سخنهای وقار که در آن داستان نامه بکار

برده و تهی از سود و دانش نیست در اینجا می آوریم.

۱ داستان هوشنگ - پدید آمدن آتش و جشن سده

داستاد سخنوران دانشمند طوس بنیاد

جشن سده بدو نامزد فرموده و آتش از سنگ برآوردن راز

او میداند و چنین فرموده که مگر روزی براه اندر ماری بس سطبر[۲۰]

روی بدان پادشاه آورد سنگی بر آن مار پرتاب نمود آن سنگ

بر سنگی دیگر فرود آمد و از بهودن آن دو سنگ آتش بجست

وپس از آن روز این گوهر پرفروز ناپدیدار بود و چون گوهری چنین تابناک آشکارا شد جشن سده بشادمانی بپای کرد. و این سخن نزد آموزگاران و خداوندان هوش سخت ناآزموده است اگرچه استاد سخن سرایان نیز بر این روش گراییده [21] و گروهی این سور را بکیومرس نامزد کرده اند چونانکه یاد نمودیم و این جشن در دهم روز از بهمن ماه است و اندرین جشن کارهای شگفت کردندی و آتش بسیار افروختندی.



۲ آیین روزه داشتن [22]

خداوندان روزمه گفته اند که روزه داشتن تهمورس فرمود و آغاز این کرده بدان شد که در روزگار او گرانی و نایابی خورد نیها سخت فزون شد خورش کمیاب و درویشان بی توش و تاب شدند و همگی را پایاب [23] از دست شد وی از روی خرد بیندیشید و بفرمود تا توانگران از خورش خویش شبانروزی یکبار دهان

بربندند و بر درویشان خوان خویش بگشایند که آنان از پای درنیایند و اینان نیز از دست نروند. و هم آیین باید داشت که روزه بدینسان باید داشت که از گرسنگی یکی دیگری بنوا رسد نه اینکه بهره روز را شب خورند و بروزگار تهیدستان هیچ ننگرند بلکه از روزی درویشان روزه گشایند و از خوان ایشان رنگینی خوان نمایند چنانکه گوینده سخندان[24] گوید

کسی را سزاوار شد روزه داشت   که درمانده را داد بد نان و چاشت



۳ تیراندازی آرش[25]

افراسیاب با ناگواری سخت تن بآشتی داده و کار بر آن استوار شد که آرش که یکی از دلاوران تیرانداز ایرانیان بود از سر کوه دماوند تیری پرتاب نماید تا هر جا که فرود آید اندازه خاک ایران از آنجا گرفته آید و همانجا پایان کشور منوچهر و آغاز بنگاه افراسیاب باشد.

آرش بر سر آن کوه چون ابری جهان و ببری

دمان برآمده تیری پرتاب نمود که از هنگام بام[26] تا نیمروزان

تیر در رفتار بود و از آنجا بر کنار رود اروند افتاد.[27]

افراسیاب با دشخواری فزون تن باین

بخشش در داد و با سوی اروند رخش براند و بدین راه آن سو را

ماوراءالنهر خوانده اند[27] و منوچهر از باره بزیر آمد و روی بری نهاد

و در گنج بگشاد.



۴- چامه - در مرگ و زندگی - در مرگ گرشاسب گفته

آری ای خواجه بگیتی که سرایست سپنج[28]

تا یکی رخت نبندد دگری تخت نیابد

این شود از زبر تخت روان در بن دخمه

کامران دیگری اندر پی این یک بشتابد

تا بدآن رشته و انجام در افتد بگلویش

دیگری آید و ستوارتر آن رشته بتابد

*

۵ - چامه - از سخنان زاب

آن سالخورده را که نباشد خرد بمغز

چون چشمه ایست کاب در آن چشمه سار نیست

وان نوجوان که نیست جوانمردی اندر او

چون گلشنی است کش گل سوری ببار نیست (۲۹)

درویش را که بهره روانش نیافته است

چشمی است کو بدیده گری کامکار نیست

آن خنگ سرکش است که بگسست از لگام

دانشوری که رهرو و پرهیزگار نیست

مرد توانگری که ببخشش نبرده دست

مانند بدان درخت که او میوه دار نیست

وآن خوب چهره که ندارد بدیده شرم

لوتی است بی نمک که بجز ناگوار نیست (۳۰)

وآن شاه راکه نیست سر دادگستری

ابری بود دمنده که آن ژاله بار نیست

واسپهبدی که خویش دلیری نمیکند

سوداگری بود که زرش درکنار نیست

ناچیز و خوار همچو رهی آن کسی بود

کاین خویها ندارد و خود شرمسار نیست



۶- سلیمان و کیخسرو و سخن دو دانی (۳۱)

ونیز در نامهٔ پارسیان گفته که آنچه گروهی یاد کرده اند که کیخسرو در روزگار سلیمان بوده بدانکه سلیمان پسر داود خداوند روی زمین نبوده وآن سلیمان که خداوند هفت کشور بوده و گفت او بر مردم و پری

روان بوده جمشید است .

وآنچه گفته اند که باد چاکری او کرد از آنست که یکی از آخشیج[32] مردمان باد بوده - و یا باد گفته اند و دم[33] خواسته اند چه او در هنگام کفیار[34] دم را نگاهداشت . و یکی از شاگردان آخوند دوائی[35] که زردشتی بود در نزد آن خردمند گفته که اینکه گویند سلیمان باد را در زیر گفت خود آورده بدان گفته اند که وی سخن را باندازه گفت و هرزه درائی نفرمود و آن بزرگ باخرد بر او آفرین کرده سخن او بپذیرفت .



۷ - داستان راست روشن[36]

گویند شاه گشتاسب این اندرز را از آن فرمود که وی را دستوری بود راست روشن نام و او بر نام وی فریفته آمد . کارهای بزرگ و نهانیهای شهریاری بدو واگذاشت که او را چون نام وی راست روشن پنداشت و دستور پیشین را

که بداد و توش و راستی و هوش برگزیده بود از پیش براندو
بدگویی راست روشن از اندازه او بکاست و لگام کارهای شهریاری
بدست وی نهاد و او براستی بگرایید و راه بداندیشی گرفت
تا پس از روزگاری چند پادشاه هندوستان برگشتاسب
سرکشی و آهنگ کینه کشی کرد پادشاه را بزرو خواسته نیاز
افتاد و بآرایش لشکر آهنگ نمود تا با دشمن برابری کند. نه در گنج
سیم و زر بود و نه در لشکر مرد پرخاشخر (۳۷). از دستور بازخواست
نمود گفت زر و سیم با درم نژد (۳۸) مردمان بمانده اگر فرمان رسد
دژخیمان بر ایشان گماریم و بجا مانده باژ بر ایشان نویسیم (۳۹). پادشاه
دریافت که این انگیزه کرده ویرانی کشور و پریشانی سروسامان نشست
در اندیشه فرو ماند تا روزی بهامون تاخت در آنجا یکی را دید
که سگی را بردار کرده از کرده او بازپرسید آنمرد گفت من خود
چوپان رمه بودم و بر این سگ بس امیدواری داشتم تا
باندازه ایکه گوسپندان را باو سپردم پس از اندک روزگاری

گله بکاست و زیانی سخت پدید آمد. چون پیروی کردم آگاهی یافتم که آن سگ را با گرگی ماده دوستی گرم شده و از گوسپندان فراموش کرده و بجنگ گرگشان نهاده. اکنون از او کیفر کشیم. گشتاسب را آگاهی سخت آشکار شد و دانست

که بیهوده بر نام راست روشن شیفته شده و کشور را بباد داده. پس دستور را با پورش[40] همانجا بردار کشید و دستور پیشین را بجویش خواند و دوباره کار کشور را بدو سپرد تا مردمان آسوده و گنج آموده گشت.



٨ - سخن شهرستانی و داستان زردشت

دانای شهرستانی[41] در نامهٔ خود که در یاد کرد هر کیش گرد آورده گوید که زردشت در روزگار گشتاسب پدیدار آمد. پدر وی از آذربایگان است و مامش از ری. و هم گوید او را نامه ایست که خود نگاشته و او را از نزد پروردگار

رو د آمده پنداشته. و جهان را بد و بهره بخش نموده مینه [43]

گیتی [44] و از این دو جهان روان و جهان تن خواسته و آنچه در

جهان باشد نیز بد و بخش کرده بخشش و کنش. بخشش آنچه

بوش بر آن رفته. و کنش آنچه بکرده هستی پدید آید. و در

جنبش مردمان سخن کرده و آنها را بسه بخش نموده. منش و

گویش و کنش. و منش نشته [45] باشد و گویش گفتار و کنش

کردار و مردم را باید در این سه بخش درستی باشد و کوتاهی

نشود که اگر کوتاهی کنند از کیش بدر باشند و اگر بر بنیاد نهاد

کیش بر این سه نهند بدرستی روند و رستگاری یابند و رهائی

از دوزخ ببینند.



۹ - بهرام و دو شیر [46]

چون بهرام آگاه شد از منذر [47] یاوری جست، او

دست پذیرائی بر سینه نهاد. نخست نعمان پور منذر را

ده هزار تن از پیش فرستاد و خود با منذر با سی هزار لشکر آزموده از پی روان شد. شورشی در میان ایرانیان افتاد چون تازیان بدین رسیدند و از دو سو گفتگو بسیار شد اندیشیدند که بی انگیزه چرا بیهوده خون مردمان بریزند و شورش بیهوده برانگیزند.

افسر را در میان دو شیر نر غرمان (۴۸) نهاده هر کدام آن افسر بر بود پادشاهی ورا بود. خسرو را دل از این کار راست نیامد و ترس بر او چیره شد.

بهرام آن دو شیر را گرفته چندان سر آنها را بهم کوفت که مغز آنها پراکنده شد. و افسر برداشته بر سر نهاد و همگی او را درود پادشاهی گفتند. و نخست کسی که پوزش کرد خسرو بود.



۱۰- انوشیروان و زال (۴۹)

و نیز گفته اند که هنگامی که فرستادهٔ قیصر روم بدربار انوشیروان اندر آمد از بنیاد کاخ و کوشکی که شاه آغاز کرده بود او را خوش آمد ولی در اندام خانه نارسایی

یافت. از آن جویا آمد. گفتند گوشهٔ این خانه از آن زالی است
و پادشاه چندانکه کوشش نمود تا از او بستاند تن نداد. از این
راه با او بدرشتی برنیامده زمین او را با او نهاد و خانه همچنان
کوژ و ناراست افتاد.

فرستاده گفت ناراستی که از داد بود به از راستی

که از بیداد خیزد. *

۱۱- فرستادگان تازی نزد یزدگرد[۵۰]

چون یزدگرد از آمدن لشکر تازی آگاه شد. کس فرستاد
و تنی چند از کاردانان ایشانرا بخواند. بسعد[۵۱] هفت کس از بزرگان
و پرخردان نزد پایتخت او فرستاد. همه را بُردیمنی بر دوش
و تازیانه های سخت در دست و موزه های تازی بپای.

چون ببزم پادشاه باریافتند ایشانرا نشستن فرمود
پس از گفتگوی چند از جامه های ایشان باز پرسید گفتند «بُرده»[۵۲] است
گفت: «جهانرا بردند»

وچندین بار این سخن بر زبان راند و دل بزرگان انجمن سخت بلرزید

پس بپرسید که در دست خود چه دارید گفتند

«سوطه» (۵۳) چه تازیان تازیانه را سوطه نامند. یزدگرد گفت

پارس را سوختند خدا ایشان را بسوزاند.

پس بفرمود که در پای شما چیست گفتند «نعله» (۵۴)

گفت آوخ که از کشور ما ناله برخاست.

یادداشتها:

(۱) وقار - نخستین فرزند وصال. نامش احمد در سال یکهزار و دویست و بیست و دو

سالمه ماهی پای بجهان هستی نهاد - وهم از آغاز کودکی در آغوش پرورش

پدر نامور هنر آموخت و در زیر دست او دانش اندوخت وچون فر گویندگی

از پیشانی فرخنده اش نمایان بود پدر او را بسرائیدن سرود ها رهبری فرمود و

پا چنامه گویندگی او را «وقار» نهاد. در دانشهای فرهنگ مانند دانش زبان شناسی

(علم لغت) و دستور زبان (صرف و نحو) و سرواد ها (علم شعر) و داستان نامه

« تاریخ » و دیگر دانستنیها بهمتا گردید و سپس با آموختن دانش دین « فقه و اصول » و
خداشناسی و دانش رازهای جهان « حکمت » پرداخت. در دست نوشت
« خط » شیوهٔ میرزا احمد نیریزی را بهتر از او کس ننوشت و نیز در دیگر دست نوشتها
مانند « ثلث » و « رقاع » و شکسته نیز سرآمد همگنان شد و بیست بار نامهٔ نوی
ایزدی را از آغاز تا انجام با خامهٔ هنرمند خود بنگاشت و فرهختگی اندوخت
در سی و یکسالگی پدرش رخت از جهان بربست و فرزندان را داغدار ساخت
در آن هنگام بزرگان کشور هندوستان وقار را بآن کشور بخواندند وی رخت
جهان پیمائی بربست و با برادر کهتر خود حکیم - به بندر بمبائی رفت و بیش از یکسال
در آن مرز و بوم بماند. برادران وی - داوری و توحید - از شیراز با او
نامه ها نوشته و از رنج دوری برادر ناله ها آغاز کردند. یکی از آن چامه های پرسوز
که داوری بآن برادر نوشته و بسیار شیوا و دلاویز است این چند سرواد است

ای دو یار من ای یار خدایار شما	ای دل داوری خسته گرفتار شما
من که جز گریه شب و روز ندارم کاری	تا شب و روز در این ره چه بود کار شما
خویشتن را برهاندید به « جهد » از شیراز	ما در این شهر بماندیم گرفتار شما

دل من زار و نزار است نگهداریدش   ایکه ایزد بهمه حال «نگهدار شما

وقار در هندوستان سروائی بروش «مثنوی» بنام آقاخان

محلاتی که پیشوای گروه اسماعیلیان است بسروده که «بهرام و بهروز» نام دارد

در سال ۱۲۷۵ برای نخستین بار به تهران رهسپار شد

و در انجمن دانشوران تختگاه جایگاهی بلند پیدا کرد و دانشمندان زمان هنرش بدید

ارجش بفزودند و گرامیش داشتند. پس از سالی بشیراز برگشت و چندی در

شیراز بماند. بگردست روزگار ناپایدار او را بمرگ دو برادر نامدار بفرسود و دیگر

بار آن دانشمند بزرگوار را سوگوار ساخت پس رهسپار «عراق عرب» شد زمانی

دراز در نزد آرامگاه پیشوایان کیش بیارمید و با دانایان دین همنشین گشت

بویژه شادروان میرزا حسن شیرازی که در آنزمان بر همه دانشمندان سرور و مهتر

بود و با او خویشاوندی داشت و ویرا بسیار گرامی میداشت. پس از چندی

از راه کرمانشاهان و همدان برای دوم بار آهنگ تهران فرمود. در این بار

نیز بزرگان کشور و دستوران زمان او را پذیره شده ویرا بنواختند و بزرگش

داشتند.

پس از بازگشت از تهران تا پایان زندگانی در شیراز بماند و بر سریر دانش گستری

چون شاهی ارجمند بنشست و همه روز دسته دسته وگروه گروه از جوانان دانش پژوه

از خرمن خرد او خوشه ها و از گنجینه فرهنگ وی توشه ها میاندوختند .

کنارنگان و فرمانفرمایان فارس او را بسیار گرامی و ارجمند میشمردند از آنمیان

فرهاد میرزا که شاهزاده دانش دوست و دانشمند پرور بود و در ستایش او

این چند سرود او را سروده است :

در جناب وقار ای که استاد شروان | به پیش تو طفل سبق خوان نماید
همه مشکلات سخن پیش رایت | ز فضل خداوند آسان نماید
بمرآت قلب تو عکس حقایق | چو اندر دل بوذر ایمان نماید
قلم در کف تو بدفع اعادی | شهابی است کو دفع شیطان نماید
بدان خط شیرین چو قرآن نویسی | بظلمات در آب حیوان نماید

چون شمار سالیان زندگانی وقار به شصت و پنج رسید به بیماری

سخت دچار شد و در سال ۱۲۹۸ سالمه ماهی روان پاکش خاکدان را بدرود گفته

و در دخمه پدر بزرگوارش در آستان شاه چراغ بخاک رفت .

از سخنان او دو نمونه برای یادگار در اینجا برمی‌نگاریم:

نخست: چکامهٔ شیوائی است که در نکوهش تابستان ری و رنجی که در بیساری ماندن در تهران برا و رسیده سروده است و این سرواد ها از آنست:

چه بازی کرد باز این چرخ پرفن
که آرامش ز جان شد رامش از تن

زگرما (جرم) خورشید از دو پیکر
بجز چینک اندرون نگزید (مسکن)

نماید از (شفق) خورشید چونان
که آهنگر کند از کوره آهن

شود در پنجه آهن نرم چونان
که چون داود تانی ساخت (جوشن)

ایا شوخ سمن روی سمن بوی
کهسار خانه و آئین برزن

در این مرداد و تیراز روی (تدبیر)
نشاید ساخت جز در خانه (مسکن)

ره گلشن چه میپوئی ببزم آی
که هرجا گل بود آنجاست (گلشن)

کمر بگشا کلاه از سر بینداز
(قبا) از تن برون کن جامه بفکن

زجام آن چهر مهر افروز بفروز
بچهر آن زلف عنبر سای بفکن

بنفشه و نسترن کم جو که داری
بنفشه و نسترن زآن زلف و گردن

بداما ن من آ یکبار و بنشین
مرا گر نیز گل خواهی بدامن

وگر داری هوای فر و دین ماه — حدیث «خلق» خسرو بشنو از من

«الا» ای از تو مشکین گشته مشکوی — ز ما مشکیب و «عهد» مهر مشکن

بپایم رشته بستی و کردی — جهان بر چشم من چون چشم سوزن

سر زلفت بر آن چاه زنخدان — کمند رستم است و چاه بیژن

دل من بیژن آسا در بن چاه — نشسته چشم بر راه تهمتن

کنون دیری است تا در وی نهانم — نهانتر ز آتش اندر سنگ و آهن

فرو ماندم در اینجا خسته و زار — چو موسی چون فرود آمد بدین

کجا امداد «عیسی» تا شعیبی — که «عون» من همی گردد بهر فن

«الا» تا نور بخشد ماه و خورشید — «الا» تا بوی دارد مشک و لادن

بود جان تو چون روی تو خرم — بود کار تو چون رای تو «متقن»

دوم: چکامه نوآیینی است در ستایش سنگر فی تخت جمشید و چگونگی رفتن

بویرانه های باستانی آن کاخ کیانی:

«اعجوبه است طرفه در انقطاع روزگار — این تختگه که مانده ز جمشید یادگار

ایوانها گذشته ز کیوان بهر طرف — استونها رسیده بگردون ز هر کنار

بس پیل پایه‌های صف اندر صف اندران — چون بختیان مست قطار از پی قطار

در دخمه‌هاش خفته تن خسروان پاک — اصحاب کهف خفته براحت درون غار

از هر شخی دمیده یکی شیر خشمگین — بر هر دری نشسته یکی میر تاجدار

هر بقعه‌اش چو رقعهٔ شطرنج و اندران — فرزین شاه و بیدق و رخ آمده دچار

حجّار آن چو ناقهٔ صالح ز روی صنع — بس جانور ز کوه و کمر کرده آشکار

بس بدرگی چو عاقر آن ناقه جمله را — درهم شکسته هر زنی شوم و نابکار

نه نقش پیل پایه بجا مانده نی ستون — نه هیکل پیاده بره مانده نی سوار

قصرش ز دستبرد فنا گشته سرنگون — کاخش ز منجنیق فلک گشته سنگسار

جز چند کوه پایه نمانده است و دست چرخ — بگذاشت تا که بخرد ازاو گیرد اعتبار

وین چند برکشیده ستون کز بجا بود — این چرخ بی ستون نبد امروز پایدار

خلق از پی سیاحت آثار آن هنوز — شدّ رحال کرده ز هر گوشه و کنار

غیر از وقار کش نشد از عمر شصت و اند — وآن عرصه را ندیده در این مایه روزگار

از انقلاب و فتنه و از ازدحام دزد — کمتر در آن حظیره میسّر شدی گذار

دزدان شیرپنجه و اشرار زورمند — بربوده تاج از سر جمشید تاجدار

از بهر نظم ملک امیری هنرپژوه — مامور گشت از پی تنظیم این دیار

باز آمد و گرفت و برید و درید و کوفت — از دزد و گردن و شکم و قلعه و حصار

نه شبروی بماند بجز ماه آسمان — نه سرکشی گذاشت بجز سرو جویبار

بس سرکشان که بودند از بخت سربلند — وامروز سربلند شدند از فراز دار

وین عرصه وسیع که بد تختگاه جم — پرداخته ساخت یکسره از عیب واعوار

بس تل خاک کنده شد از اهتمام پاک — تا نقشهای طرفه ز نو گشت آشکار

بس هیکل عجیب و بسی پیکر غریب — رست از حجاب خاک و رها شد ز استتار

اثقال خویش را که نهان کرده بد زمین — روز حساب دید که بیرون فکند بار

چون روزگار امن شد و رهگذار سهل — افتاد میل سیر و سفر در سر وقار

با چند تن برادر و یاران شدم براه — بر عزم دستگاه جم آن شاه کامکار

روزی سه چار دور چو گشتم ز بزم میر — چون آدم از بهشت دلم گشت بس فکار

کز آستان میر یکی شاطری سریع — آورد دستخط و یم بهر افتخار

این چند شعر نغز که اندر حق رهی است — کز بحر طبع بود گهرهای آبدار

در کوهی بخفرک اندر پر نقش و پر نگار — وآن کوه در زمانه ز جم مانده یادگار

ندا مسال چون وقار بر آن کوه شد بسیر | تا گیرد اعتبار ز اوضاع روزگار»
«یزدان گواهم آنکه در این قول صادقم | بر من نمانده است نه فرهنگ و نی قرار»
«کان کوه خرد تاب نیارد ز کوه علم | ترسم که نسف گردد از آن کوه باوقار»
بگرفتم و بخواندم و از فرط طبع او | نزدیک بد ز شوق که جان را کنم نثار
اندر جواب میر معظم بدیهه | گفتم یکی مدیحه بقانون اختصار
ظلم است رفتن از در جمشید روزگار | بر درگهی که مانده ز جمشید یادگار

باری وقار را نامه ها و نوشته ها بسیار است که از آن میان برخی بچاپ رسیده و برخی دیگر چون گوهر در دل دریا نهان مانده و نام نامه های وی این است

۱- انجمن دانش : بروش گلستان شیخ بزرگ سعدی

۲- بهرام و بهروز : مثنوی بروش خسرو و شیرین نظامی

۳- رموز الاماره : در وستی (شرح) و ترجمانی نامه پیشوای مؤمنان بمالک اشتر

۴- مثنوی : در افسانهٔ موسی و خضر

۵- ترجمانی افسانه از افسانه های اخوان الصفا

۶- تاریخ چهارده تن : پیشوای شیعیان - که بروشی نو آیین و بسیار

دشوار بصنعت «توشیح» آراسته است و در فرهنگ ایران نمونه و همتا ندارد.

۷- عشره کامله

۸- مثنوی؛ بروش سبحة الابرار جامی

۹- چکامهٔ فارسی در ترجمانی «منظومهٔ عربی» حاجی ملاّ هادی سبزواری در دانش خداشناسی

۱۰- سیاحت نامه؛ از شیراز به بمبائی

۱۱- اهجیة الادب

۱۲- ریحانة الادب؛ در سرگذشت زنان نامدار پارسی و تازی

۱۳- مجالس السّنه و محافل الازمنه؛ بروش کشکول شیخ بهائی در سیصد و شصت روز که برای هر روزی گفتاری در یکی از رشته های دانش و داستانی تازه است

۱۴- ترجمانی کتاب زبدهٔ شیخ بهائی

۱۵- رسالهٔ در خواندن نوی «علم تجوید»

۱۶- دوستی و آشکار نامهٔ دوبیتی های محتشم کاشی

۱۷- نامه بروش لیلی و مجنون در داستانهای گوناگون

۱۸- رسالهٔ نوروزیه

۱۹- نامه در رشتهٔ سرواد سرائی (علم عروض)

۲۰- رسالهٔ اسدیه

افزون بر این نامه ها او را دیوانی است بزرگ که بیش از چهل هزار سرواد از چامه ها و چکامه ها و پاره ها و ترانه ها ساخته است. دریغا که تاکنون زیور چاپ نیافته است. برای دانستن سرگذشت زندگانی او نگاه باید کرد بنامه های زیرین:

۱- گلشن وصال: نوشتهٔ روحانی وصال (چاپ تهران ۱۳۱۹ ش)

۲- فارسنامهٔ ناصری: نوشته حاجی میرزا حسن فسائی (چاپ تهران ۱۳۱۳ ق)

۳- حدیقه الشعراء: نوشتهٔ حاجی میرزا احمد کدخدا (بچاپ نرسیده)

(۲) سخن پراکنده و پیوسته: کلام منثور و منظوم

(۳) یافتنی: در اینجا به چم نادره و نکته بکار برده شده است

(۴) وصال شیرازی: نامش محمد شفیع که به میرزا کوچک نامبردار

از بزرگان استادان سخن در سده سیزدهم سالمه اسلامی است در سال ۱۱۹۷
در شیرازه زاییده شده. در خداشناسی پیرو مهتر درویشان زمان «میرزا ابوالقاسم
سکوت» بود. در رشته های گوناگون فرهنگ و دانشهای بسیار جایگاهی
ارجمند بدست آورد و آوازهٔ او در سراسر ایران بلند شد - بویژه در چامه سرائی
«شعر» دست نوشت «خط» و در آواز پردازی «موسیقی» در فشتی گشت
با کلک خود هفت گونه نوشتن را نیکو نوشت و نامه های بسیار در گونه گون
دانشها بیاراست - دیوان او بیش از سی هزار سرواد است در همه گونه سخن
از چامه و چکامه و پاره و ترانه. قاآنی شیرازی که با وصال دوستی یگانه
بلکه شاگردی گرامی بود دربارهٔ او گفته است:

«زهی وصال سخندان که گشته نقد سخن — بسعی صیرفی طبع او تمام عیار
نه یک شعیر ز شعرش طمع نمود صله — نه یک پشیز ز نثرش طلب نمود نثار
کلامش آب روانست و طبعش از خسرت — نشسته بر لب آب روان چه بو تیمار
بهفت خط جهان رفته صیت هفت خطش — ولی ز هفت خطش بنیت حظ یکدینار
اگر کمال بود عیب کاش میافزود — بعیب ما و بعیب من ایزد دادار»

و در جای دیگر گفته است :

«جز من پس از وصال نیابی کس   صد بار اگر بکاوی ایران را»

باری پس از یک زندگی سراسر آمیخته بدانش پروری و هنرگستری در سال ۱۲۶۲ رخت بمینو برد . و در آستان فرخنده شاهچراغ بخاک سپرده شد .

این سروادها از چکامه ای که برای میرزا حبیب قاآنی در پاسخ چکامه او «خیز ای غلام زین کن یکرانرا» سروده در اینجا نوشته میشود :

هان ای رحبیب(۱) ، زار مکن جانرا   مگمار بر دلم ز غم هجران را

زین برکش از سمند و به خرزین(۲) نه   زیر دوران میاور یگران را

بژمان دلی مراست مرنجانش   مفزای انده این دل بژمان را

اکنون که جان و دل ز تو بستان شد   برمن مکن چو دو رخ بستان را

تهران کنون بجای تو ویرانست   مردی مخواه دسکنه ویران را

---

(۱) حبیب - بدو معنی نام میرزا حبیب قاآنی بوده است .

(۲) خرزین - چوبی است در طویله که برآن یراق اسب آویزند .

این آهن آسمان نه بدانسان سود	مردان مردمی کن ایران را

کز خاکشان همای تواند برد	از بهر قوت یکشبه ستخوان را

برای سرگذشت زندگانی وصال و فرزندان او نگاه کنید به نامه های زیرین:

(۱) تذکرهٔ دلگشا - بسمل شیرازی (۲) گلشن وصال - روحانی (۳) فارسنامهٔ ناصری (۴) تاریخ ادبیات - نوشته براون انگلیسی - ج ۴

(۵) مجمع الفصحا - جلد ۲

(۵) درفشی: مشهور و انگشت نما. فردوسی گوید

بگفتار گرسیوز بد نهان	درفشی مکن خویش را در جهان

(رشیدی)

(۶) نامه دست نویس: نسخه خطی که بفرانسه Un Manuscrit گویند.

(۷) وستی: شرح و ترجمه. شهاب الدین خطاط گفته:

اگر داند و گر نه من بگویم چون دلم دارد	کتاب نازرا هرگز که کرده در جهان وستی

(جهانگیری)

(۸) روزمه: بچم تاریخ باشد که بفرانسه La date گویند. در جهانگیری گفته است: «روزمه تاریخ را گویند و آنرا سالمه نیز گویند.

مسعود سعد سلمان راست:

شدت فراموش آن روزمه که درغزنین   زچوب کرده رکاب و زلیف کرده عنان

نگرو فار درین داستان نامه خود آنرا به چم دیگر تاریخ که بفرانسه Histoire گویند بکار برده است.

(۹) انگیزه: سبب و باعث چیزها باشد (برهان)

(۱۰) روزمه تازی: در اینجا روزمه را بچم تاریخ عربی گرفته است که بفرانسه Ére گویند و ما در این نامه همه جا سالمه اسلامی گفته ایم.

(۱۱) فرغر: جوی آب. ازرقی گوید:

اگر آب تیغ تو در رفتن آید   در آن هفت دریا بود هفت فرغر
(رشیدی)

(۱۲) آبدست: آبی که بدان دست شویند و وضو سازند و این گفته «با توانائی بر آبدست دست در روی نجاک نیالاید» چنین ترجمانی شود هرجا که آب (وضو) هست (تیمم) روا نیست.

(۱۳) سخته: (بفتح) سنجیده و وزن کرده. نظامی گفته است:

سخن به که با صاحب تاج و تخت   نگویید سخته نگویند سخت
(جهانگیری)

(۱۴) پاشنامه و پاژنامه و پاچنامه: لقب (برهان. رشیدی. جهانگیری)

(۱۵) **کیا ناصردین** : ناصرالدین شاه قاجار را خواسته است که در آن روزمه دارای تخت و تاج ایران بوده است .

(۱۶) **مَکِس** : (بکسر کاف عربی) باج و دستوری و راهداری باشد و آنرا مِکیس هم گویند . (برهان - رشیدی)

(۱۷) **گَزِیت و گِزید و گَزیه** : بمعنی خراج . فردوسی گوید :

که گزیت نهادند بر یک درم گرایدون که دهقان نگردد دژم

سعدی گفته :

که هر چه میجوزد او گزیه مسلما نیست . وگویا تازی شدهٔ آن (جزیت) است
(رشیدی - جهانگیری)

(۱۸) **نخست سال دستوری** : دانسته نشد که وقار از این سخن که را در دیدگاه داشته زیرا در سال ۱۲۸۱ که روزمه انجام این نامه است هیچکس به نخست دستوری برگزیده نشده میتواند باشد که وقار این داستان نامه را پس از چندی خواسته است که بنام (میرزا حسینخان سپهسالار) نامبردار نماید و باو پیشکش سازد و در شاباش و درود او نیز چامه ساخته باشد مگر چون نام او برده نشده و چامه هم در نامه دست نوشت نیست و روزمه برگزیدگی

حاجی میرزا حسینخان بدستوری بزرگ (صدارت عظمی) بسال ۱۲۸۸ بوده است

از اینرو نمیتوان گفت که از این سخن نویسنده چه کسی را ستوده است.

(۱۹) نوئین: به ترکی سردار و سالار لشکر - وقاربلغرش بجای

واژهٔ پارسی بکار برده.

(۲۰) ستبر: گنده و بزرگ و لک باشد و سطبر تازی شدهٔ آنست

فردوسی گوید:

چو چندی برآمد برین سالیان | بشد سرو بالا ستبرش میان

(برهان - جهانگیری)

(۲۱) استاد سخن سرایان نیز بدین روش گرائیده: میخواهد بگوید

که فردوسی نیز این سخن را گفته است. و سخنان فردوسی دربارهٔ پدید آمدن آتش

و جشن سده چنین است:

«بسنگ اندر آتش از او شد پدید | کز و روشنی در جهان گسترید

یکی روز شاه جهان سوی کوه | گذر کرد با چند کس همگروه

پدید آمد از دور چیزی دراز | سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون | ز دود دهانش جهان تیره گون

نگه کرد هوشنگ با هوش و هنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ

بزور کیانی بیازید دست جهانسوز مار از جهانجو بجست

برآمد بسنگ گران سنگ خرد همان و همین سنگ بشکست خرد

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مار کشته ولیکن ز راز پدید آمد آتش از آن سنگ باز

هر آن کس که بر سنگ آهن زدی ازاو روشنائی پدید آمدی

جهاندار پیش جهان آفرین نیایش همی کرد و خواند آفرین

که اورا فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد

بگفتا فروغی است آن ایزدی پرستید باید اگر بخردی

شب آمد برافروخت آتش چو کوه همان شاه برگرد و او با گروه

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد « سده » نام آن جشن فرخنده کرد

ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار

(شاهنامه)

(۲۲) روزه : فردوسی دربارهٔ پیدایش « روزه و نماز شب »

در زمان تهمورس گفته است :

مرا او را یکی پاک دستور بود	که رایش ز کردار بد دور بود
خنشیده[1] بهر جا و شیداسب نام	نزد جز به نیکی بهر کار کام
ز خوردن همه روزه بربسته لب	به پیش جهاندار بر پای شب
همان بر دل هر کسی بود دوست	نماز شب و روزه آئین اوست

و روزه داشتن خودداری آدمی است از آنچه دل بخواهد چون خوردن و آشامیدن و با زنان آمیختن. و در نزد اسلامیان روزه از آئین های بایستنی[2] است که سی روز در ماه رمضان که آن نهمین ماه از سال ماهی است بر هر مسلمان بجا آوردن آن بایسته است و در نوی آمده که این آئین روشی دیرین و پیش از اسلام بوده است آنجا که میگوید «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم» البقره آیه ۱۷۹ زبان شناسان گفته اند که واژهٔ «صوم» و «صیام» در زبان تازی از ریشهٔ «آرامی» آمده و پیش از پیدایش اسلام در نزد تازیان این واژه بکار میرفته و میتواند باشد که از جهودان و ترسایان گرفته باشند. و نیز گفته اند که این روش نزد مصریان و بابلیان باستانی همچنان روائی[3] بوده. ابن الندیم در الفهرست گوید

---

(۱) خنشیده: معروف و مشهور (۲) بایستنی: واجب (۳) روائی: حلال - جایز

(صابئون) باشد که سی روز از هشتم (آذار) و نه روز در پایان (کانون نخستین

و هفت روز در میان ماه (شباط) روزه میگرفته اند.

در آئین مازدیسنان[1] و مغان نیز روش پرهیز از دیر بازکم و بیش

روا بوده است.

(۲۳) پاپاب: بروزن شاداب تاب و طاقت و توانائی را گو

(برهان)

(۲۴) گوینده سخندان: سعدی است که در بوستان داستانی

روزه داشتن پادشاهی آورده و شاهان را در پرده این افسانه به نیکوکار

و درویش نوازی اندرز داده و این سروادا زآنجا است که میفرماید:

«بسرهنگ سلطان چنین گفت زن | که خیزای مبارک در رزق زن
برو تا زخوانت نصیبی دهند | که فرزندکانت زسختی رهند
بگفتا بود مطبخ امروز سرد | که سلطان بشب نیت روزه کرد
زن از ناامیدی سرانداخت پیش | همیگفت با خود دل از فاقه ریش

(۱) کیش مازدیسنان: مذهب زردشت

که سلطان ازین روزه گویی چه خواست — که افطار او عید طفلان ماست

خورنده که خیرش برآید ز دست — به از صائم الدّهر دنیا پرست

مسلّم کسی را بود روزه داشت — که درمانده را دهد نان چاشت

وگرنه چه لازم که زحمت بری — ز خود باز گیری و هم خود خوری

(بوستان - باب دوم) سه

(۲۵) آرش : داستان پهلوان ایرانی آرش کمانگیر که در هنگام آشتی افراسیاب و منوچهر تیری انداخت که هزار فرسنگ پرتاب شد و از آمل مازندران بمرو رسید. این افسانه در برخی از داستان نامه های اسلامی یاد شده و آن از افسانه های پهلوانی بسیار زیبای ایران است و شگفت است که در شاهنامه این افسانه نیامده. هرچند در میان داستان خسرو پرویز و بهرام چوبینه یک دو جا نام آرش را ببرد - در یکجا از زبان خسرو به بهرام میگوید :

که بد شاه هنگام آرش بگوی — سر آید مگر بر من این جستجوی

چنین گفت بهرام کان گاه شاه — منوچهر بد با سپاه و کلاه

بدو گفت خسرو که ای بدنهان — چو دانی که او بود شاه جهان

ندانی که آرش ورا بنده بود — بفرمان و رایش سرافکنده بود

در جای دیگر، در داستان قباد ساسانی در بارهٔ نابودی زندگی آدمی و سرانجام مرگ و نیستی گفته است :

چو آرش که بردی بفرسنگ تیر | چو پیروز قارن یل شیر گیر

مگر نویسندهٔ فرهنگ جهانگیری در روشنی واژهٔ «تیر» از این افسانه بدرازا سخن گفته است و در آنجا چند سرواد بفردوسی باز داده که بی گمان از فردوسی و شاهنامهٔ او نیست و لغزش نویسنده فرهنگ است. در آنجا میگوید «تیر - روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیّه که در نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز بسبب آنکه در این روز از این ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته و منوچهر که در قلعه آمل تبرستان متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر به نیروی خویشتن تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آمو افتاد و سرحد آن شد چنانکه حکیم فردوسی گفته :

بفرمود تا از کمان سر پی | کشاید یکی چار پر تیر نی

هرآنجا که ناوک بود جایگیر — ازآنجا بود ملک قسمت پذیر

پس آرش سوی قبضه یازید دست — کمان را بمالید و بگشاد شست

بینداخت تیر و به پیمود گام — بدانسان جهان بخش شد والسلام

و پارسیان از محنت و نکبت نجات یافتند. دراین روز از این ماه عید کنند وجشن نمایند مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند واین جشن را تیرگان گویند.

مگر این سرواد در شاهنامه بهیچ روی دیده نشده.

از این افسانهٔ باستانی کهن دراوستا نیز یاد شده. دریشت هشتم چنین آمده است

«ما تیرستارهٔ زیبا و فرهمند را میستائیم که بجانب دریای

دوروکش بهمان تندی جنبش میکند که تیر از کمان آرخش سخت کمان - آن ایرانی

که از همه سخت کمان تر بود ...»

در سرود (داستان) ویسه و رامین که از افسانه های کهنسال ایران است و در نزدیکی سال ۴۴۶ سالمه ماهی بخامهٔ گویندهٔ شیرین زبان فخری گرگانی از زبان پهلوی بسرواد فارسی کنونی بازگردانیده شده در یکجا سخنی از این داستان باستانی بازگفته است مگر بجای شهر آمل شهرساری را نام میبرد

که آرش آنجا تیر افکنده است ، میگوید :

اگر خوانند آرش را کمان گیر | که از ساری بمرو انداخت یک تیر
تو اندازی بجان من ز گوراب | همی هر ساعتی صد تیر پرتاب
تراز یبد نه آرش را سواری | که صد فرسنگ بگذشتی ز ساری

(نگاه کنید به « آثارالباقیه » ابوریحان بیرونی - « اخبارالطوال » ابوحنیفه دینوری - « حماسه های ایرانی » نامهٔ ژرف و گرانبها نگامهٔ دوست دانشمند دکتر ذبیح صفا چاپ تهران برگ ۵۴۷) .

این داستان در نامهٔ « تاریخ الامم والملوک » نگاشتهٔ پور جریر تبری نیز بدرازا آمده است و در آنجا نام آرش را چنین یاد کرده :-

« رجلٌ من اصحاب منوشهر یدعی ارشپاطیر و ربما خفف اسمه بعضهم فیقول آیرش ... »

و در ترجمهٔ داستان نامهٔ تبری بفارسی این افسانه درازتر یاد شده است (ترجمهٔ تاریخ تبری - چاپ لکنهو - برگ ۱۱۵)

(۲۶) بام : در جهانگیری گفته است که سه چم دارد : اوّل معروف است و دوّم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند و سوّم تارم را نامند .

(۲۷) اروند: در اینجا چم رود جیحون گفته شده است. در نامه‌های پهلوی (پاشنا ۱ ×) (اروندان Arvandàn) بمعنای (سریع و تند) و «چابک» آمده است و شاید که این فروزه[1] به هر رود تند یا کوه بلند یا دشت پهن باز داده باشند (نامه‌های پهلوی نوشتهٔ بارتو - برگ ۱۸۵)

مگر در شاهنامه این نام را به دجله داده است. در یکجا گفته است (در داستان ضحاک

به اروند رود اندر آورد روی
چنان چون بود مرد دیهیم جوی

اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله خوان

دگر منزل آن شاه آزاد مرد
لب دجله و شهر بغداد کرد

چو آمد بنزدیک اروند رود
فرستاد زی رودبانان درود

و اروند دشت را نیز نام برده (در داستان هرمز ساسانی)

ز سالی باستخر بودی سه ماه
که کوتاه بودی شبان سیاه

که شهری خنک بود و روشن هوا
از آنجا گذشتن نبودی روا

سه ماه خریفان بدی باصفهان
هوای خوش و جایگاه مهان

بهاران بدی او باروند دشت
برایگونه چندی بر او برگذشت

(۱) فروزه: صفت

ونیز در داستان شاپور ذوالاکتاف (۱) که در پنجسالگی فرمود دو پل بر رود دجله ببندند یکی برای روندگان و یکی برای آیندگان تا هنگام گذشتن بر یکدیگر دشوار نباشند. میفرماید:

چنین تا برآمد براین پنج سال | برافراخت آن کودکی فر و بال
نشسته شبی شاه در تیسفون | خردمند موبد به پیش اندرون
خروش آمد از راه اروندرود | بموبد چنین گفت هست این درود

(۲۷) ماوراءالنهر: بپارسی (فرارود) ترجمانی میشود که کشور بالای رود آمویه است

(۲۸) سپنج: منزل یک شبه بود. فردوسی گوید:

سپنجی سرا هست دنیای دون | بسی چون تو میرفت غمگین برون
(لغت اسدی)

سپنج بمعنی مهمان و عاریت و مهمانخانه است - فردوسی گوید:

گر امشب در این خانه باشم سپنج | نباشد کسی را زمن هیچ رنج

رودکی گوید:

بسرای سپنج مهمان را | دل نهادن همیشگی نه رواست
(جهانگیری)

---
(۱) تیسفون: شهر مداین

و این اندرز نغز از شوریده شیرازی یادگار است که بس نیکو فرموده :

«اندرین دیر سپنجی یادگیر این چار چیز | تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر | تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو»

(۲۹) گل سوری : گل سرخ که بتازی (ورد) و بفرانسه La Rose گویند و در بنیاد بچم (سرخ) باشد چنانکه کمال گوید :

لعل است می سوری و ساغر کان است | جسم است پیاله و شرابش جان است

و نیز سوزنی گفته است :

بادهٔ سوری بکف گیرای گل سوری بروی | آن گل سوری که بر سرو روان آید ببار
در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنک | بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار

و امیر خسرو گفته :

گذری اگر توانی ببهار عاشقان کن | که ز اشک من بصحرا همه لاله است سوری

(۳۰) لوت : بواو مجهول همه گونه خوراکیهای خوشگوار باشد . احمد اطعمه گوید :

احمد ز ریاضت نشدت کشف بزن لوت | چون نیستی از اهل دل از اهل شکم باش

(۳۱) دوانی : از دانشمندان اسلام در نیمهٔ سدهٔ نهم - جلال الدین محمد پور اسعد (جهانگیری)

کازرونی دوانی سال ۸۰۳ ماهی در دهکده دوان زاییده شده و در سال ۹۰۷ در همانجا بدرود جهان گفت و بخاک سپرده شد. وی هنگام پادشاهی ترکانان آق قوینلو داوران داور کشور پارس بود در دانشهای گوناگون دستی توانا داشت و شاگردان او در کشورهای روم و خراسان و فرارود (ماوراءالنهر) پراکنده شده از خرمن دانش او ارمغانها بچهار گوشهٔ جهان بردند نامه هائی که در رشتهٔ خداشناسی و دانش دین و گوناگون فرهنگ نبشته نزد دانشمندان پایگاهی ارجمند دارد (نگاه کنید به برگ ۸۵ همین نامه)

(۳۲) آخشیج ؛ آخشیک بچم (ضدّ) و هریک از عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) را نیز گفته اند چونکه در طبیعت ضدّ یکدیگرند. اثیر اخسیکتی گفته ؛

« زعزم و حزم تو یابد در آخشیج اثر ‌ ‌ ‌ ‌ هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور »

و آخشیجان جمع آنست. سنائی گفته ؛

آخشیجان گنبد دوار ‌ ‌ ‌ ‌ مردگانند زندگانی خوار

و نیز اثیر اخسیکتی گفته ؛

ز شش جهات و ز چار آخشیجان توئی مقصود ‌ ‌ (لغت الفرس اسدی ـ رشیدی)

(۳۳) دم ؛ نفس. حافظ گفته ؛

این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است — دریاب کار خود که نه پیداست کار عمر

(۳۴) کفیار : ریاضت . در برهان گوید : «کفیار با کاف تازی بروزن اغیار بمعنی حمل و رنج کشیدن در اعمال شایسته و جمیل»

(۳۵) آخوند : پاچنامه ایست که موبدان و دانایان کیش اسلام باز میگویند . این واژه پس از سده نهم در زبان فارسی بکار رفته و شاید کوتاه شده «آغاخواند» باشد که از دو واژه آقا (مغولی) و (خداوند) فارسی آمیخته شده باشد

(۳۶) راست روشن : راست رفتار . رَوِشْن بفتح را و کسر واو استعمال دیگری است از کلمه روش بمعنی رفتار و سرواد این وزیر تبهکار را غزالی در (نصایح الملوک) و خواجه نظام الملک طوسی در سیاست نامه (سیر الملوک) یاد کرده و نظامی در هفت پیکر بسرواد آورده و آغاز بدین سرواد کرده لیکن آن همه این کلمه روشن را بمعنی تابان بکار برده اند .

شه شنیدم که داشت دستوری — ناخداترسی از خدا دوری

نام خود کرد زان جریده که خواست — راست روشن ولی نه روشن و راست

غزالی این داستان را از گشتاسب دانسته است و وقار نیز در تاریخ خود

درپی او رفته (نگاه کنید به سیاست نامه باب چهارم چاپ تهران برگ ۱۵ - هفت پیکر نظامی

چاپ وحید دستگردی - نصیحت الملوک غزالی چاپ تهران)

(۲۷) پرخاشخر و پرخاشجو: جنگی و جنگ خواه. پرخاش بچم جنگ و

(جدل) باشد از عنصری است در این ترانه

ای شب نکنی آنهمه پرخاش که دوش
راز دل من مکن چنان فاش که دوش

دیدی چه دراز بود دوشینه شبم
هان ای شب (وصل) همچنان باش که دوش

(جهانگیری)

فردوسی این واژه را بسیار بکار بسته چنانکه از سخن پسران فریدون گوید:

گرت نام شاه آفریدون بگوش
رسیده است با ما بدینسان مکوش

که فرزند اوییم هر سه پسر
همه گرزداران پرخاشخر

(۲۸) بادرم: (بضم را) بچم (رعیت و ملت). صاحب فرهنگ

منظوم گوید: بادُرم شد رعیتان را نام (جهانگیری - رشیدی)

(۲۹) باژ - باج: (مالیات) اسدی گوید: باژ رصد و سرگزیت

بود - فردوسی گوید:

به بیچارگی باژ و ساو گران
پذیرفت با هدیه بیکران

(لغة الفرس)

(۴۰) «دستور را با پورش همانجا بردار کشید»: کشتن پور راست روشن بفرمان بهرام در کارنامه ها دکتب سیر، دیده نشد نداستیم که وقار آنرا در کجا دیده و برآن افزوده است.

(۴۱) دانای شهرستانی: ابوالفتح محمد عبدالکریم از مردم شهرستان یکی از شهرهای خراسان در میان نیشابور و خوارزم است بسال ۴۷۹ ماه سالمی ماهی زائیده شده - از بزرگان و دانشمندان دین و دارای نوشته ها و نامه های بسیار است. نامه وی در شناخت نیشته ها و کیشها بنام «الملل والنحل» نامه بلند آوازه و نامی است. وی در شهرستان بسال ۵۴۸ بمرد.

(۴۲) دانای شهرستانی گوید: سخن شهرستانی در نامه «ملل و نحل» درباره زردشت بتازی آمده و وقار آنرا ترجمانی کرده. بدرستی سخن او اینست که در اینجا سراسر میآوریم تا روش وقار در ترجمانی آن بدست آید. چه در آن پاره لغزشها و انداخته ها دیده میشود:

«زرادشت ظهر فی زمان گشتاسف بن لهراسب الملک وابوه کان من آذربیجان و امه من الری ....

وله کتاب قد صنّفه وقیل انزل ذلک علیه وهو - زند

اوستا - یقسّم العالم قسمین «مینه وگیتی» یعنی الرّوحانی والجسمانی والرّوح

والشّخص وکما قسّم الخلق الی عالمین یقول انّ ما فی العالم ینقسم قسمین «بخشش وکنش»

یرید به التقدیر والفعل وکلّ واحد مقدّر علی الثّانی. ثم یتکلّم فی موارد التّکلیف وهی

حرکات الانسان فیقسّمها ثلث اقسام «منش وگویش وکنش» یعنی بذلک

الاعتقاد والقول والعمل وبالثّلاث یتمّ التّکلیف فاذا قصر الانسان فیها خرج

عن الدّین والطّاعه واذا جری فی هذه الحرکات علی مقتضی الامر والشّریعه فاز الفوز

الاکبر...» «الملل والنّحل - ج ۳»

«۴۳» مینه: مینو: عالم علوی. عقبی

«۴۴» گیتی: عالم سفلی. دنیی

«۴۵» منشته: عقیده. اعتقاد «برهان

«۴۶» داستان بهرام و دو شیر: از افسانه های پهلوانی کهن ایران که

دارای آموزشها و اندرزها ست ونشان میدهد که تاج شاهی جز بر تارک

شایسته نباید نهاد وکشور را جز بمرد بایسته نباید داد وبرتری بمردانگی است

نه نژاد و زبردستی بفرزانگی ست نه تبار.

این داستان در سراسر نامه های کهن آمده از آن میان پور جریر تبری در داستان نامهٔ خود چنین گوید:-

«ایشان گفتند خسرو را زبر خویشتن پادشا کردیم و چیزی ندانیم مگر نیکوئی او را و چیزی نتوانیم یاد کردن جز آن سگالش که وی کرد ی برگزینیم تاج و جامهٔ شاهانه در میان دو شیر بنهیم و میان بهرام و خسرو کنیم هرکس که تاج و جامه از میان ایشان بردارد پادشاهی او را باشد. بهرام بدین خرسند شد و موبد موبدان تاج و جامه پادشاهی را بیاورد. وگستهم سپهبد دو شیر گرسنه بیاورد یکی را سوی جامه و یکی را سوی تاج ماند پس بهرام خسرو را گفت بشو تاج و جامه را بردار.»

«خسرو گفت تو سزاوارتری به پیشدستی کردن که پادشاهی از تبار و پدران بتو رسیده است و این کار نگردن من از بدی و ترس چیزی کرده اند.»

«بهرام را این سخن گران آمد و نیز از نیروی خویش بگمان بود یکی گرز برگرفت و روی بسوی تاج و جامه نهاد. و موبد موبدان و یرا گفت «این کار تو به بینش خود میکنی ما را بدین رای نیست و نیز هیچکس را از مردان

پارس. و ما بیزاریم از این تبه کردن تن تو بدست خویش»

«موبد موبدان او را گفت (توبه کن) بهرام از گناه توبه کرد و برفت میان دو شیر گرسنه اندر شد. یک شیر از آن دو روی به بهرام کرد و (حمله) آورد - بهرام دو دست گوشهای هر دو شیر را بگرفت و فراز کشید و هر دو را بیکدیگر همیکوفت تا مغزشان از بینی فرود آمد - تو هر دو شیر را بکشت و تاج و جامه برگرفت و خسرو و آن مردمان از دور همی نگریستند و نخستین کسی که بانگ کرد و او را بستود و گردن نهاد بفرمانبرداری خسرو بود و گفت: خدای (عز و جل) بر زندگانی تو (برکت) کناد و همه بیکبار بانگ برآوردند که پادشاهی را به بهرام سپردیم و او را بخداوندگاری بپسندیدیم و او را بسیار آفرین کردند.»

ترجمهٔ تاریخ طبری - چاپ لکهنو - برگ ۳۰۰

فردوسی در شاهنامه و همچنین نظامی در بهرام نامه (هفت پیکر) این داستان را با زبانی شیرین و سخنی دلاویز سروده اند و ما گفته هر دو گوینده پارسی زبان را در اینجا یاد کنیم. فردوسی گوید:

گذشت آن شب و بامداد پگاه بیامد نشست از بر گاه شاه

فرستاد و ایرانیان را بخواند ‌ ‌ ‌ ز روز گذشته فراوان براند

بموبد سپردند پس تاج و تخت ‌ ‌ ‌ بهامون شد از شهر بیدار بخت

دو شیر ژیان داشت گستهم گرد ‌ ‌ ‌ بزنجیر بسته بموبد سپرد

ببردند شیران جنگی کشان ‌ ‌ ‌ کشنده شد از بیم چون بیهشان

ببستند بر پایهٔ تخت عاج ‌ ‌ ‌ نهادند بر گوشهٔ عاج تاج

جهانی نظاره بر آن تاج و تخت ‌ ‌ ‌ که تا چون بود کار پیروز بخت

چو بهرام و خسرو بهامون شدند ‌ ‌ ‌ بر شیر با دل پر از خون شدند

چو خسرو بدید آن دو شیر ژیان ‌ ‌ ‌ نهاده یکی افسر اندر میان

بدان موبدان گفت تاج از نخست ‌ ‌ ‌ سزاوار آن شد که شاهی بجست

دو دیگر که من پیرم و او جوان ‌ ‌ ‌ بچنگال شیر ژیان ناتوان

بدین کار پیشدستی کند ‌ ‌ ‌ ز برنائی و تندرستی کند

بدو گفت بهرام کاری رواست ‌ ‌ ‌ نهانی نداریم گفتار راست

یکی گرزهٔ گاوسر برگرفت ‌ ‌ ‌ جهانی بدو مانده اندر شگفت

بدو گفت موبد که ای پادشا ‌ ‌ ‌ خردمند و با دانش و پارسا

تو جان از پی پادشاهی مده   تنت را بخیره بتباهی مده

همی بیگنه بسیم و این کار تست   جهان را همه دل ببازار تست

بدو گفت بهرام کای دین پژوه   تو زین بیگناهی و دیگر گروه

هماورد این شرزه شیران منم   خریدار جنگ دلیران منم

بدو گفت موبد بیزدان پناه   چو رفتی دلت را بشوی از گناه

همیرفت و با گرزهٔ گاوروی   چو دیدند شیران پرخاشجوی

یکی زود زنجیر بگسست و بند   بیامد بر شهریار بلند

بزد بر سرش گرز بهرام گرد   ز چشمش همه روشنائی ببرد

بر دیگر آمد بزد بر سرش   فرو ریخت از دیده خون بر برش

جهاندار بنشست بر تخت عاج   بسر برنهاد آن دل افروز تاج

بشد خسرو و برد پیشش نماز   چنین گفت کای شاه گردن فراز

نشست تو بر گاه فرخنده باد   یلان جهان پیش تو بنده باد

تو شاهی و ما بندگان توایم   بخوبی فزایندگان توایم

ز گیتی برآمد سراسر خروش   بآذر بد این جشن روز سروش

و نظامی در هفت پیکر بزبانی دیگر این داستان را چنین گفته :

بامدادان که صبح زرّین تاج | کرسی از زر نهاد و تخت از عاج
کارداران و کارفرمایان | هم قوی دست و هم قوی رایان
از عرب تا عجم سوار شدند | سوی شیران کارزار شدند
شیرداران دو شیر مردم‌خوار | یله کردند بر نشانهٔ کار
شیرداری از آن میانه دلیر | تاج بنهاد در میان دو شیر
تاج زر در میان شیر سیاه | چون بکام دو اژدها یک ماه
میزدند آن دو شیر کینه سگال | بر زمین چون دو اژدها دنبال
یعنی این تاج زر زما که برد | غارت از شیر و اژدها که برد
فتوی آن شد که شیردل بهرام | سوی شیران کند نخست خرام
گر ستاند ز شیر تاج او راست | جام زرّین و تخت عاج او راست
ورنه از تخت روی بردارد | روی بر سوی جای خویش آرد
صد سر شیر کنده بود ز یال | بود عمرش هنوز بیست و دو سال
بانگ بر زد به تند شیران زود | وز میان دو شیر تاج ربود

چونکه شیران دلیریش دیدند | شیرگیری و شیر ریش دیدند
حمله بردند چون تنومندان | دشنه در چنگ و تیغ در دندان
شه بتاد یبشان چو رای فکند | سر هردو بزیر پای افکند
پنجه شان پاره کرد و دندان خرد | سر و تاج از میان شیران برد
تاج بر سر نهاد و شد بر تخت | بختیاری چنین نماید بخت
آنکه اول سریر شاهی داشت | بیعت شهری و سپاهی داشت
چونکه دید آن شکوه بهرامی | کافسر و تخت شد بدو نامی
اول و گفتش از کهان و مهان | شاه آفاق و شهریار جهان
موبدانش شه جهان خواندند | خسروانش خدایگان خواندند
همچنین هرکه آشکار و نهفت | آفرینی بقدر خود میگفت .»

(۴۷) منذر : (بضم) مُنذِر نخستین پور نعمان پور امرءالقیس پادشاه عراق از دودمان لخم که تختگاه او شهر حیره بود و در سال ۴۳۱ سالمه مسیحی بر تخت نشست . و سرگذشت ملوک مناذره در داستان نامه ها آمده است .

(نگاه کنید تاریخ حمزهٔ اصفهانی والاغانی ابوالفرج اصفهانی

(۴۸) غرمان ؛ مهیب.و غرم هیبت باشد . رودکی در کلیله گفته ؛

شیر غرم آورد و جست از جای خویش | وآمد این خرگوش را الفغده (۱) پیش
(فرهنگ اسدی)

(۴۹) داستان انوشیروان و زال که از داستانهای دیرین ایران است و سزاوار بالیدن و بدان نازیدن . همه جا زیب داستان نامه ها و زبانزد گویندگان و سخندان هاست و از گویندگان همزمان ما استاد دانشمند فروزانفر که خردوری با فرهنگ و سخن سنجی فرزانه است این افسانه را چنین به سرواد آورده و ما سخن اورا بیادگار در اینجا مینگاریم ؛

«کجا رواست که فرخار دیس (۲) خانه کنی | زمایه که کند سغده (۳) رنجور دهقان
زگاه کاردش تا گاه کوفتن شب و روز | زرنج بردن نگشاید ایچ گونه میان
زمین بکاود و ریزدش تخم و در (غم) وی | نه در بهار بیاساید و نه گاه خزان
سرشک بارد آنگه که سال باشد خشک | (نشاط) دارد اگر سال را بود باران
دولی چو کشت ببالید و کرد خوشه پدید | شود ز شادی فرتوت گشته مرد جوان

---

(۱) الفغده ؛ اندوخته بود از هر جنس (۲) فرخار دیس ؛ فرخار وش : فرخی گوید ؛
یکی خانه کرد است فرخار وش که بفروزد از دیدن او روان (۳) سُغده ؛ آماده

بدان امید که چون کو بد و بجا نه برد   روان جنت نرنجد مگرش از غم، نان
و یا فروشد و گیرد بها و جامه خَرَد   که کودکان را از آن شادمانه گردد جان
«حدیث» «زال» «مداین» زکس شنیدستی   اگر ندانی تا آگهی دهمت از آن
شنیده ام که سوی تیسفون(۱) ز حضرت روم   پیمبری را مردی برفت گشته جهان
چو یافت بار و بکاخ «ملک» درون آمد   بماند خیره از آن کاخ رفته بر کیوان
ولی بدید یکی کژی اندر آن و سبب   ز ترجمانش بپرسید مرد چیره زبان
چه گفت خاست که بنیاد این همایون کاخ   چنانکه باید اندازه گر(۲) نکرد چنان
جواب داد که این جای از آن پیرزنیست   سپید موی و دوتا کرده پشت همچو کمان
که شهریار بها داد و زال نفروشید   «بجور» از او نستد نیز خسرو ایران
نه از «جهالت» اندازه گر بجاست کژی   که «آیتی» بود از «عدل» شاه نوشروان
چنین بدند که آسوده بود «ملت» و «ملک»   چنین بدند که نسترد نامشان کیهان

و فروزانفر «بدیع الزمان» استاد فرهنگ پارسی و تازی در دانشگاه تهران.
وی در سال ۱۳۱۷ ماهی برابر ۱۲۷۸ خورشیدی در شهر بشرویه بخراسان

---

(۱) تیسفون: «مدائن» پایتخت ساسانیان در کنار دجله (۲) اندازه گر: مهندس

زاییده شده و از سال ۱۳۰۳ که به تهران آمده با نویسندهٔ این نامهٔ پارسی همچنان پیوند دوستی استوار دارد - نوشته های او در بررسی مثنوی جلال الدین رومی و دیگر گویندگان پارسی زبان بدرستی در فشی و باریک بینی بلند نام است .

(۵۰) یزدگرد شهریار : یا یزدگرد سوم واپسین پادشاه ساسانی است که در سال ۶۳۲ مسیحی بر سریر شهریاری نشست . در زمان او تازیان برایران بتاختند و چون آیین او سست و رشته کارهایش نادرست بود سپاه ایران در هم شکستند - عمر دومین جانشین پیمبر لشکری بسرکردگی سعد پور ابی وقاص بسوی ایران گسیل داشت . در سال ۱۵ ماهی برابر با سال ۶۳۶ مسیحی در قادسیه ایرانیان شکست یافته دیگربار در سال ۲۰ ماهی برابر با سال ۶۴۱ مسیحی در نهاوند جنگی بزرگ میان آن دو گروه برپا شد و نعمان سرکردهٔ تازیان در این رزم فیروز شد و با این جنگ شاهنشاهی ساسانیان سرآمد و یزدگرد بیچاره بخراسان گریخت و در آسیائی در مرو کشته شد نگاه کنید بنامهٔ تاریخ طبری - کامل التواریخ ابن اثیر نامهٔ نخستین - مروج الذهب نامهٔ نخستین)

(۵۱) سعد بن ابی وقاص : یکی از یاران پیمبر و از سرداران لشکر تازی

که در سال ۱۵ ماهی به تیسفون تاخت و سپاه یزدگرد را در قادسیه درهم شکست

در سال ۵۵ ماهی برابر ۶۷۶ مسیحی مرد (نگاه کنید به تاریخ طبری - کامل ابن اثیر

جلد اول - مروج الذهب مسعودی - جلد اول)

(۵۲) البُرد : بتازی « بالضم ثوبٌ مخطط - جمعه ابراد وابرُد و بُرُود

اکسیتهٌ یلتحف الواحد بها » (القاموس)

والبرد کساءٌ من الصوف الاسود یلتحف به وهو بمانیة (المنجد)

بُرد بپارسی : بالضم گذشته از ریشه بُردن - حافظ فرماید

مرا می دگر باره از دست بُرد | بمن باز آورد می دستبرد
هزار آفرین بر می سرخ باد | که از روی ما رنگ زردی ببرد

(۵۳) السوط : بتازی « ما یضرب به من جلد مضفور او نحوه - واحده

سوطه : جمعه اسواط و سیاط - والسواط - الشرطی الذی معه سوطٌ » (المنجد)

و سوته بپارسی همان سوخته است . چنانکه در ترانه

بابا می همدانی آمده است .

بیا سوته دلان گرد هم آئیم | بیا بیحاصلان غم وانمائیم

ترا زو با وریم غمها بسنجیم ٠ هر آن سوته تریم وزنین تر آئیم

(۵۴) النَعل : الحذار - ما وقیت به القدم من الارض - واحده النَعله جمعه نعال . (المنجد)

(۵۵) ناله و نال و نالش :- فغان . فردوسی گوید :

همی بد بزندان درون هفت سال همی بود با درد و با رنج و نال

وگوینده‌ٔ دیگر گوید :

ای از بر من دور همانا خبرت نیست کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی

×ولی :- کوتاه شده‌ٔ ولیکن ولکنّ در بن و ریشه تازی است و وفار جابجا از سر لغزش آنرا پارسی دانسته و بکار برده است .

×بل که :- آمیخته از دو کلمه‌ٔ (بل) تازی و (که) پارسی است . (بل حرف عطفٍ للاضراب عن المذکور قبلها وجعله فی حکم المسکوت عنه - نحو ماذهب زیدٌ بل عمروٌ (المنجد) وفار نیز در بکار بردن این واژه از روی فراموشی آن را پارسی گرفته است .



کهن ترین سرآغاز شاهنامه

روزگاری پیش از آنکه فردوسی طوسی شاهنامه را بسراید داستان شاهان ایران باستان پیش از زمان اسلام در نامه‌های چند بنام «سیر الملوک» پیکرهٔ هستی داشته است. هر چند بیشتر این نامه‌ها تاکنون بجای نمانده و از میان رفته اند مگر در دیگر نامه‌های باستانی که داستانسرایان در همان روزگار یا بزمانی نزدیک با آن سرگذشت شاهان پارس را نگاشته اند از آن شاهنامه‌های کهن بارها نام برده و از آنها یاد کرده و از اینرو ما را از هستی آنها آگاه ساخته اند.

درمیان این داستانهای باستانی پارس که دانش پژوهان را از آن جز نام چیزی بدست نیست چند نامه اند که

بیشتر در پیرامون نیمهٔ سدهٔ دوم بخامهٔ دانشمندان ایران در آمده و پس از
آن پایمال گردش روزگار شده و یکسره ناپدید گشته و ما را از نابودی
آنها دریغ و افسوس بسیار بجای مانده. از آن میان نخست «خدای نامه»[1]
است که در پیرامون سال ۱۴۲ ماهی خامهٔ پیشوای فرهنگ ایران
و پدر ترجمانان زمان عبدالله پور مقفع روزبه پارسی آنرا از پهلوی[2]
بعربی برگردانیده و بر آن نام «سیر ملوک الفرس»[3] نهاده. دریغا که
از آن گنجینهٔ گرانبها جز نام اکنون نشانی بدست نیست. و دیگر شاهنامهٔ
از آن ابوالمؤید البلخی است که آن نیز سخن پراکنده «منثور» نگارش یافته
سه دیگر شاهنامهٔ مسعودی مروزی است بسخن پیوسته (منظوم)
که همهٔ آنها دستخوش ستم زمانه شده و نابود گشته اند.[4] دیگر شاهنامهٔ
بومنصوری است که در سدهٔ چهارم بسال ۳۴۶ ماهی در سرگذشت
شاهان ایران بفرمان بومنصور سپهبد خراسان گرد آمده است[5]
و در دیباچه که میرزا بایسنقر[6] فرزند شاهرخ تیموری[7] در سدهٔ نهم بر
شاهنامه نگاشته از آن یاد میکند[8] و همچو آشکار است که همین

شاهنامهٔ بومنصوری در دیدگاه فردوسی طوسی بوده و از روی آن شاهنامه کنونی را سرائیده است و از آن ریشهٔ فرخنده است که این شاخ برومند رُسته و از آن سرچشمهٔ روانبخش است که این آب زندگانی روان گشته.

باری این شاهنامه را سرآغازی (مقدمه) بوده است که یک لخت از آن خوشبختانه در برخی نامه های دست نوشت کهنسال شاهنامهٔ فردوسی هنوز بجای مانده و بدست ما رسیده در چگونگی این دیباچه و درستی آن دانشمند بزرگ شادروان محمّد قزوینی (۹) پژوهشی بسزا کرده و با دیدهٔ باریک بین بر آن نگریسته و گفتاری ژرف دربارهٔ آن نگاشته است. و براستی دیباچهٔ ابومنصوری بپارسی روان و ساده نگاشته شده و یکی از بهترین نمودارهای زبان شیرین نیاکانمانست که از سدهٔ چهارم بما باز رسیده است و از آنجا که روزمه نگارش آن شش سال پیش از ترجمانی «تاریخ طبری» است. بی گمان یکی از کهن ترین سخنان پراکنده ایست که در زبان

اسلام به پارسی دری نوشته شده و اکنون در دسترس ماست.[10]

هرچند در این دیباچه جابجا برخی واژه های تازی یافت میشود مگر میتوان گفت آنها را نویسندگان شاهنامه بزبانهای واپسین بر آن افزوده باشند و باید دانست که نبشتانی چند روشن است که این دیباچه نخست در آغاز شاهنامه بومنصوری جای داشته. دقیقی گوینده هم از آغاز جوانی بدر آوردن آن بسرواد آهنگ نموده است مگر بدبختانه مرگ بر او دست یافته و برانجام این کار کامروا نشده است پس از او فردوسی نژدیکی از دهقان نژادگان خراسان آن شاهنامه را بچنگ آورده و پس از ساختن و پرداختن چنانکه میدانیم بدرگاه محمود غزنوی[12] پیشکش کرده است. و رفته رفته شاهنامه او که بسرودی دلاویز و سروادی نغز گفته شده در چهارگوشه ایران پهن گشته و شاهنامه بومنصوری که نگارش آن هزینه بسیار و رنج بیشمار را میبایسته است در درازنای روزگار نابود شده است و سرانجام یکسره فراموش گشته و جای خود را بشاهنامه فردوسی داده است.

وفردوسی در نامهٔ خود از آن سر بسته یاد میکند در این جا مه ها که فرموده است

«یکی نامه بد از گه باستان — فراوان بدو اندر آن داستان

پراکنده در دست هر موبدی — از او بهره برده هر بخردی

یکی پهلوان بود دهقان نژاد[13] — دلیر و بزرگ و خردمند و راد

پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخنها همه باز جست

ز هر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد و این نامه را گرد کرد

بپرسیدشان از نژاد کیان — از آن نامداران و فرخ گوان

که گیتی بآغاز چون داشتند — که ایدون بما خوار بگذاشتند

چگونه سر آمد به نیک اختری — بر ایشان همه روز کند آوری[14]

بگفتند پیشش یکایک مهان — سخنهای شاهان و گشت جهان

چو بشنید از ایشان سپهبد سخن — یکی نامور نامه افکند بن

چنین یادگاری شد اندر جهان — بر او آفرین از کهان و مهان»

هر چند نام بو منصور سپهبد خراسان گرد آورنده بنیاد شاهنامه

باشکار در این سرواد ها نیامده مگر در همه شاهنامه ها چند سرواد

در ستایش ابو منصور محمّد یاد کرده اند که هم در شاهنامهٔ باینسقری و

هم در کهنه ترین شاهنامه های سده های پیش نام او بآشکار انگاشته

شده است. چنانکه در ترجمانی شاهنامه بتازی بخامهٔ فتح فرزند

علی بنداری اصفهانی[(15)] که در سال ۶۲۰ ماهی سراسر آن نامه کلان را

بتازی برگردانیده است هم در آنجا سرواد های زیرین را بنام

ابو منصور محمّد نوشته چنانکه گوید:

«فی مدح ابن منصور محمّد - فلمّا ظفرت بهذا الکتاب اتیح لی احد الکبراء

فتیً من ذرّیة الابطال ...»

که درست ترجمانی این سخن فردوسی است:-

«در ستایش ابو منصور محمد

بدین نامه چون دست کردم دراز | یکی مهتری بود گردنفراز
جوان بود و از گوهر پهلوان | خردمند و بیدار و روشنروان»

برخی از داستانسرایان ایران که در همان روزگار بتازی نامه های

سودمند نگاشته اند همگی همچنان از بو منصور یاد کرده اند

ازآن میان است بوریحان بیرونی[16] در آثار الباقیه که نژاد بومنصور را چنانکه در این دیباچه است نادرست شمرده است و براو بنرزش کرده

(نگاه کنید بآثارالباقیه برگ ۳۷)

و دیگر بومنصور ثعالبی[17] است که گویا سراسر داستان خود را از شاهنامه بومنصوری گرفته و بتازی درآورده - همچنان ابن اثیر در کامل التواریخ[18] و گردیزی در زین الاخبار[19] همه از بومنصور یاد کرده و کارهای بزرگ او را ستوده اند. هرچند این سپهسالار بزرگ ایرانی نژاد در سال ۳۵۱ بزهر کشته شد و نامه گرد کرده او از جهان هستی نابود گشت مگر خوشبختانه کارکرد او در پیکر سخن فردوسی جاویدان گردید و بروزگاران باز ماند.

اینک سرآغاز نامه او را همچنانکه استاد بزرگوار محمد قزوینی درست کرده در اینجا باز میآوریم - هرچند این دیباچه هم در بیست مقاله قزوینی[20] و هم در جشن نامه فردوسی[21] دو بار بچاپ رسیده مگر از آنجا که سخنی بسیار نغز و نیکوست ما بار دیگر بنگارش و یاد کرد

آن در این پارسی نامه بپردازیم و پیکر این سخنان را بدان زیب و زیور
میدهیم چه گفته اند که مشک را هر چه بیشتر سایند بوی خوش آن پراکنده تر شود

سرآغاز کهن شاهنامه

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن
جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک
اندیشان را و بدکرداران را پاداش و بادافراه برابر داشت
و درود بر برگزیدگان و پاکان و دین داران باد (خاصه بر بهترین
خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل بیت
و فرزندان او باد.)[22]

آغاز کار شاهنامه از گردآورید ابومنصور المعمری
دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ اول

ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم
گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری

سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه دارتر و چون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود چو آبادانی و جایها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانائی بیرون آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آیین چون شاه هندوان که کلیله و دمنه (۲۳) و شاناق (۲۴) و رام و رامین (۲۵) بیرون آورد، و مامون (۲۶) پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت یکروز با فرزانگان نشسته بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان (۲۷) چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است مامون گفت چه مانده؟ گفت نامه از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد

میان جهانیان و پانصد خروار درم [۲۸] بر بنه کرد. ماموں آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد [۲۹] این سخن بشنید و خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی [۳۰] بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن

پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فر و خویش کام [۳۲] بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت. و گوهر او از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید و خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین

جهان پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان
کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان از شهرها
بیاوردند و چاکر او ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد و
کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد
و از هرجای چون شاخ پسر خراسانی[۳۳] از هری و چون یزدان داد[۳۴]
پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید[۳۵] پسر بهرام از نشابور
و چون شاذان[۳۶] پسر برزین از طوس و هرچهارشان گرد کرد، و
بنشاند بفراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامهاشان و
زندگانی هریکی و روزکار داذ و بیداذ و آشوب و جنگ و
آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد
و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که (آخر ملوک عجم)
بوذ اندر ماه محرّم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت
بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلّم) و این را نام
شاهنامه نهاذند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند

و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و ساز پادشاهی
و نهاد و رفتار ایشان و آئین های نیکو و داد و داوری و رای و
راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و
کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری
کردن و این همه را بدین نامه اندر بیابند پس این نامه
شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست
که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید و هرکسی دارند تا ازو فایده
گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست
چون مغزاو بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید چون دستبرد
آرش[37] و چون همان سنگ کجا آفریدون بپای باز داشت[38]
و چون ماران که از دوش ضحاک برآمد این همه درست
آید نزدیک دانایان و بخردان بمعنی و آنکه دشمن دانش
بود این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوان است
چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

حدثوا عن بنی اسرائیل و لا حرج ، گفت هرچه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوذه است و دروغ نیست.

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایذون سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را : یکی بنیاد نامه یکی فر نامه [۳۹] . سه دیگر هنر نامه . چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه و اندازهٔ سخن پیوستن . ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست . هفتم درهای هر سخنی نگاهداشتن

و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان نیست و بخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سوذ این نامه هر کسی هست و رامش جهان است و اندهگسار اندوهگنانست و چارهٔ درماندگانست

و این را شاهان کارنامه از بهر دو چیز خوانند یکی از بهر کار کرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در

کدخدائی با هرکس بتوانند ساختن و دیگر که اندر و داستانها هست

که هم بکوشش و هم بکوشش خویش آید که اندر و چیزهای نیکو و

و بادانش هست همچون پاداش نیکی و بادافراه[40] بدی و

تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر

شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و

شگفتی کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم

بدانند و بیابند

اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان

ایشان از آغاز کار :

آغاز داستان

هر کجا آرامگاه مردمان بود بچهار سوی جهان

از کران تا کران این زمین را بخشیدند و بهفت[41] بهر کردند

و هر بهری را یک کشور خواندند نخستین را ارزه خواندند

دوم را شبت خواندند سوم را فردفش خواندند

چهارم را ویددفش خوانند پنجم را وُوربرست خوانند
ششم را وُورجرست خوانند هفتم را که میان جهان است
خنرس بامی خوانند و خنرس بامی اینست که ما بدو اندریم و
شاهان او را «ایران شهر» خواندندی و گوشهٔ را «امست»
خوانند و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم
و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس و آنکه بیرون
از وست سکه خوانند و آفتاب برآمدن را باختر خوانند
و فرو شدن را خاور خوانند و شام و یمن را مازندران[42]
خوانند و عراق و کوهستان را سورستان خوانند.

و ایران شهر از رود آموییست تا رود مصر و
این کشورهای دیگر پیرامون اویند و ازین هفت کشور ایران شهر
بزرگوارتر است بهرهنری. و آنکه از سوی باختر است
چینیان دارند و آنکه از سوی راست اوست هندوان
و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند

وآنکه از راستر بربریان دارند و از چپ روم خاوریان و
مازندرانیان دارند و مصر گویند از مازندران است.

واین دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه
ایران بیشتر اینست که یاد کردیم

وبدانکه اندر آغاز این کیهان مردم فراوان سخن
گویند و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آن راکه
خواهد برسد و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود.

واندر نامهٔ پسر مقفع و حمزهٔ اصفهانی[۴۳] و
ماندگان ایدون شنیدیم که از گاه آدم صفی صلوات الله
وسلامه علیه فراز تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنجهزار و
هفتصد سال است و نخستین مردی که اندر زمین بدید آمد
آدم بوذ و همچنین از محمد جهم برمکی[۴۴] مرا خبر آمد و از زادوی بن
شاهوی[۴۵] واز نامهٔ بهرام اصفهانی[۴۶] همچنین آمد و از راه
ساسانیان موسی عیسی خسروی[۴۷] واز هشام قاسم اصفهانی[۴۸]

واز نامهٔ پادشاهان پارس از گنج خانهٔ مامون و از بهرامشاه
مردانشاه کرمانی[49] واز فرخان موبدان موبد[50] یزدگرد شهریار
واز رایین که بندهٔ یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین آمد واز
فرود ایشان بدویست سال برسد که یاد کنیم - از
گاه آدم باز چنداست وایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد
خواهیم کردن.

واین نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان
باید آورد - که این پادشاهی بدست ایشان بود واز کار رو
رفتار واز نیک و بد واز کم و بیش ایشان دانند پس ما را
بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از
نامهای ایشان گرد کردیم واین دشوار از آن شد که
هر پادشاهی که دراز گردد یا دین پیغامبری به پیغمبری شود
و روزگار بر آمدی بزرگان آن کار فراموش کنند و از نهاد
نگر دانند و برفرود[51] ذهی افتد - چنانک جهودانرا افتاد

میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچنین و از موسی تا عیسی همچنین
و از عیسی تا محمد

واین از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی

بوده است از مردمان و چون مردم نبوذ پادشاهی بکار نیاید
چه مهتر بکهتران بوذ و هر جا که مردم بوذ از مهتر چاره نبود و مهتر
بر کهتر از گوهر مردم باید - چنانک پیغامبر مردم هم از مردم
بایست .

وهم گویند که از پس مرگ کیومرث صد و هفتاد و دو

اندسال پادشاهی نبود و جهانیان بله بودند[52] چون گوسپندان
بی شبان در شبانگاهی - تا هوشنگ پیشداذ بیامذ و
چهار بار پاذشاهی از ایران بشد و ندانند که چند گذشت از روزگار
وجهودان همی گویند از توریة[53] موسی علیه السلام که
از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی صلی الله علیه و سلم از
مکه برفت چهار هزار سال بود - و ترسایان از انجیل[54] عیسی

همی گویند پنجهزار و پانصد و نود و سه سال بود و بعضی آدم را
کیومرث خوانند - اینست شمار روزگار گذشته که یاد کردیم
از روزگار ایشان و ایزد تعالی به داند که چون بود
و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بود و ایشان
که او را آدم گویند - ایدون گویند که نخست پادشاهی که بنشست
هوشنگ بود و او را «پیش داذ» خوانند که پیشتر کسی که آیین
داذ در میان مردمان پدید آورد او بود.

و دیگر گروه کیان بودند و سدیگر اشکانیان
بودند و چهارم گروه ساسانیان بودند و اندر میان گاه پیکارها
و داوریها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختنها - و
پیشی کردن و برتری جستن کز پادشاهی ایشان این کشور بسیار
تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی
بفروتنی - چنانک بگاه جمشید بوذ و بگاه نوذر بود و بگاه
اسکندر بوذ و مانند این.

پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان
یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرّزاق که این نامه را به نثر (۵۵)
فرمود تا جمع کنند چاکر خویش را ابومنصور المعمری و نژاد
او نیز بگوییم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند
و پس از آنکه به نثر آورده بودند سلطان محمود سبکتگین حکیم
ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرموذ تا بزبان دری بشعر گردانید
و چگونگی آن بجای خود گفته شود (۵۶).

اوّلا نسب ابومنصور عبدالرّزاق -

محمّد پور عبدالرّزاق پسر عبدالله پسر فرّخ پسر ماساه
پسر مازیار پسر کشمهان پسر کنارنگ پسر خسرو پسر بهرام
پسر آذرگشسب پسر گودرز پسر داذآفرید پسر فرّخ زاد
پسر بهرام - که بگاه خسرو پرویز اسپهبذ بود پسر فرّخ - بوذرجمهر
که دستور نوشیروان بود پسر آذرگلباد که بگاه پیروز اسپهسالار
بود پسر برزین که بگاه اردشیر بابکان سالار بود پسر برزین

پسر گیو پسر گودرز پسر کشواد

او را کشواد از آن خواندندی که از سالاران ایران

هیچکس آن آیین نیاورد که او آورد- و پهلوانی کشورها و مرزبانی

بخشش هفت کشور را و کرده بود و کرد مردم راست کننده او

بود- و این از سه گونه گویند و گودرز بگاه کیخسرو سالار بود پیران

او کشت که اسپهبد افراسیاب بود پسر حشوان دگشواد کان

پسر ارشش پسر بنه- وی نبیره منوچهر از نبیره ایرج و ایرج

پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید

و پیران پسر ویسه بود و ویسه پسر زادشم بود

پسر کهین بود و زادشم پسر تور و تور پسر افریدون بن نبیرهٔ

پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید.

و نژاد ابو منصور المعمری: ابو منصور پسر محمد

پسر عبدالله پسر جعفر پسر فرخ زاد پسر شنگ

پسر گرانخوار پسر کنارنگ

وکنارنگ پسر سرهنگ پرویز بوذ و بکارهای

بزرگ اورفتی - وآنگه که خسرو پرویز بدر روم شد کنارنگ پیشرو

بوذ لسگر پرویز را وچون (حصار) روم بستد ونخستین کسیکه

بدیوار بررفت وبا قیصر درآویخت واورا بگرفت وپیش

شاه آورد او بود.

ودر هنگام ساوه شاه ترک که بردر هری

آمذ کنارنگ پیش او شد بجنگ وساوه شاه را به نیزه

بیفکند ولسگر شکسته شد - وچون رزم هری بکرد نشابور اورا

داذ - وطوس را خوذ یذو داده بوذ - وخسرو اورا گفت گفتی

تنها هزار مرد را بزنم؟ گفت آری گفته ام - خسرو از زندانیان

وگنه کاران هزار مرد بیک بگزید و (سلیح) پوشانید دیگر

روز آن هزار مرد را با کنارنگ بهامون فرستاذ وخسرو از

دور همی نگریست با مهتران سپاه کنارنگ با ایشان

برآویخت گاه بشمشیر و گاه به تیر بهری را بکشت وبهری را بخست

وهرباری که اسب افگندی بسیار کس تبه کردی. تا سرانجام ستوهی پذیرفتند و بگریختند. وکنارنگ پیش شاه شد و نماز برد و آفرین کرد. خسرو طوس بدو داد و از گردان مردی همتای او بوذ نام او «رقبه». او را نیز از خسرو بخواست و با خویشتن بطوس برد و رقبه آن بود که کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز بخواست رزم ترکان را. خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر. خواهی رقبه (را) که کم رنج تر بود مرترا. پس هردوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی. ورقبه را نیکو همیداشت و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و بطوس نشستند وکنارنگ پادشاهی بگرفت ورقبه را نیکو همیداشت. تیراندازی بود که همتاش نبودی. پس روزی کنارنگ و رقبه هردو بشکار رفتند با سپهران و سرهنگان. کنارنگ گفت امروز هر شکاری که کنیم تیر بر سر زنیم تا باریک اندازی پدید آید. هرچه کنارنگ زده بود بر سر (۵۷)

تیر زده بود. رقبه بر کنارنگ آفرین کرد. روز دیگر کنارنگ بفرمود

تا غراره پر کاه بیاوردند کنارنگ اسب برانگیخت و نیزه (۵۸)

بزد و آن غراره را بر سر نیزه برآورد و بینداخت و بگاه یزدگرد

شهریار او را بکشتند و چون عمر بن الخطاب عبدالله عامر (۵۹) را

بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند کنارنگ پسر را پذیره

او فرستاد به نشابور. و مردم در کهن دز بودند فرمان نبردند

از وی یاری خواست یاری کرد تا کار نیکو شد. (بعد) از آن

هزار درم وام خواست گروگان (طلبید) گفت گروگان ندارم

گفت نشابور مرا ده نشابور بدو داد. چون درم بستند باز

داد. عبدالله عامر آن (حرب) او را داد و کنارنگ برزم

کردن او شد و این داستان ماند. که گویند طوس از آن

(فلان) است و نشابور بگروگان دارد (۶۰) و حسن (بن) علی

مروزی از فرزندان او بود. و کنارنگ از سوی مادر از

(نسل) طوس بود و صد و بیست سال بزیست. و همیشه طوس

کنارنگیان را بود تا بهنگام حمید طائی (۱۶) که از دست ایشان بستد و آن مهتری بدیگری دوده افتاد - پس بهنگام ابومنصور عبدالرزاق طوس را بستدند و بنزا [بنزار] رسید و نسب این هر دو کس که این کتاب کردند چنین بود که یاد کردیم.

یادداشتها :

(۱) خداینامه : داستان پادشاهان باستان ایران است . بنابر آنچه در دیباچه (بایسنغری) بشاهنامه نوشته ؛ در زمان یزدگرد سوم (۱۱-۳۱ ه) آخرین پادشاه ساسانی یکی از بزرگان مدائن را که بدانشور دهقان نامبردار بود بفرمود تا داستانهای شهریاران ایران را که بفرمان نیای او نوشیروان داد گرد آورده بودند بآئین درست و برابر باگذشت سالها بیاراید وی آن کارنامه بساخت از زمان کیومرس تا پایان پادشاهی خسرو پرویز را بنامه درآورد و نام آن را «خداینامه» نهاد و پس از یکصد و پنجاه سال روزبه پارسی (عبدالله بن مقفّع) آن را بتازی درآورد و تاریخ ملوک الفرس

یا سیر ملوک الفرس نام داد. حمزهٔ اصفهانی در باستان نامهٔ خود که «سنیّ ملوک الارض والانبیا» خوانده میشود وآن را در ۳۵۰ هـ گرد آورده در بارهٔ ترجمانی خداینامه بتازی چنین گوید: «قال موسی بن عیسی الکسروی فی کتابه: انی نظرت فی الکتاب المسمّی «خدای نامه» وهو الکتاب الّذی لمّا نُقل من الفارسیّة الی العربیّة سمّی کتاب «تاریخ ملوک الفرس» فکرّرتُ النظر فی نسخ هذا الکتاب وبحثتها بحث استقصاء واستقراء- فوجدتُها مختلفة حتّی لم اظفر منها بنسختین متّفقتین وذلک کان لاشتباه الامر کان علی الناقلین لهذا الکتاب من لسان الی لسان...»

وهم او گفته: «قال بهرام الموبد: انّی جمعتُ نیفاً و عشرین نسخة من الکتاب المسمّی خداینامه حتّی اصلحت منها تواریخ ملوک الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایّامهم بانتقال الملک عنهم الی العرب.»

وابن النّدیم در فهرستی که از نامه های روزگار خویش گرد کرده از خداینامه چنین نام میبرد: «وقد نقلَ «ابن المقفّع» عدّة کتب من کتب الفرس

منها کتاب «خداینامه» فی السیر» استاد بزرگ محمد قزوینی در پژوهشی

که در این باره نموده فرموده است : «خداینامه همان شاهنامه است

چه خدای پادشاه باشد چنانکه پادشاه هر کشور را خدای همان کشور گویند

چنانکه فردوسی فرماید :

مگر شاه ارجاسب توران خدای ... که دیوان بدندی به پیشش بپای

و نیز گوید :

برون رفت مهراب کابل خدای ... سوی خانهٔ زال زابل خدای

و حمزهٔ اصفهانی گوید :

که فرزندان ماهویه مروی کشندهٔ یزدگرد شهریار را تا زمان او «خداکشان»

مینامیده اند . و پس از آن دیگران نیز خدای نامه ها نوشته اند که نام

آنها همچنان در داستان نامه ها یاد شده است مگر دریغ که هیچیک از آنها

که گویا همه را در سدهٔ اول و دوم سالمهٔ اسلامی نگاشته اند بجای نمانده

و همگی از میان رفته اند . نگاه کنید به بیست مقالهٔ قزوینی ، بخش دوم چاپ تهران

«۲» عبدالله بن المقفع : روزبه پارسی - یکی از ایرانیان با دانش

و فرهنگ است که در نیمهٔ نخستین سدهٔ دوم اسلامی نامه های بسیار در دانش (منطق) ارسطوی یونانی و باستان نامه ها و دیگر نوشته ها از زبان پهلوی بپارسی درآورد که از همه بنامتر افسانه کلیله و دمنه است که تا بروزگار ما باز مانده و نمونهٔ سخن سنجه و نگارش درست بتازی میباشد.

روزبه پارسی در سال ۱۰۶ اسلامی در پارس زاییده شد

پدرش دادویه از مردم دیوانی بود و در پارس از سوی حجاج یوسف ثقفی کارگذار دفتر باج آن مرز بوده است. بگفتهٔ یاقوت وی از نژاد خسرو انوشیروان است. هم از آغاز زندگی بآموختن دانش و فرهنگ کهن ایران و همچنان به پژوهش زبان تازیان و دانستنیهای اسلامیان رنج میبرد تا آنکه در هر دو رشته بهرهٔ بسیار بدست آورد و استادی توانا شد. پس دبیری پیشه کرد و به بصره آمد و در دستگاه عیسی پور علی عبّاسی برادر پدر منصور دوانقی (عبّاسی) جایگاهی بلند یافت تا آنجا که سرانجام کیش زرتشتی رها کرد. و اسلام آورد و در انجمنی از سران و مهتران زمان یگانگی خداوند و پیغمبری واپسین پیمبران خشنو گردید و از آن پس روزگاری چند هم

در بصره و هم در کرمان نزد عیسی پور علی بکار دبیری میپرداخت و نگارشهای او نمونهٔ نگارش درست و سخن استوار است. اندکی بر نیامد که روزگار بر عیسی و برادرانش که همه از بزرگان دربار عباسی بودند بگردید و کار فرمانروایی بصره بدست ناجوانمردی زشت کار افتاد که سفیان بن معاویهٔ مهلبی نامیده میشد. آن نابکار از آن رو که ابن مقفّع دربارهٔ او سبکی روا داشته بود آزرده دل بود و کینهٔ ویرا در دل داشت. در سال ۱۴۱ ه. او را به بهانهٔ بیدینی و خداناشناسی (زندقه) بکشت و پیکر او را بسوخت. (خلیفه) از ستمگر بیدادگر که در درخیمی و درنده خوئی از مرزبان خود کمتر نبود از این کردار ناپسند آزرده نشد و بازخواست ننمود مگر او را از اینکار خوش آمد و چنانکه قاضی ابن خلکان در سرگذشت ابن مقفّع گفته است ـ کشتن آن بیگناه هم نهانی بفرمان او بوده است روان این تازیان نابکار در دوزخ تباه باد و رویشان در دو گیتی سیاه که بدینسان دانشمندان ایران را در سده های نخستین سالهٔ اسلامی تباه میکردند.

از روزبه پارسی نامه های چند بتازی باز مانده که همه را از پهلوی بعربی درآورده و اکنون زیور فرهنگ آن زبان است مانند:

«الادب الصّغیر و الادب الکبیر - و الیتیمه و کلیله و دمنه»

برای سرگذشت او نگاه کنید به «الفهرست ابن النّدیم»

و «معجم الادبا» یاقوت» و «وفیات الاعیان» و «نامهٔ دانشوران»

و «گفتارهای عباس اقبال استاد دانشگاه تهران»

«۳» سیر ملوک الفرس: نام داستان نامه‌هائی است که همه مانند

خداینامه ترجمانی ابن المقفّع و در سرگذشت پادشاهان ایران نگاشته‌اند

مانند سیر الملوک محمّد بن الجهم برمکی - و سیر محمّد پور بهرام پور مطیار اصفهانی

و سیر هشام پور قاسم اصفهانی - و نامهٔ موسی پور عیسی کسروی و نامهٔ زادویه

پور شاهویه اصفهانی - و دیگران که نام آنها در نامهٔ حمزهٔ اصفهانی و فهرست

ابن النّدیم و آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی و مقدّمهٔ مجمل التّواریخ یاد شده

و پژوهنده باید که بآنها نگاه کند.

«۴» شاهنامهٔ ابو المؤیّد بلخی و دیگران: برای شناختن این

شاهنامه‌ها نگاه کنید به گفتار قزوینی «بیست مقاله» چاپ تهران برگ ۳-۹

و گفتار حسن تقی زاده جشن نامهٔ فردوسی برگهای ۴۹-۵۶

(۵) ابومنصور اسپهبد خراسان: ابومنصور محمد پور عبدالرزاق که نژاد و نام پدران او در همین دیباچه یاد شده است - این مرد نامی در آغاز سده چهارم در شهرستان طوس جایگاهی بلند داشته و از سرداران نامی خراسان بوده. وی نخست از سوی ابوعلی احمد چغانی کنارنگ خراسان هنگام شاهان سامانی مرزبانی طوس را داشته و او را با نوح منصور سامانی و رکن‌الدوله پور بویه دیلمی داستانها و سرگذشتهاست سرانجام در سال ۳۴۹ ه. شهریار سامانی او را اسپهسالاری سراسر خراسان فرمود و در سال ۳۵۱ ه. بزهر کشته شد.

(نگاه کنید به کامل ابن اثیر - زین الاخبار گردیزی - یتیمة الدهر ثعالبی - مجلّه کاوه شمارهٔ ۳ - ۷ - حماسه‌های ایرانی نگاشتهٔ دکتر صفا)

(۶) بایسنغر تیموری: شاهزاده فرهنگ دوست و دانش پرور که بجوانی در سال ۸۳۷ بمرد. در زمان شهریاری پدرش شاهرخ وی در نزد او بهرات بود و هم در آنجا بجهان دیگر رفت. گویند بفرمان وی شاهنامه‌های پراکندهٔ فردوسی را گرد کردند و دست نوشتی یگانه درست کرد. در سال ۸۲۹ - و بر آن

دیباچه نوشتند که «مقدمهٔ بایسنغری» نام برداردو در آغاز همهٔ شاهنامه‌های چاپی دیده میشود. (نگاه کنید به حبیب السیر میرخواند - روضة الصفا خواندمیر مطلع السعدین سمرقندی)

۷) **شاهرخ تیموری فرزند تیمور لنگ** : از سال ۸۰۷ تا ۸۵۰ هـ بجای پدر بر تخت شهریاری ایران نشست و پادشاهی با فرّ و شکوه و آرامش داشت. تختگاهش هرات بود.

(۸) آنچه در دیباچهٔ بایسنغر دربارهٔ ابومنصور نگاشته چنین است:

«پادشاه عادل انوشیروان بجمع اخبار گذشتگان و حکایات ایشان بشدّت ولوع بود و پیوسته باطراف جهان کس فرستادی تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجا را تحقیق میکردند و نسخهٔ آن بکتب خانه میسپردند چون زمان یزدجرد شهریار رسید مجموع آن تواریخ متفرّقه در خزانهٔ او جمع شده بود دانشور دهقان را که از جملهٔ اکابر مداین بود و شجاعت و حکمت را باهم جمع داشت بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاده از ابتدای دولت کیومرس تا انتهای دولت خسرو پرویز به ترتیب یاد کرد و هر سخن که درآنجا مذکور نبود

از موبدان و ادیبان بپرسید و آنرا ملحق گردانید. تاریخی جمع شد در غایت کمال...... تا در خراسان دولت بآل یعقوب رسید. یعقوب لیث فرستاد و آن نسخه را بیاوردند. و فرمود که ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بپارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند - پس ابو منصور عبدالرزاق وکیل پدر خود مسعود بن منصور المعمّری را بفرمود تا آن نسخه را باتفاق چهار تن دیگر .... در تاریخ ستین و ثلثمائه هجری این کتاب را درست کردند.»

این است سخن کوتاهی از دیباچهٔ بایسنغری و پوشیده نیست که در آن لغزشها بسیار است که با سالمه داستان نامه ها درست در نمیآید و هویداست که ابو منصور در زمان یعقوب لیث نبوده است. مگر از آنجا که در آن دیباچه آشکارا از ابو منصور یاد شده. این بخش از دیباچهٔ بایسنغری در اینجا یاد شد تا از روش آن آگاهی بدست آید.

(۹) محمّد قزوینی : فرزند خردمند شادروان عبدالوهّاب قزوینی است

که او خود نیز از بزرگان دانشمندان زمان خویش بشمار میرفته . این استاد

فرزانه از مردانیست که بفرو هوش بسیار و دانشهای بیشمار آراسته و از

نادرستیها و زشتیها نهادش پاک و پیراسته . زمان ما بهستی او سرفراز و در

جهان دانش پژوهی و خردگستری بیمانند و انباز است . وی در پانزدهم

ربیع الاوّل ۱۲۹۴ ماهی اسلامی در تهران پا بجهان هستی نهاد و سراسر زندگی

گرانبهای خود را بی آنکه دمی بیهوده تباه سازد در جستجوی دانش و در پژوهش

فرهنگ بود . در آغاز جوانی در نزد استادان زمان مانند شمس العلماء

محمّد مهدی عبدالرّب آبادی قزوینی بدانشجوئی پرداخت و از آن پس از انجمن

دانش دیگر استادان مانند حاج شیخ فضل الله نوری و حاج میرزا حسن

آشتیانی و ملّا علی حکمی نوری و حاج شیخ هادی نجم آبادی و محمّد حسین فروغی

اصفهانی بهره ها اندوخت و هنرها آموخت . در سال ۱۳۲۱ ماهی که جوانی

بیست و شش ساله بود بفرنگستان رفت و در لندن با استاد فرزانه

براون انگلیسی که فرهنگ ایران را دوست داری راست پندار بود زمانی

دراز همکاری نمود و نامه های دست نوشت کمیاب و کهنسال پارسی که در

(نامه خانه بریتانیا) بود بررسی میکرد و گفتارهای پخته و سخنهای سخته که

بباریک بینی و خردسنجی برگزیده است از او بیادگار ماند. پس از آن چندی

در برلن و روزگاری در پاریس بسر آورد. در سال ۱۳۵۸ ماهی برابر با ۱۳۱۸ خورشیدی

که آتش دومین جنگ جهانی فروزان شد، دانشمند شادروان با همسر و دختر یگانه

خویش بکشور ایران بازگشت و در تهران جایگزین شد. در درازنای زندگانی

خود دمی از خواندن و نوشتن آسوده ننشست و بسیار نامه های سودمند

از نوک خامه هنرور او تراوش یافت. سرانجام در روز آدینه ششم خرداد ماه ۱۳۲۸

خورشیدی جان بجان آفرین سپرد و کالبد خاکی او در کنار گورگاه ابوالفتوح

رازی در همسایگی آرامگاه شاهزاده عبدالعظیم بری بخاک رفت و روانش

بمینو شتافت.

این بنده رهی در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در پاریس از

دیدار جان پرور آن استاد دانش گستر بهره ور گردید و از آندم تا آخرین روز

زندگانی همواره خوشه چین خرمن و کمترین ره نشین انجمن دانش وی بود و

اکنون نیز که بنگاشتن این سخنان میپردازد چهره فرخنده اش در برابر دیده

دل نمودار و از نوشته ها و پند ها و گفتارهای او برخوردار است .

برای دانستن سرگذشت و کارنامهٔ او نگاه کنید

بنامه ایکه وزارت فرهنگ در تهران سال ۱۳۲۸ بچاپ رسانیده است

(۱۰) سال نگارش این دیباچه بومنصوری چنانکه در آن آشکار گفته

محرّم سال ۳۴۶ ماهی و سال نگارش ترجمانی داستان نامهٔ طبری

سال ۳۵۱ و سال نگارش ترجمانی نوی شناخت (تفسیر) طبری

سال ۳۴۵ میباشد

(۱۱) دقیقی : ابومنصور محمّد پور احمد دقیقی توسی یا سمرقندی - از

گویندگان و ستایشگران شاهان سامانی و مرزبانان چغانی است

افزون از یکهزار سرواد در شاهنامه زائیده اندیشه توانای او ست (از

داستان پادشاهی گشتاسب) در سال ۳۴۱ ماهی بدست بندهٔ

ترک نژاد کشته شد . و پاره سخنان پارسی استوار و پرمغز از او بیادگار

مانده که نمودار یکی این پاره است :

«جهانا همانا فسونیّ و بازی که بر کس نپائیّ و با کس نسازی

یکی را «نعیمی» یکی را «جحیمی» | یکی را نشیبی یکی را فرازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی | چرا ابلهانند با بی نیازی
چرا عمر «طاوس» و «درّاج» کوته | چرا مار و کرکس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه | چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی
اگرنه همه کار تو باژگونه است | چرا آنکه ناکس ترا و را نوازی»

نگاه کنید بگفتار دانشمند بزرگوار حسن تقی زاده در روزنامهٔ کاوه شمارهٔ ۵ و ۶ سال نخستین

«۱۲» محمود غزنوی: فرزند ناصرالدین سبکتکین یکی از پادشاهان نامِ زمان اسلام است. در سدهٔ چهارم شهر غزنه پایتخت او - بزرگی و آبادانی بسیار بدست آورد - بر ایران خاوری و فرارود «ماوراء النهر» چیره گشت و خاندان سامانیان را برانداخت. به هندوستان با جنری لشکر کشید و دوازده بار بر آن کشور بتاخت. کشمیر و پنجاب و قنّوج و گجرات را گشود و بتخانه سومنات را ویران ساخت. در دربار او گویندگان و دانشمندان بزرگ گرد آمدند. و فرهنگ فارسی بزمان او شکوهی بسیار یافت. داستان او با فردوسی در شاهنامه و دیگر داستانها یاد شده. از سال ۳۸۸

سالمه ماهی اسلامی تا سال ۴۲۱ فرمانروائی کرد.

(۱۳) دهقان: در فرهنگهای پارسی نوشته اند که دهگان «کشتکار» باشد و دهقان معرب آن است و چون بیشتر دهگانان ایران داستان پادشاهان ایران را میدانسته اند «دهقان» را بمعنی داستان نویس «مورخ» نیز بکار برده اند. در دیباچه بایسنغری چنانکه در بالا گفته شد سخن از مردی بنام «دهقان دانشور» رانده که در مدائن بروزگار یزدگرد شهریار بفرمان او بفراهم ساختن داستان شاهان ایران پرداخت و بنیاد شاهنامه نهاد. در شاهنامه نیز در چند جا ازاو یاد کرده چنانکه در داستان کیومرث فرماید:

سخنگوی دهقان چه گوید نخست — که تاج بزرگی بگیتی که جست

و در داستان داراب گوید:

چه گفت آن سراینده دهقان پیر — ز گشتاسب وز نامدار اردشیر

و درهمین دیباچه نیز سخن از دهقانان گفته و آنان را در کنار فرزانگان و جهان دیدگان نام برده است.

(۱۴) کندآوری: جهانگیری درواژه کندا - کنداگر - و کندآور

چنین نوشته ؛ « دو معنی دارد ؛ اوّل حکیم و فیلسوف و دانا را گویند.

جمال الدّین عبد الرّزّاق گفته ؛

آفرین باد بر آن مرکب خوش رفتار — که دل زیرک و اندیشهٔ کندا دارد

فرّخی فرموده ؛

بصورتگری دست برده زمانی — بکنداگری گوی برده ز آذر

فردوسی راست ؛

برای و بتدبیر و کندآوری — چگونه ستاره به بند آوری

دوّم شجاع و دلیر و پهلوان بود. حکیم سنائی فرماید ؛

ای ترک دین بگفته از سر ترکی و خشم — دل بسان چشم ترکان کردهٔ کندآوری

فردوسی گوید ؛

عجب نیست از رستم نامور — که دارد دلیری چو دستان پدر

که هنگام گردی و کندآوری — ز وی شیر خواهد همی یاوری

(۱۵) فتح فرزند علی پنداری اصفهانی ؛ قوام الدّین فتح بن علیّ بن محمّد در دیکدهٔ نزدیکی اصفهان زائیده شد. پس از گرد آوردن دانش

وفرهنگ ایران بسیار بنام رهسپار گشت و بدربار الملک المعظم عیسی بن ابی بکر پادشاه آن کشور پیوست. برای او و بفرمان او شاهنامهٔ فردوسی را در سال ۶۲۰ سالمه ماهی بتازی درآورد و آنرا دوست دانشمند گرامی دکتر عبدالوهاب عزام بیک که از بزرگان استادان بنام کشور مصر است در سال ۱۳۵۰ سالمهٔ اسلامی در قاهره بخوبی و زیبائی بسیار بچاپ رسانیده است.

(۱۶) بوریحان بیرونی: محمّد بن احمد خوارزمی که دانشمند و شمارگر و فرزانهٔ بنام است سالی چند در خوارزم بود و سپس بغزنین شتافت. در زمان غزنویان که شارسان پنجاب پیوسته کشور ایشان بود بآن کشور رفت و چون بازگشت نامه های سترگ بنگاشت. در پایان زندگی بمیهن خود خوارزم رفته در سال ۴۴۰ ه. جهانرا بدرود گفت. از وی نامه های بسیار در ستاره شناسی و شمارگری و یادکرد دانش هندوان و یونانیان بجای مانده است. یاقوت گوید که فهرست نامه های او را در شصت برگ بخامهٔ بسیار ریز نوشته بوده اند و از آن میان آنچه بنام است و بچاپ رسیده چنین است:

۱- الآثار الباقیه عن القرون الخالیه ۲- الجماهر فی معرفة الجواهر

۳- القانون المسعودی ۴- تاریخ الهند ۵- التفهیم فی صناعة

التنجیم (نگاه کنید به معجم الادبار یاقوت. دیباچه تاریخ الهند. دیباچه التفهیم

نگارش استاد خردمند جلال همائی چاپ تهران

(۱۷) ابو منصور ثعالبی: عبدالملک پور محمّد که در نیشابور بسال ۳۵۰ هـ

بزاد و بسال ۴۲۹ بمرد از استادان بنام فرهنگ (ادب) و نواد

شناسی (علم لغت) و داستان شناسی (علم تاریخ). و از آنرو او را

ثعالبی گویند که در آغاز زندگانی پوست روباه آژده کردی. از خامه نغز نمای

او نامه های بسیار باز مانده که نامی تر از همه (یتیمة الدّهر) در سرواد و

فرهنگ و زبان شناسی و داستان نامه پادشاهان ایران (غرر اخبار

ملوک الفرس) چاپ پاریس بسال ۱۹۰۰ م) میباشد

(۱۸) ابن الاثیر: عزّالدّین ابوالحسن شیبانی از مردم جزیره (عراق)

و در رشته داستانسرائی و فرهنگ از بزرگان نامور است. در یکی از

دیهه های نزدیک موصل بسال ۵۵۵ هـ بجهان آمد. در جوانی بجهانگردی

پرداخت و پس از دیر زمانی بوصل باز آمد و داستان نامهٔ خود را که به «کامل التواریخ» نامبردار است بنگاشت. در سال ۶۳۰ جهان را بدرود گفت. داستان نامهٔ او در دوازده بخش که بروش سالنما نگاشته است تا سال ۶۲۹ را دربردارد.

(۱۹) گردیزی: ابوسعید عبدالحی پور ضحّاک پور محمود از مردم گردیز که شهرکی است نزدیک غزنین. داستانسرائیست که سرگذشت شاهان ایران را از زمان باستان تا روزگار (زین الملّه مودود بن مسعود غزنوی) در پیرامون سال ۴۳۰ ه. برنگاشته است. و این نامه در برلن و تهران بچاپ رسیده است.

(۲۰) بیست مقالهٔ قزوینی: در دو بخش و در هر بخش بیست گفتار از نگارشهای دانشمند شادروان محمّد قزوینی را گرد کرده اند. یکی از گفتارهای بخش دوّم در پژوهش همین دیباچهٔ ابومنصوری است که بسال ۱۳۱۳ خورشیدی بکوشش استاد فرزانه عباس اقبال در تهران بچاپ رسیده است.

(۲۱) جشن نامهٔ فردوسی: یا هزارهٔ فردوسی که در آن گفتارها و نگارشهای

دانشمندان چندی را دربارهٔ فردوسی در بردارد. این نامه بیادگار جشن هزارهٔ فردوسی

در مهرماه ۱۳۱۳ خورشیدی نگاشته شده - و این بندهٔ رهی در همانسال

که بکار دستوری فرهنگ میپرداختم آنرا گرد آورده بچاپ رسانیدم. در

فراهم کردن این گنجینهٔ گرانبها دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی که در آن زمان

دست اندر کار نگارش بود رنج بسیار کشید و یادگاری از استاد توس

بجهان باز ماند.

(۲۲) این سخنان از زبان و واژه های تازی که ما در میان دو ابرو جای

داده ایم آشکار است که نخست در دیباچه نبوده و بروزگاران واپسین

نویسندگان بر آن افزوده اند (نگاه کنید به بیست مقالهٔ قزوینی)

(۲۳) کلیله و دمنه: نامه ایست در روش نیکو و پندها و اندرزها

که هندوان بزبان سانسکریت در جامهٔ افسانه و از زبان جانوران نوشته اند

و آنرا بروزگار خسرو انوشیروان پزشکی برزویه نام بپارسی پهلوی

در آورد و سپس در سدهٔ دوم سالمهٔ اسلامی نجامهٔ پور مقفع روزبه پارسی

از پهلوی بتازی ترجمانی شده و از آن پس بروزگار بهرامشاه غزنوی دبیری

هنرمند و چیره دست بنام ابوالمعالی نصرالله آنرا بشیوه نغز و دلپذیر جامه

فارسی امروزی بپوشانید و به بسیاری از زبانهای جهان ترجمانی شده است

و این نامه نامی در سراسر جهان درفشی و گرامی است و داستان آوردن کلیله

و دمنه را از هند فردوسی در شاهنامه نیز یاد نموده .

(۲۴) شاناق : محمد قزوینی درباره این نامه گوید : « شاناق از

حکماء و اطباء معروف هند بوده (رجوع کنید به الفهرست - ابن الندیم

مقاله ۸ فن ۳ و یکی از کتب او در سموم در عهد هارون الرشید برای یحیی برمکی

از هندی بفارسی ترجمه شده بود . و مراد از کتاب او ظاهراً یکی از تالیفات

غیر طبی او مثلاً کتاب شاناق الهندی فی امر تدبیر الحرب ... و یا کتاب

شاناق الهندی فی الاداب ... باید باشد ... »

(۲۵) رامین : قزوینی گوید : « بدون شبهه مراد حماسه ملی بسیار

معروف هندوان است موسوم به راماین Ràmàyana

که منظومه مطولی است بزبان سانسکریت در سرگذشت وقایع و جنگهای

یکی از پادشاهان بزرگ اساطیری هند موسوم به رام Ràma

(۲۶) مأمون: ابوالعباس عبدالله المأمون فرزند هارون الرشید از عباسیان بسال ۱۷۰ هـ بجهان آمد و در سال ۱۹۸ بجای پدر بتخت پادشاهی (خلافت) نشست و مردمان باو گرویدند و در سال ۲۱۸ هـ پس از بیست سال فرمانروائی در باختر آسیا بمرد. مردی دانش گستر و دانشمند پرور بود. در پیشگاه او فرهنگیان و دانایان و پیشوایان کیشها بسخنوری میپرداختند. در روزگار او بسیار نامه ها از زبانهای پهلوی و یونانی و سریانی بتازی در آمد.

(۲۷) کسری انوشیروان: خسرو پسر قباد که «دادگر» یا چنانچه اوست در سال ۵۳۱ م. تا ۵۷۹ م - ۴۸ سال در ایران زمین بفر و شکوه و دانش پروری و دادگستری پادشاهی نمود. بروزگار خود کار کشور و لشکر را بسامان آورد و شورشیان را برانداخت. با رومیان و ترکان و خزرها جنگ کرد و در همهٔ میدانها فیروز گردید. در گندشاپور آموزشگاه پزشکی بساخت و بسیار نامه های دانشی را از یونانی و

وهندی بفرمان او بپارسی پهلوی برگردانیدند. پهنای خاک او از رود آمویه تا بام آوران (یمن) و از دریای سرخ تا دریای هند است.

(۲۸) درم: (درهم) پول (سکه) سیمین یک وهم دینار (سکه) زرین است که در سده های نخستین سالمه اسلامی در بغداد و دیگر کشورهای مسلمانان روان بوده. در نهاد این واژه یونانیست از Drachmë که بچم پول سیم باشد و درم نیز بچم سنگ وزنه نیز باشد برابر یک سیر

معزی گوید:

ستارگان چو درمهازده ز نقره وسیم   سپید و روشن و گردون چو کلبه ضراب

(۲۹) نصر بن احمد: چهارمین پادشاه سامانی که در سال ۳۰۱ ه در بخارا بتخت پادشاهی نشست و در ۳۳۱ بدرود جهان گفت. در زمان او بخارا بآبادی و شکوه بسیار رسید و مرکز دانش و فرهنگ گردید.

(۳۰) خواجه بلعمی: ابوالفضل محمد پسر عبدالله وزیر نصر بن احمد سامانی از دستوران دانش دوست و فرهنگ پرور ایران است. در بخارا بروزگاری دراز بر جایگاه دستوری نشست و کار جهانیان را بسامان

کرد و در سال ۳۲۹ جهان را بدرود گفت .

(۳۱) چگونگی ترجمانی کلیله از تازی بپارسی بروزگار نصر پور احمد سامانی و بشعر آوردن رودکی آن داستان را در شاهنامه چنین آمده است

کلیله بتازی شد از پهلوی — بر اینسان که اکنون همی بشنوی

بتازی همی بود تا گاه نصر — بدانگه که شد بر جهان شاه عصر

گرانمایه بوالفضل دستور او — که اندر سخن بود گنجور او

بفرمود تا پارسیّ و دری — بگفتند و کوتاه شد داوری

از آن پس چو بشنید رای آمدش — بر و بر خرد رهنمای آمدش

همی خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان

گزارندهٔ پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند

به پیوست گویا پراکنده را — بسفت اینچنین درّ آگنده را

حدیث پراکنده بپراکند — چو پیوسته شد جان و مغز آگند

دریغا که نامهٔ پراکندهٔ کلیله که بفرمان بلعمی نگاشته شده و نامهٔ پیوستهٔ رودکی هیچکدام بجای نمانده و این سرواد در سرآغاز کلیله نامهٔ رودکی

بوده است:

هرکه نآمخت از گذشت روزگار   هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

(۳۲) خویشکام و خودکام: یعنی خودرای و خودسر و مستبد باشد - (برهان)

(۳۳) ماخ پیر خراسانی: قزوینی مینویسید: «باحتمال بسیار قوی چنانکه نلدکه در «حماسهٔ ملّی ایران» حدس زده این شخص همان کسی است که فردوسی در شاهنامه در اوائل سلطنت هرمز پسر نوشیروان نام او را برده آنجا که گوید:

یکی پیر بد مرزبان هری   پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود ماخ   سخندان و با برگ و با زور و شاخ
بپرسیدش تا چه دارد بیاد   ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه   چو بنشست بر نامور پیشگاه..»

پس ماخ پیر خراسانی از مردم هری یکی از کسانیست که شاهنامه از زبان آنها گرد آمده است.

(۳۴) یزدان داد پسر شاپور سیستانی: او نیز یکی از آورندگان در راویان، شاهنامه است.

(۳۵) ماهوی خورشید پسر بهرام نیشابوری: قزوینی گوید: «این ماهوی خورشید چنانکه نلدکه در حماسهٔ ملّی ایران احتمال داده ممکن است با شاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیدا شدن شطرنج یکی و هر یک از آن دو محرّف دیگری باشد و سخن فردوسی اینست:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر

(۳۶) شادان برزین از طوس: قزوینی گفته: «بدون شبهه چنانکه باز نلدکه حدس زده همانست که فردوسی در شاهنامه در حکایت کلیله و دمنه نام او را برده و تمام آن حکایت را از او نقل کرده و ابتدای آن از اینقرار است:

«نگه کن که شادان برزین چه گفت بدانگه که بگشاد راز نهفت

بگاه شهنشاه نوشیروان که نامش بماناد تا جاودان»

(۳۷) دست بُرد آرش: اشاره است بحکایت معروف آرش

کمانگیر و تیر انداختن او از آمل بمرو ، نگاه کنید بیادداشت شماره (۲۵) برگ (۲۴۵)

(۳۸) سنگ افریدون : ازان داستان یاد میکند که دو برادر فریدون - کیانوش و پرمایه - آهنگ جان فریدون کردند و سنگی از کوه بسوی او غلتانیدند

بفرمان یزدان سر خفته مرد   خروشیدن سنگ بیدار کرد
بافسون همان سنگ بر جای خویش   ببست و نغلتید یک ذره پیش

(۳۹) فرنامه : زیبائی و ظرافت کتاب . اسدی در لغت فرس گفته که : فر زیبائی و تابید بود چنانکه عنصری گوید :

« گرفت از ماه فروردین جهان فر   چو فردوس برین شد هفت کشور »

(۴۰) پاداش و پادافره : پاداش نیکی و سزای بدی دقیقی گوید :

« بجای هر بهی پاداش نیکی   بجای هر بدی بد بادافراه »

(۴۱) هفت بهر : باید دانست که ایرانیان باستان روی زمین را بهفت بخش کرده اند و هر بخشی را نامی نهاده و از آنها یکی کشور ایران است که آنرا « ایرانشهر » خوانده اند و در میان جای داده

وشش دیگر را گِرداگِرد آن دانسته اند و این نخستین بار در اوستا دیده میشود

(نگاه کنید بفرهنگ اوستائی یوستی آلمانی در زیر واژه کشور (کرشور Karachvar

و ترجمانی بوندهش انگلیسی و دارمستتر - تاریخ طبری - تاریخ حمزهٔ اصفهانی - التفهیم ابوریحان

بیرونی ومعجم البلدان یاقوت) و نامهای کشورهای هفتگانه چنانکه در آنجا

آمده نخستین بار در اوستا دیده میشود بدینگونه :

۱- ارزه وارزهی : نام کشور باختری است (اقلیم اول) که در آنجا

مصر و حبشه از مرز عراق تا افریقا جای دارد .

۲- شبه یا سوهی : نام کشور خاوری است (اقلیم دوم) که در آنجا سِت

چین و ماچین و ختن از مرز ایران و هندوستان تا دریای خاور .

۳- فرادَفْش : نام یکی از دو کشور فرودین است (اقلیم سوم) و

آن خاک هندوستان است از خاور رود سند و دریای هند و دریای

عربستان تا پایان دریای فارس .

۴- ویدَفْش : نام دومین کشور فرودین است (اقلیم چهارم)

و آن خاک حجاز است از پایان مرز مصر تا مرز جزیره میان دو رود دجله

وفرات، و بیابان عربستان تا کشور حبشه و زنگبار

۵- وورُبَرسَت. یا اُرُبَرستی: نام یکی از دو کشور برین است «اقلیم پنجم» وآن خاک روم است از دریای مصر تا مرز دریای خزر و خاک ترکستان باختری یاجوج و از مرز نصیبین در برین عراق تا مرز اندلس و دیار فرنگستان.

۶- وورُجَرسَت. یا ورجرسی: نام دومین کشور برین است «اقلیم ششم» وآن مرز یاجوج و ماجوج است از باختر مرز ترکستان تا دریای چین که درآن خاک روسیّه و قبچاق و سیبریّه است.

۷- خنرس بامی یا هواخی رآتا: نام کشور میانه است «اقلیم هفتم» وآن ایرانشهر است که ما درآن زندگانی میکنیم. از رود سند تا فرات و از دریای خزر تا دریای فارس که درآنجا فارس و عراق و کهستان و زابلستان و خراسان و آذربایجان و طبرستان باشد. و سخن حمزهٔ اصفهانی را در تاریخ خود «سنیّ ملوک الارض» - که در دیدگاه نگارندهٔ این دیباچه بوده است» بدرستی دراینجا میآوریم تا بخشهای هفتگانه جهان روشن گردد:

«واعلم ان المسكون من ربع الارض على تفاوت اقطاره مقسوم بين سبع امم الكبار وهم الصين والهند والسودان والبربر والروم والترك والاريان فالاريان من بينهم وهم الفرس في وسط هذه الممالك وقد احاطت بهم هذه الامم الست. لان جنوب مشرق الارض في يد الصين وشماله في يد الترك ووسط جنوب الارض في يد الهند وبحذائهم الروم في وسط شمال الارض والسودان في جنوب مغرب الارض وبازائهم البربر في شمال مغرب الارض فهذه الممالك الست موقعها كلها في اطراف عمران الارض حوالي مملكة الاريان - والاريان في الوسط بينهم.» برگ ۶ چاپ برلن)

(۴۲) مازندران : در زمان باستان نام مازندران بر کشورهای خاور روم گفته میشده و این نام را بروزگارهای واپسین به کشور طبرستان باز داده اند چنانکه پوراسفندیار در تاریخ طبرستان گفته است که : «نام مازندران محدث است بحکم آنکه مازندران بحد مغرب است. نگاه کنید بحاشیه قزوینی بر مقدمه)

(۴۳) حمزهٔ اصفهانی : ابوعبدالله حمزه پسر حسن از مردم اصفهان

در پیرامون سال ۲۷۰ هـ در آن شهر بزرگ بزاد در جوانی برای دانش آموزی
به بغداد رفت و در سال ۳۰۸ در آنجا با دانشمندان و داستانسرایان زمان
از مسلمان و یهود و سریانیان و دیگر مردمان نشست و هنرها و دانشها بیاندوخت
و بداستان گیتی آگاهی بسیار بدست آورد - در پایان زندگانی در اصفهان
در پیرامون سال ۳۶۰ هـ. بمرد

داستان نامه خود را بنام «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء»
در سال ۳۵۰ در اصفهان نگاشته است. این نامه خرد که نزد خردمندان
ارزشی بزرگ دارد در لیپزیک و در برلن دو بار بچاپ رسیده است.

۴۴) محمد جهم برمکی: یکی از دانشمندان و ازبستگان مامون خلیفه و از
ترجمانان نامی نامه های پارسی بتازی بوده است و در رشته ستاره شناسی
و منطق، نیز استاد بوده (نگاه کنید بحاشیه قزوینی. و تاریخ الحکمار قفطی)

۴۵) زادوی شاهوی: زادویه پور شاهویه اسپهانی از
ترجمانان دیرین است که نامه های بسیار از پهلوی بتازی در آورده و گویند
او را داستان نامه بوده است بنام «سیر الملوک» و نام او در آثار الباقیه

بوریحان و الفهرست و نامهٔ حمزهٔ اصفهانی بسیار آمده است.

(۴۶) بهرام اصفهانی: بهرام پور مهران او نیز از داستانسرایان و ترجمانان سدهٔ دوم بوده است که سرگذشت پادشاهان را «سیرالملوک» نگاشته. طبری و بوریحان از او یاد کرده اند.

(۴۷) موسی پور عیسی کسروی: او نیز از ترجمانان پارسی بنام و از نویسندگان سرگذشت شاهان ساسانی و از داستانسرایان نامی است که نامهٔ او از میان رفته است مگر نام او را الفهرست و حمزه اصفهانی یاد کرده اند.

(۴۸) هشام پور قاسم اسپهانی: همچنان از نویسندگان داستانهای باستان سدهٔ دوم است بویژه سرگذشت شاهان ساسانی و نام او در نامه بوریحان و حمزهٔ اصفهانی آمده است.

(۴۹) بهرامشاه پور مردانشاه کرمانی: موبد شاه پور کورهٔ فارس بوده است.

(۵۰) فرخان (موبدان موبد): وی نیز از نویسندگان ایرانی باستان است که نام او را داستانسرایان اسلامی چون نویسندهٔ الفهرست و طبری و بوریحان و حمزه کمابیش یاد کرده اند.

(۵۱) برفرودی: انحطاط و پستی.

(۵۲) یله: رها کرده و مطلق العنان - سید احمد ادیب گفته:

چو هر داشتی کرد باید یله   من ایدون نگاهم همه داشتم

(۵۳) توریة: بانگلیسی The Torah پنج نامهٔ موسی پیمبر است که اسفار پنجگانه یا (عهد قدیم) یا پانتاتوک گویند. نهاد این واژه از زبان عبری است که تازیان نیز گرفته بکار برده اند. (نگاه کنید بواژه‌های بیگانه ارنور جفری)

(۵۴) انجیل Evangile: از ریشهٔ یونانی Euaggelion گرفته شده - کتاب مانی را نیز انگلیون نامیده اند وآن نیز از ریشهٔ یونانی گرفته شده) که بچم - نوید - یا (خبر خوش) باشد - نام چهار نامه است که چهار تن از شاگردان عیسی، کارها و گفتارهای او را یاد کرده اند. آن چهار انجیل از آنِ (لوقا - یوحنا - متی - مرقس) است.

(۵۵) نثر: برابر نظم (سخن پیوسته) وآن سخن پراکنده ترجمانی شود. فردوسی گفته

حدیث پراکنده بپراکند   چو پیوسته شد جان و مغز آگند

فی القاموس : نثرالشیٔ رماه متفرقا و نثرالکلام اکثره

(۵۶) این سخنان که درمیان دو ابرو گذارده شده در نهاد نبوده است و گرد آورنده شاهنامهٔ فردوسی برآن افزوده است تا رشتهٔ سخن از هم نگسلد

(۵۷) باریک اندازی : دقت

(۵۸) غراره : جوال باشد که از پشم بافند و چیزها در آن کنند.

فی المنجد : الغراره : الجوالق. جمعه غرائر.

(۵۹) عبدالله بن عامر : سردار لشکر اسلام که در سال ۳۱ هـ. در زمان خلیفه عثمان بخراسان لشکر راند.

(۶۰) قزوینی در یادداشتهای خود گوید که : «فهم مقصود از این عبارات بخوبی واضح نیست»

(۶۱) حمید طائی : حُمید بن قحطبهٔ طائی (بضم اول و فتح دوم) از سرداران خاندان عباسی است که از سال ۱۵۲ تا ۱۵۹ هـ از جانب منصور و مهدی عباسی در خراسان فرمانفرمائی میکرده. باغی بزرگ در طوس ساخته بود که تا آغاز سدهٔ چهارم برجای بوده است. (نگاه کنید به طبری و یاقوت)



کنار تخت جمشید

در سال ۱۳۰۱ خورشیدی استاد بزرگ بهار خراسانی (۱)

چکامهٔ شیوائی در ستایش کوه دماوند (۲) بسرود و دران سخنان نغز و

اندیشه های بزرگ بکار برد. این چکامهٔ شیوا که بدین سرواد

آغاز میشود :

ای دیو سپید پای دربند ای گنبد گیتی ای دماوند

دست بدست گشت و از دهان بدهان رفت و چون کاغذ زر نوشتها

ازان سراسر کشور ایران بردند و نزد خرد و بزرگ گرامی و گرانبها و در بر

پیر و برنا پسندیده و دلربا افتاد. همگنان به پیروی از استاد

بهمان روش و همان سرواد چکامه ها ساز کردند و در پیرامون گل و بستان

بهار هزار دستان شدند و هزار داستان زدند.

ازآن میان گویندهٔ جوان که فرهنگی ژرف و اندیشهٔ

سگرف داشت بنام لطفعلی صورتگر از نژاد هنروران شیراز[۳] که بهوش خداداد پرورش یافته و زبان گویا و خامه توانای و مایهٔ شگفتی همگنان است در پی سخنان استاد چکامهٔ بنیاد نهاد و در آن بسوگواری از ویرانه تخت جمشید[۴] چکامهٔ نغز و سرودی پرمغز بسرود که سخت دلپذیر افتاد و استادان آن را پسندیدند و بهار در نامهٔ نوبهار هفتگی[۵] آن را بچاپ رسانید.

چون آن چامهٔ شیوا بروش ما نزدیک است و واژه های فارسی در آن بکار رفته و شیوهٔ نوآیین دارد. از او درخواست کردیم که رونوشتی از آن بما بنیادگار بدهد تا بنام او در این نامه جای دهیم وی نیز خواهش ما را پذیرفته چکامهٔ زیرین را بفرستاد.

چون زد ز ستیغ[۶] کوه سیوند[۷] — بر گیتی خواب مهر لبخند

بر چشم جهانیان بشادی — زآن چشمهٔ پاک پرتو افکند

زآن جلگه نغز کاروانبان — زد بانگ درای[۸] و رخت بر کند

از شادی دل بلرزشش اندر　　گهی ز تنم بریده پیوند

چون دلشده ای ذرم که بیند　　روزی رخ تابناک دلبند

یازی پدری بشرم بسیار　　بشتابد گناهکار فرزند

چشمم ز نشیب چون بیفتاد　　بر چهرهٔ خسرو (عدو) بند

از کوه بکوهسار جستم　　چونانکه بآتش اندر اسپند[10]

بردمش نماز کای بگیتی　　نابوده ترا کسی همانند

ای شاه جهان که شد ز مردیت　　سیروس[11] بزرگ از تو خرسند

ای پست ز سم بارهٔ تو　　صد باره چو بارهٔ سمرقند[12]

ای تیغ تو دست دین زرتشت[13]　　وی رای تو در روح زند و پازند

زان پس که بر این بلند ایوان　　بالای تو را پدید کردند

(سیلاب) سپاه (خصم) رو کرد　　بر بهمنه اربل[15] و نهاوند[16]

برخاست ز باختر سیه باد　　وآن دستگه کهن پراکند

بیداد زمانه زد بالبرز[17]　　خون گشت روان بشیب الوند[18]

شد مویه دختران پرویز[19] | از دشت لقبله دماوند[20]
با آن همه بد که کرد دشمن | از تو دعجبم، بجانت سوگند
گز دیدن آن سیاهکاری | با آنکه نبد ترا خوش آیند
چون سنگدلان چرا نشستی | خاموش بر این بزرگ اوزند[21]
آن دل زچه رو نکرد آماس[22] | تیغت زچه ماند بر کمر بند

یادداشتها -:

(۱) بهار خراسانی: محمد تقی پادشاه گویندگان واستاد چکامه سرایان زمان ماست. در سال ۱۳۰۴ ماهی در شهر مشهد طوس در خاندان دانش و فرهنگ زائیده شد و از سرچشمه بخردی و دانشوری سیراب گشت. پدرش (محمد کاظم صبوری) که جایگاه ارجمند «ملک الشعرائی» آستانه پیشوای هشتمین داشت و از بزرگان دانشمندان زمان خود بود او را زیر دست خود پرورد و هنر چامه سرائی و گویندگیش بیاموخت. در همه گونه سروا د از چامه ها و چکامه ها دارای دستی توانا و زبانی گویا و اندیشه ها و سخنهای شگرف است و کارنامه زندگانی او سراسر کارهای فرهنگی و چامه سرائی آمیخته با زادیخواهی و ایران پرستی است

در سال ۱۳۲۴ ماهی که هنگامهٔ آزادیخواهی گرم بود وی

در شمار میهن پرستان جای گرفت و از آن زمان تاکنون همواره خامهٔ توانای او

در زاوری «خدمت» بکشور چون شمشیری برّنده بکار رفت. روزنامهٔ روزانه

نوبهار در ۱۳۲۸ بمشهد و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۶ و ۱۳۳۲ به تهران و گاهنامهٔ

دانشکده در ۱۳۳۶ نیز در تهران از و بیادگار ماند و پنج بار بنمایندگی مردم خراسان

و تهران به کنکاشستان ایران برگزیده شد. مگر هنر برجستهٔ او در دانشوری

و گویندگی است که از و سرودهای آبدار و سخنان جانپرور بر روزگار پایدار بمانده است

در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر ۱۳۶۵ ماهی بکار وزیری

نشست و در زمانی کوتاه کارهای پسندیده انجام داد و دانشمندان و گویندگان را

نوازش بسیار فرمود. اینک دو سالی است که از ناخوشی سینه بیمار و خسته

در کنجی نشسته و یاران نژاد ل از تیمار استاد نژند و شکسته است. و همهٔ پارسی زبانان

بهبودی و تندرستی او را از خداوند مهربان خواستارند.

کارنامهٔ بهار و نوشته های او:

سخن پیوسته :-

۱- دیوان چامه‌ها و چکامه‌ها و ترانه‌ها (قصاید و مسمطات و غزلیات و رباعیات و چند مثنوی به بحور مختلف) بیش از چهل هزار سرواد

۲- تاریخ منظوم ایران به ترکیب بند در ۱۳۲۶ ماهی

۳- کارنامهٔ زندان در اصفهان ۱۳۱۲

سخن پراکنده:

۱- سبک شناسی ۴ بخش که ۳ بخش چاپ شده است

۲- تاریخ احزاب سیاسی

۳- اصلاح و تصحیح، تاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۱۴ خورشیدی تاریخ طبری گرد کردهٔ محمد جریر طبری (چاپ نشده) و مجمل التواریخ والقصص (چاپ تهران ۱۳۱۸)

از سال ۱۳۲۶ ماهی تاکنون استاد شیرین زبان را دربارهٔ این بندهٔ ناتوان مهری بی پایان است و همواره رشتهٔ دلبستگی و دوستی وی برگردن جان استوار است. بارها در چامه‌های شیرین از این بندهٔ مستمند یاد کرده. از آن میان در چکامهٔ شیوائی که بیاد بود ساختمان

ورزشگاه تهران بسال ۱۳۱۴ خورشیدی سروده است و در ورزشگاه (امجدیه) زیب دیوار ایوان ساخته اند جوانان را به پهلوانی و ورزشکاری و پرورش نیرو و پژوهش راستی اندرز داده و از من نه چنانکه درخور شایستگی این بنده است بفراخور بزرگواری و رادمردی خود اوست سخن گفته و به نیکی یاد کرده :

نام من رفته است روزی بر لب جانان بسهو   اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز

در آن جا چه که بفارسی سره است چنین میفرماید :

تن زنده والا بورزندگی است   که ورزندگی مایهٔ زندگی است
بورزش گرای و سرافراز باش   که فرجام سستی سرافکندگی است
بسختی دهد مرد آزاده تن   که پایان تن پروری بندگی است
دلی بایدت روشن و تن درست   اگر جانت جویای فرخندگی است
چنان چون سرانجام ورزندگی   دلیری و مردی و ارزندگی است
جوانی که پیوسته کوشد بکار   فزونترش هردم درخشندگی است
کسی کو توانا شد و تندرست   خرد را بمغزش فروزندگی است
هنر جوی تا کام یابی و ناز   که جوینده گی راه یابندگی است

زورزش میاسای و کوشنده باش | که بنیاد گیتی بکوشندگی است
درخشیدن این بلند آفتاب | ز بسیار کوشی و گردندگی است
نبالی متن گر بجنبی ز جای | که بالیدن تن ز جنبندگی است
گیا گر بجنبد ز باران و باد | مپندار کش هیچ بالندگی است
نیاگانت را ورزش آن مایه داد | که شهنامه ز ایشان بتابندگی است
تو نیز از نیاکان بیاموز کار | اگر در سرت شور سرزندگی است
شهنشاه ایران زمین پهلوی | کزان خسروانش نمایندگی است
ز بهر تو ورزشگهی کرد راست | که چون گرد گردون برخشندگی است
چو دستور او حکمت این پی فکند | خرد گفت هان روز گویندگی است
بحکمت برازد چنین کار کرد | که دانندگی با برازندگی است
بماند این سخن یادگار از بهار | که تا روزگارانش پایندگی است
بمهروز بنیاد این کاخ گفت | «دتن زنده والا بورزندگی است»

۱۳۱۴

(۲) چامه دماوند: این چامه که از بهترین سرودهای استاد بزرگوار بهار است در نامه هفتگی نوبهار شماره بیست و دوم بروزنمه ۱۷ اسفند ۱۳۰۱

خورشیدی چاپ شده و اینک نیز در اینجا زیب و زیور این نامه مینماید تا خوانندگان را از آن سخنان سره و اندیشه های بلند بهره و ما را نزد پارسی زبانان ارمغانی باشد. (واژه های تازی را که بسیار اندک است بروش دیرین درمیان دو ابرو نهاده ایم تا هویدا باشد.)

ای دیو سپید پای در بند — ای گنبد گیتی ای دماوند
از سیم بسر یکی کله خود — ز آهن بمیان یکی کمر بند
تا چشم بشر نبیندت روی — بنهفته بابر چهر دلبند
تا وارهی از دم ستوران — وین مردم (نحس) دیو مانند
چون گشت زمین ز (جور گردون) — چونین خفه و خموش و آوند[1]
بنواخت ز خشم بر (فلک) مشت — آن مشت توئی تو ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری — از گردش (قرنها) پس افکند
ای مشت زمین بر آسمان شو — بر ری بنواز (ضربتی) چند
نی نی تو نه مشت روزگاری — ای کوه نیم ز گفته خرسند

---

(۱) آوند - بوزن و معنی آونگ - چیزی یا کسی که از جائی آویخته شده باشد

تو «قلب» فسردهٔ زمینی / از درد «ورم» نموده یکچند

شو منفجر، ای دل زمانه / وان آتش خود نهفته مپسند

خامش منشین سخن همی‌گوی / افسرده مباش خوش همی خند

پنهان مکن آتش درون را / زین سوخته جان شنو یکی پند

گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت بجانت سوگند

بر ژرف دهانت سخت بندی / بر بسته سپهر ریو پرفند

من بند دهانت برگشایم / ور بگشایند بندم از بند

از آتش دل برون فرستم / «برقی» که بسوزد آن دهان بند

من این کنم و بود که آید / نزدیک تو این «عمل» خوشایند

آزاد شوی و برخروشی / مانندهٔ دیو جسته از بند

هرّای تو افکند «زلازل» / از نور و کجور تا نهاوند

از «برق» تنوره‌ات[2] بتابد / زالبرز «اشعه» تا بالوند

ای مادر سر سپید بشنو / این پند سیاه بخت فرزند

(۱) هرّا: نعره و فریاد درندگان را گویند (۲) تنوره: در اینجا مراد دهانهٔ آتش فشان است

از سر تکش آن سپید «معجر» بنشین بیکی کبود اورند[1]

بگرای چو اژدهای گرزه[2] بخروش چو شرزه شیر ارغند[3]

«ترکیبی» ساز بی «مماثل» «معجونی» ساز بی همانند

از آتش آه «خلق مظلوم» از «شعله» کیفر خداوند

ابری بفرست بر سر ری باراننش «ز هول» و بیم ترفند[4]

بشکن «در» دوزخ وبرون ریز بادافره[5] «کفر کافری» چند

چونانکه بشارسان[6] پمپی[7] ولکان[8] «اجل معلق» افکند

بفکن ز پی این «اساس تزویر» بگسل ز هم این نژاد و پیوند

برکن ز بن این «بنا» که باید از ریشه «بنای ظلم» برکند

زین بیخردان سفله بستان داد دل مردم خردمند

---

(۱) اورند: بوزن ومعنی اورنگ است که تخت باشد (۲ و ۳) گرزه وارغند: آشفته وخشمناک وتند (۴) ترفند: بمعنی وحشت وتهدید (۵) بادافره: مخفف (بادافراه) بمعنی مجازات وپاداش - وپاداشن ضد آن است (۶) شارسان: مخفف شهرستان (۷) پمپی: شهری است در ایتالیا که در سده دوم مسیحی بواسطه آتش فشانی کوه وزوو ویران و در خاکستر مدفون گشت (۸) ولکان Volcan کوه آتشفشان

(۳) لطفعلی صورتگر : پسر میرزا آقاخان نبیرهٔ لطفعلی خان
(چهره نگار هنرمند شیراز که نگارخانهٔ او در سدهٔ نوزدهم بزیبائی و دلربائی
نامور است)، در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در شیراز پا بهستی نهاد. در آغاز
زندگانی در شیراز نزد استادان زمان بفراگرفتن دانش و هنر پرداخت
و سالی چند نزد استاد شادروان فرصت شیرازی بآموختن دبیری و
چامه سرائی رنج برد و بر همگنان برتری یافت. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی
بانگلستان رفت و در رشتهٔ زبان انگلیسی و فرهنگ انگلیسیان از دانشگاه
لندن بدریافت دانشنامهٔ (دکتری) سرفراز گردید.

اینک سالیانیست که در دانشگاه تهران استاد زبان
انگلیسی و رشتهٔ سخن سنجی در فرهنگ پارسی است. چندین دفتر در چکامه
سرائی و سرگذشت سخن دانان آن کشور پرداخته. سرودهای دلاویز
و سروادهای سختهٔ او وی را در شمار استادان سخن جا داده است، زبانی
گویا و هوشی خداداد و دلی مهربان دارد. پدران او را با گذشتگان
نویسندهٔ این نامه دوستی دیرین بوده و خود او نیز در دل ما چون برادری

مهربان جایگاه دارد.

(۴) **تخت جمشید**: در ده فرسنگی برین شیراز در دامان کوهی که به «کوه رحمت» نامبردار است در جائی بلند که سراسر جلگه «مرودشت» در برابر دیده‌ی دور نمائی شگرف دارد هم ایک سکوئی پهنا ور به بلندی بیست گز دیده میشود که برفراز آن ساختمانها و ستونها و پله ها و تنه ستونها از پاره های سنگ خارای سیاه کرده اند و همچنین دخمه ها در دل کوه ساخته اند.

این ویرانه باستانی به «تخت جمشید» نامبردار است.

واز دیرباز درباره بنیاد آن دانشمندان و باستان شناسان جستجوها و بررسی های بسیار کرده اند و نامه های چند نوشته

دانشمندان ایران در زمانهای اسلامی درباره این تخت و ویرانه های آن سخنان شگفت گفته اند. از آن میان سخن ابن البلخی در فارسنامه که بسده پنجم اسلامی در زمان محمد سلجوقی میزیسته برای نمودار میآوریم مینویسد:

«چون پادشاهی جهان بجمشید رسید ..... سرائی کرد

آنجا در پایان کوهی که در همهٔ جهان مانند آن نبودست وصفت این سرای آن است

کی در پایان کوه دکه ساخته است از سنگ خارا سیاه رنگ و این دکه چهار

سواست یک جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحرا است و ارتفاع

این دکه مقدار سی گز همانا باشد و از پیش روی دو نردبان بر آن ساخته است

که سواران بر آن آسان روند و بر سر آن دکه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط

کرده چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است

ان ستونها ، هر ستونی بر شکل دیگر و نقش دیگر و از جملهٔ آن دو ستون کی در

پیش درگاه بودست مربع است و از سنگ سپید کردست مانند رخام و در همهٔ

پارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند که از کجا آورده اند و جراحت را

نیک باشد چنانک پاره ها از آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آن را بسوهان

بزنند و بر جراحت کنند در حال ببندد و عجب در آن است تا آن سنگ را

چگونه از جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در

طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته و

پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست کی رویش بروی

آدمیان ماند باریش وجعد و تاج بر سر نهاده و اندام وچهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون ذنب گاو. وپس بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نماندست. اما کوههای گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند و بشویند و درمیان آن توتیای هندی یابند که داروی چشم را شاید. وکس نداند که آن چگونه درمیان گل آمیخته شدست وهر کجا صورت جمشید بکنده گری کرده اند مردی بودست قوی کشیده ریش و نیکو روی وجعد موی. ودر بعضی جایها صورت او کرده است وچنانست که روی در آفتاب دارد و بیکدست عصائی گرفته است و بیک دست مجمره دارد وبخور میسوزد و آفتاب را میپرستد وبر بعضی جایها صورت او کرده است که بدست چپ گردن شیری یا سر گوری یا سرون کرگدنی بدست گرفتست وبدست راست خنجری کشیده و در اشکم آن شیر یا کرگدن زده. ودر آن کوه گرماوه کنده است در سنگ خارا با حوضها وپیوسته گرم باشد. وآبی گرم از دیوار وسقف آن میزاید واین دلیل آن است بر آنک چشمه گاه گوگرد بودست. وبر سر کوه دخمه های عظیم کرده است و عوام آن را زندان باد میخوانند واین ناحیت (مرودشت) بعضی درمیان

استخر محلها و شهر بوده و بیشترین بستانها و سرای جمشید بوده است. »

مگر دانشمندان فرنگستان که رشته باستان شناسی را روشنی

نوین باَیین کرده اند پس از بررسیهای بسیار و کندن خاک و بیرون آوردن نهفته ها

و خواندن آنچه که داستانسرایان یونان درباره این کاخ گفته اند چنین گزارش

کرده اند که ویرانه های تخت جمشید همانست که یونانیان پرس پلیس

Persépolis (ایرانشهر) نامیده اند و آن کاخ بلند را نخست

دارای نخستین در سال ۵۱۸ پیش از میلاد عیسی آغاز نهاد و پس از او گزرسس

نخستین (اسفندیار) و ارتاگزرسس (اردشیر درازدست) بر ساختمان

پیوسته میفزودند و بدرازای هشتاد سال کاخها و تالارها با ستونهای بسیار

در آن برپا میکردند. آنچه دارای نخستین ساخته یکی تالاری است که نام آن

تاتچار است Tatchara که جایگاه زندگانی اندرونی شاه بوده

و دیگری آپادانا Apadana که دربار و کاخ بیرونی وی بوده است

و پس از او اگزرسس کاخی برای اندرون خود ساخته بنام هادیس

Hadiss و دیگر کاخی از صد ستون برآورده که جایگاه این

کاخها و تالارها همچنان برپا و نمودار است. در دامنه تخت در جلگه مرودشت شهر

استخر جا بداشته با دو باروی استوار و خندگی ژرف که داستان سرایان

آن را «شهر شاهی» نامیده اند. در کاخهای تخت جمشید سنگ تراشهای هنرمند

پیکرها و نگارها و تندیسها بر روی سنگ برآورده اند بسیار زیبا و بام آنرا

با چوبهائی که از جنگلهای لبنان آورده بودند پوشش کرده و پرده های زرنگار بر آن

آویخته پیکانها و آوندها از مصر بآنجا آورده و شاهنشاهان کیان **Achammenites**

سالی یکبار هنگام نوروز بآنجا میرفتند و بارمیدادند و از سراسر جهان کشورهای

زیر دست نمایندگان با باژ و ساو بآنجا میفرستادند که تندیس آن باژآوران

بر روی دیوارهای سنگی همچنان تراشیده و نمودار است.

باری این کاخ همایون که اکنون پس از دو هزار و دویست سال

مایه شگفتی بینندگان و خیرگی جهانگردان است و روزگاری جایگاه پادشاهان

ایران بود - فرجامی اندوهناک دارد که در یک شب از ستم آسمان بویرانه

دیگرگون گشت و داستان آن چنانست که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد

اسکندر یونانی بر آنجا بتاخت و آنرا دستخوش آتش کین ساخت و هنوز

در روزگار ما نشان این آتش سوزی که از خونخواری و بدنهادی و زشتکاری آن مرد یونانی نشانه است از سوخته های چوب و زگال که از زیر خاک بیرون آمده نمودار و بر کردار زشت آن نابکار نفرین مینماید ؛

(نگاه کنید به نوشته های هرتسفلد آلمانی - گدار فرانسوی - فرصت شیرازی)

پیش از این چکامه وقار را در ستایش تخت جمشید یاد کردیم در اینجا نیز پایان سخن را چکامه که شادروان فرصت شیرازی در نامه (آثار عجم) پس از یاد کرد پیکرهای آن کاخ و دخمه های آن کوه بروش خاقانی شروانی نگاشته است و پر از آموزش پندها و اندرزهاست بر می نگاریم ؛

گامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر   در بارگه جمشید رو آور و عبرت بر

چشمی بنگه بگمار گوشی دو سه ره میخار   دستی با سف بردار کن چشم ز عبرت تر

هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان   هر جا که سرا یابی ویرانه شده یکسر

تختی که سر از رفعت بر تخته مینا سود   چون خرده مینا بین بشکسته ز پا تا سر

زان بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت   بر جای سرود و رود و آواز دف و مزمر

در ساحت ایوانش جغد است و زغن ساکن   این یک شده بربط زن وان یک شده خنیاگر

یکجای ثعالب را خدام نگر در بزم | یکجای عناکب را حجاب ببین بر در
در ماتم جمشید است گریان همه آن خرگاه | تک اشک روان او ست آن آب که در فرغر
بر ملک فریدون لب بگشاده به ضحاکی | هر جا که شکافی هست بر کنگر آن منظر
خود خون سیاوش است آن می که بود در خم | از کله کاوس است آن خاک که شد ساغر
شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی | آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر
ز آتشکده قیر است آب خاکش همگی بر باد | پیوسته کف آب است بر جای کف آذر

«آثار عجم - چاپ بمبائی برگ ۱۹۲»

(۵) نامهٔ نوبهار هفتگی: نامهٔ استاد دانشمند بهار هفته نامه است که در سال ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران نوشته و چاپ میشده و در آن همه گونه دانستنیهای نغز و گفتارهای شیوا و سرودها و ترانه های دلکش نگاشته میامد.

(۶) ستیغ و ستیخ: «قد راست باشد چون نیزه و ستون و آنچه بدان ماند. فردوسی گوید.

خم آورد پشت سنان ستیخ | سراپرده برکند هفتاد میخ»

«لغت الفرس اسدی»

و بچم قلهٔ کوه نیز آمده چنانکه منوچهری گفته

تو گفتی گر ستیغ کوه سیلی   فرود آرد همی احجار صد من

«رشیدی»

(۷) کوه سیوند: سیوند یکی از دیهه های مرودشت است که در بخش (خفرک بالا) جای دارد در دامنه کوهی بلند. و در کنار رودی روان جایگاهی دلاویز و فرح انگیز. از آنجا تا تخت جمشید هفت فرسنگ است بیرزمینی کوهستانی است باشندگان آن دهکده بزبانی از شاخه های فارسی باستانی سخن گویند و واژه های کهن در آن زبان فراوان است. دانشمندان خاورشناس زبان ایشان را بررسی کرده اند.

(۸) درای: چهار چم دارد: نخست جرس باشد. دوم درآینده و آواز خوان و آن از ریشه درائیدن. آواز دادن و گفتن چون ژاژ درائیدن سه دیگر پتک آهنگران چنانکه فردوسی گوید

در آنروی آهنگران پیش پای   بپوشند هنگام زخم درای

چهارم از ریشه درآمدن چنانکه گویند: بدرون درآی. (جهانگیری - رشیدی - لغت الفرس اسدی

(۹) گزرسس اول: Xerxès Ir. خشایارشای هخامنشی یا اسفندیار کیانی پادشاه ایران از ۴۸۵ تا ۴۶۵ پیش از مسیح شهریار

ایران بود مصر را بگشود و یونان را بگرفت و شهر آتن را دستخوش آتش ساخت. گزرسس دوم پسر اردشیر درازدست (ارتاگزرسس) در ۴۲۵ پیش از مسیح بتخت نشست و در همانسال کشته شد.

(۱۰) **اسپند** : واسفند واسپندان گیاهی است بیابانی و خوشبو که گلی زرد دارد و برگهای پریشان و مزه تلخ و آن را برای دور کردن چشم بد بر آتش نهند و بسوزند و در پزشکی چون دارو بکار برند. بفرانسه Rue و به لاتین Ruta و به یونانی Rhyte و بعربی حرمل نامند - فی اللغه «الحرمل نبات حبه کالسمسم» و در زبان گیاه شناسی آنرا Peganum harmala میگویند.

(۱۱) **سیروس** یا کوروش یا کورس Cyrus پسر کومبوجیه که شهنشاهی ایران را در پارس بنیاد نهاد و از ۵۵۹ تا ۵۲۹ پیش از میلاد پادشاهی کرد - پهنای کشورش از سند تا دریای روم - بنا بر آنچه شادروان پیرنیا در «ایران باستان» نوشته - نام او را در سنگ نوشتهای مرغاب (پازارگاد) و نیز در سنگ نوشته های داریوش بزرگ کوروش نگاشته اند

از پیتر و گوروس یا گورانوس که برخی نوشته اند درست نیست و سیروس با زد (تلفظ) یونانی همان واژه است.

(۱۲) **سمرقند**: شهر باستانی (مارا کاندا) در آسیای میانه نزدیک بخارا در کنار رود سُغد که در این زمان یکی از شهرهای ازبکستان میباشد و نزدیک به یکصد هزار تن شمار باشندگان آن شهر است. از دیرباز در شاهراه بازرگانی میان هندوستان و آسیای میانه جای داشته است. در زمان شهریاری (تیمور لنگ (۸۰۷ سالمه ماهی) تختگاه او بود و بسیار بزرگ و آباد گردید. گور گاه تیمور در آنجاست اکنون شهرکی زیباست با باغهای دلاویز. در روزگار دیرین در پیرامون آن بارو و دیواری استوار بوده است که در آشوب مغول ویران گشته. ناصرخسرو گوید:

پندی بمزه چو قند بشنو   بی عیب چو باره سمرقند

(نگاه کنید به ل. استرنج برگ ۴۶۳)

(۱۲) **زرانشت**: زردشت **Zarathoustra** نام مردیست که در زمانهای دیرین در ایران پیدا شده و کیش و آیین مغان یا یزدیسنان را

بنیاد نهاده. سالمه درست پیدایش او آشکار نیست و سالمه نگارش اوستا که نامهٔ دینی اوست نیز بدرستی هویدا نمیباشد. مگر آشکار است که در زمان پادشاهان کیان (هخامنشیان) در قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد این کیش در میان مردم ایران روا بوده است و برخی گمان کرده اند که گشتاسب پادشاه کیانی در شاهنامه که بدین زرتشت درآمد همان ویشتاسپ پدر داریوش نخستین است. زندگانی زرتشت نزدیک به ۵۶۰ ق. م. بوده است.

آنچه که از داستانهای زردشتیان درباره سرگذشت زرتشت برمیآید اینست که نام وی زرتشت یا زرداشت بچم خرد رخشنده و پرتو هورمزد - و یا بچم (شتر زرد) آمده است و گویند وی پسر پوروشسپ بوده در ری زاییده شده و در بیست سالگی از مردم کناره گرفت و به کفیار (ریاضت) روز میگذراند. در سی سالگی در کنار رود داتی تی (رود ارس) براهنمائی مردم برانگیخته شد و با و فرمان رسید که آدمیان را بخدا شناسی و کیش بهی بخواند - روزگاری در خاور ایران (خراسان و سگستان) و در (بلخ) مردم را بدین یزدانی خواندن گرفت مگر پیشرفتی نیافت. دیگر بار

بفرمان اهورامزدا بدربار ویشتاسب پادشاه باختر رفت و پس از دو سال پادشاه بدین او درآمد و دستور گشتاسب جاماسب نیز با او یاری بسیار کرد و پشتیبانی نمود و پس از آن کیش مزدیسنی در سراسر توران و ایران و هند و آسیای کوچک پراکنده گشت. در پایان زندگانی، زرتشت برای گستردن دین خود با دشمنان جنگها کرد در یکی از آن جنگها با مردم هیون که تورانی بوده کشته شد و سردار آن گروه ارجاسب نام داشت. نگاه کنید به داستان

داستان نامهٔ ایران باستان نگاشتهٔ حسن پیرنیا برگ ۴۲۲ - ۴۱۷)

فردوسی را در پیدایش زردشت در زمان گشتاسب سخن بسیار است در آنجا گوید

چو یکچند گاهی برآمد برین ... درختی پدید آمد اندر زمین

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ ... درختی گشن بیخ و بسیار شاخ

همه برگ او پند و بارش خرد ... کسی کاو چنین بر خورد کی مرد

یکی پاک پیدا شد اندر زمان ... بدست اندرش مجمر عودیان

خجسته پی و نام او زردهشت ... که اهرمن بدکنش را بکشت

بشاه جهان گفت پیغمبرم ... ترا سوی یزدان همی رهبرم

یکی مجمر آتش بیاورد و باز ... بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این ... نگه کن بدین آسمان و زمین

....

ز گو بنده بپذیر بهدین اوی ... بیاموز از او راه و آئین اوی
بیاموز آئین و دین بهی ... که بی دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید از او شاه به دین به ... پذیرفت از او دین و آئین به

(۱۴) زند و پازند : در جهانگیری گفته «زند نام کتابی است که زردشت دعوی میکرد از حق تعالی باو نازل شده» خاقانی فرماید :

آتش زمی بنهفت دم گر زند خوانم دیدکم ... مصحف ز من بکر بخت تم گر ز اهل ایمان نیستم

«زند و اوستا» نیز همان کتاب زردشت است فردوسی گوید :

بزند اوستا اندرون زردهشت ... نبشته است بنمود نرم و درشت
که فرمان یزدان و پند پدر ... نشاید که پیچی از این هر دو سر

فردوسی همواره زند را با اوستا آمیخته و «زند اوستا» گفته . نمونه :

در داستان زردشت :

همی گوید از آسمان آمدم — ز نزد خدای جهان آمدم
خداوند را دیدم اندر بهشت — مر این زند و استا همه او نوشت

۲) در داستان قباد و مزدک:

چو راه فریدون بود نادرست — نباید بگیتی همی زند و اُست

۳) داستان نوشزاد پسر نوشیروان:

نیامد همی زند و اُستش درست — دو رخ را بآب مسیحا بشست

۴) در داستان نوشیروان و جنگ قیصر روم:

بباژ اندر آمد بآتشکده — نهادند گاهی بزر آژده
نهاده بر او نامهٔ زند و اُست — بآواز برخواند مؤبد درست

۵) در داستان خواب نوشیروان و بزرگمهر:-

برآمد همی گرد مرو و بجست — یکی موبدی دید با زند و است
همی کودکان را بیاموخت زند — به تندی و خشم و ببانگ بلند
یکی کودکی مهتر اندر برش — پژوهندهٔ زند و استا سرش

مگر باید دانست که زند ترجمانی پهلوی اوستاست که بزبان پارسی باستانی است

و درزمان پادشاهی ساسانیان آن نامه به پهلوی ترجمانی شده وانرا زند نامیده اند و یکپاره از نامهٔ اوستا و ترجمانی آن «زند» تا کنون در نزد زردشتیان یافت میشود و واژه های پهلوی که بروش اوستا نوشته شده یا واژه های سریانی که بروش پهلوی نگاشته اند و نیز واژه های پارسی کنونی که بروش اوستا نوشته شود همه را پازند گویند. «فرهنگ نظام»

در رشیدی گفته است: پازند چیزی که بر آتش زنه زنند تا از آن آتش برآید و همپائی و یاری با آتش زنه در برآوردن آتش کند واز اینرو «شرح زند» گویند چه دستورها ی آتش که در زند نهفته است بیاری آن هویدا میشود و نیز هم او زیر واژه «ابستا» گفته «آبستا» متن است وچون بلغت فرس قدیم بود وکسی آنرا نمیفهمید آنرا شرحی کردند مسمی به «زند» چه معنی آن «تاویل» باشد بزبان عجم و نیز زند و پازند سنگ چقماق و آهن باشد وچون این هردو کتاب احکام آتش پرستی را که در ابستاست مشروح میسازند بدین نام موسوم شدند.... و آبستا «بمد الف» نیز آمده شاعر گوید

چو اینجا معنی قصه آن ندانم
روم آنجا که آبستا بخوانم

نخستین گوینده‌ که نام این دو نامه را باهم در سخن خود آورده ناصر خسرو است

ای خوانده کتاب زند و پازند — زین خواندن زند تا کی و چند

دل پر ز فضول و زند بر لب — زردشت چنین نوشت در زند

تا آنجا که گوید :

« با پند چو درّ و شعر حجت — منگر بکتاب زند و پازند

بندیش که بر چه سان بحکمت — این خوب قصیده را بیا کند »

(۱۵) اربل : Arbelle شهری است در کردستان (اسور)

که در نزدیکی آن اسکندر در سال ۳۳۱ ق.م. لشکر دارای سوم را در هم شکست

شهر اربل که در زمان باستان اربلا Arbela میگفتند در

دشت میان زاب بالا و زاب پایین جای دارد (نگاه کنید به یاقوت - ل استرنج)

(۱۶) نهاوند : شهرکی است که چهارده فرسنگ در فرودین (جنوب)

همدان جای دارد و از زمان ساسانیان تاکنون همواره آباد بوده و در آنجا در سال

۲۰ ماهی لشکر یزدگرد سوم از لشکر نعمان پور مُقرّن سردار تازیان شکست یافت و

و شهریاری ساسانیان بسر آمد .

(۱۷) پرویز : خسرو پرویز پادشاه ساسانی پور هرمزد چهارم که از ۵۹۰ تا ۶۲۷ مسیحی بر تخت شاهنشهی ایران جای داشت . و با رومیها جنگها و پیکارها کرد آسیای کوچک و شام و مصر را گشود سرانجام بدست پسرش شیرویه کشته شد (نگاه کنید بشاهنامه - طبری - ابن اثیر - ایران باستان)

(۱۸) البرز : نام رشته کوهستانی بوده است که در قفقاز جای دارد و آن را کوه قاف میگفته اند . حمدالله مستوفی آن رشته را نام برده - اکنون کوه البرز یکسر Elberuz نام بلندترین ستیغ کوههای قفقاز باختری میباشد . دیگر در ایران البرز بیک رشته کوهستان گفته میشود که در برین شمال ایران و فرودین جنوب گرگان و مازندران و گیلان جای گرفته و شهر تهران تختگاه امروزی ایران در دامنه آن است .

(۱۹) الوند : نام رشته کوهی است بزرگ در فرودین همدان و آن را در زمانهای دیرین « اروند » میگفته اند . حمدالله مستوفی چنین گفته است : « کوه اروند در قبلی شهر همدان است کوهی معروف ، دورش کمابیش سی فرسنگ است قله آن هرگز از برف خالی نبود و از بیست فرسنگ و زیاده از آن نیز

توان دید . بر قلهٔ آن کوه چشمه ایست بر سنگ خارا و آن سنگ بر مثال نیابت

بروی افکنده از بالای آن سنگ اندکی آب ترشح میکند و آنرا بتابستان تواند

زیرا که بزمستان در برف پنهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود گفتند

در هر یک هفته یک شبانه روز این آب بزمین میرسد و روان میشود . »

(نزهة القلوب)

(۲۰) دماوند : کوه آتش فشانی خاموش و بلندترین ستیغ کوهستان البرز

در برین خاوری تهران جای دارد و از تهران پانزده فرسنگ دور است و بچنین

کوه بلند جهان بود ۵۶۰۰ گز بلندی آن میباشد

گویند در پهلوی نیز نام کوه دماوند آمده و در اوستا

(زیمه ونت) بوده و (زیمه) بچم «سرما» ست و (ونت) بچم «دارنده» که در پهلوی و

پارسی (وند) شده و از اینرو دماوند بچم «دارندهٔ سرما» میباشد

(۲۱) اورند : در جهانگیری گوید که پنج چم دارد ، یکی (تخت) که آنرا اورنگ نیز گویند

فرهنگ خطیب گفته :

شاه پدر فرزند تو میر بلند اورند تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من

(۲۲) آماس : ورم و برآمدگی پیدا شدن در تن آدمی و آماسیدن

ورم کردن است.

جامی گوید :

این همه باد که از عجب ترا در رگ و پی   میرود در عجبم کز چه نمی آماسی

تندیس فردوسی

در خیابان شاهرضا در برین شهر تهران میدانی است

دلگشا و خجسته که بنام فردوسی نامبردار و درمیان آن تندیسی[2]

از آن گوینده بزرگ برپا شده است .

پیدایش این تندیس که پیکر مردی خردمند را نشان

میدهد نشسته و خامه و نامه در دست همانا داستانی شیرین دارد که مادر

این پارسی نامه از آن یاد میکنیم

در هنگامی که بسال ۱۳۱۳ خورشیدی جشن هزاره

فردوسی بدان سامان که در کارنامه های زمان نبشته آمده در تهران

وطوس برپا میگردید ، گروهی از پارسیان ایران نژاد که از میهن خود بخاک

هندوستان رفته و در آنجا نشیمن گرفته اند و افزون از هزار و دویست سال است

در آن جایگاه خانه ولانه برپا کرده و هنوز رشته پیوستگی خود را از کشور دیرین

نیاکان خود گسسته و دل از مهر مرز پدران خویش بر بسته . دانشمندانی
چند بنمایندگی از این گروه در جشن هزاره فردوسی با دیگر دانشمندان انباز
گشته تهران آمدند بر آن سر شدند که بیادگار آن جشن ارجمند پیکری از آن
فرزانهٔ سخنگوی بزرگوار بسازند و بآئین یادگار بشهر تهران که تختگاه کشور
ایران است پیشکش آورند .

گروه پارسیان ایران نژاد را در بندر بمبائی که جایگاه
کلان ایشان است انجمنی است که بهواخواهی و دوستداری سرزمین
ایران درست کرده اند و آنرا (ایران لیگ) نامیده اند . برخی از
بزرگان پاکدل روشن نهاد در این انجمن گرد آمده و یاد میهن دیرین کنند
و از ایران زمین که بوم و برزن نیاکان ایشان است سخن گویند و نویسند.[۳]

این انجمن فرخجسته بانجام کار تندیس گویندهٔ بزرگ
فارسی زبان آهنگ استوار کرد و سراسر هزینهٔ آنرا از ساخت و پرداخت[۴]
و بارکشی و ساختمان پایه و دیگر کارها بدست بخشاینده خود گرفت .

کیخسرو شاهرخ[۵] نمایندهٔ زردشتیان ایران در

کنگاستان که مردی نیک نهاد و فرهنگ پرور بود چون گزارش
این کار را به پیشگاه شاهنشاه ایران فراز آورد در درگاه همایون با شادمانی
پذیرفته شد پس آن را دمردان فرهنگ دوست بر این کار برخاسته
و زر بسیار فرو ریختند.

نخست ساخت این تندیس را به پیکرنگاری هنرور
از مردم هند بنام رائو بهادر مهاتری[۵] باز گذاشتند. وی از روی
چهره و نگاری که انجمن آثار ملی[۶] برای فردوسی نهاده بود این تندیس را
از برنگ[۷] برآورد که بلندی آن دو گز و سنگینی آن نه[۹] خروار است.

پس از چهار سال در سال ۱۳۱۶ ساخت آن
بپایان رسید - مگر آشفتگیهای بسیار که بر چهره روزگار پدید آمد
و پیش آمد جنگ دومین جهانی و تاختن لشکرهای بیگانگان بمرز و بوم
ایران و بی سامانی کار کشور که جهان را چون موی زنگی درهم افکند
گسیل داشتن این ارمغان گرانبها بکشور ایران همواره دیر هستی شد
و تندیس گرامی آن دانشور نامی همچنان در کارگاه پیکرنگار هندی افتاده بود

پس از ده سال - در بهار سال ۱۳۲۳ خورشیدی که

این بنده نگارنده بهندوستان رهسپار شدم در بمبائی برادران پارسی مرا

بمهربانی پذیره شده و نوازشها کردند.

از آن میان دوست دانشمند گرامی (رستم مسانی)[8]

که از پیشوایان و پدران گروه پارسیان و از سروران و مهتران انجمن ایران لیگ

است و خود بفرهنگ ایران باستانی و ایران نوین هر دو دلبستگی بسیار

دارد مهربانی و دلجوئی بسیار درباره این کمترین ارزانی فرمود و از این تندیس

که همچنان در آنجا فراموش مانده سخن باز گفت. پس بکالش او روزی

با چند تن از دوستان پارسی به دیهی در پنج فرسنگی بمبائی که کارگاه پیکرنگار

هنرآگاه بود رفته و با دیدهٔ خود آن تندیس زیبا را دیده و از این همه

دیر کرد افسوس خوردیم.

چون بایران باز آمدم این داستان را به کارگذاران

کشور گزارش دادم بفرمودند تا شهرداری تهران آن ارمغان گرانبها را

که نیاز یاران پارسی هند است هرچه زودتر پذیرفته در نیکوترین جائی

از میدانهای شهر تهران برپا سازند تا هم از آن گوینده خردمند در تختگا

نشانی باشد و هم از بهمن دوستی و ایران پرستی پارسیان هندوستان که

تخم دوستی ایران را همواره در کشتزار دل کاشته اند یادگاری

شایسته بجای ماند.

سران و بزرگان ایران لیک از این مژده خشنود و شادمان

گشته و در فرستادن آن تندیس و ساخت و پرداخت پایه آن یکدله شدند

اندکی بر نیامد که بکوشش شهرداری تهران و پافشاری

رستم گیو نماینده زردشتیان ایران که رادمردی نیکو نهاد است

آن ارمغان گرانبها به تختگاه رسید و در میدانی که در پایان خیابان فردوسی

جای دارد و بنام فردوسی نامیده میشود برپا شد.

در هنگام جشن سده (9) (دهم بهمن) سال ۱۳۲۳

خورشیدی که روزی خجسته بود انجمنی از بزرگان کشور و نخست وزیر و

دیگر دستوران گرامی و نمایندگان کنگاشستان و بزرگان انجمن آثار ملی

و کارمندان انجمن زردشتیان و دیگر دانشوران گرد آمده و با آیین بسیار

نخستین کلنگ پایه آن تندیس بر خاک بفرخندگی زده شد و از بهار رو بکار آغاز کردند.

ویکاجی تاراپوروالا که خود از پارسیان هندوستان اندازه‌گری (مهندسی) هنرمند بود سراسر نگار آنرا بخامه هنرآمود خود برکشید و با رنج بسیار پایه زیبا بر آن بساخت تا آنکه در پایان تابستان سال ۱۳۲۴ انجام یافت و آماده گشایش گردید

سرانجام در جشن مهرگان[11] ۱۴ مهرماه ۱۳۲۴ که روزی فرخنده بود دیگر بار انجمنی از نخست وزیر زمان و دستوران گرانمایه و دیگر بزرگان و گویندگان و فرهنگیان و نامه نگاران گرد آمده بفرخندگی و فرخجستگی بنام نامی شاهنشاه کشور ایران و بیاد آن خردمند که بکلک هنرنمای خود ایران را زنده کرده است پرده که از پرچم سه رنگ ایران بر روی آن تندیس کشیده بودند بگشودند و سرود کشور ایران را بسرودند. شادروان رهنما وزیر فرهنگ[12] در آن انجمن بر پا خاست و سخن گفت و از برادران پارسی هندوستان بسپاس یاد فرمود و پس از او دیگر مردان نیکخواه

که بی هیچ مزد و پاداش از روی مهر بکشور در این کار فرهنگی رنجها برده بودند هر یک بفراخور خویش سخنها گفتند و ستایشها نمودند.

در آن میان استاد گرامی و چامه سرای فرزانه محمدتقی بهار خراسانی که پادشاه گویندگان زمان ماست چکامهٔ شیوائی بسرود که این چند سرواد از آن در اینجا نگاشته میآید

چکامهٔ استاد بهار

مهرگان آمد بآئین فریدون و قباد
وز فریدون و قباد اندر زبانها دارد یاد

گوید ای فرزند ایران راسگوی پیشه کین
پیشهٔ ایران چنین بود از زمان پیشداد

در چنین روز گرامی هدیه‌ای آمد ز هند
هدیه‌ای عالی ز سوی پارسی زادان راد

طرفه تندیسی فرستادند از هندوستان
زان حکیم پاک اصل و شاعر دهقان نژاد

نصب گشت اینجا بامر خسرو ایران زمین
روز عید مهرگان جشن فریدون و قباد

ای حکیم نامی، ای فردوسی سحرآفرین
ای بهر فن در سخن چون مرد یک فن اوستاد

شور احیای وطن گر در دل پاکت نبود
رفته بود از ترک و تازی هستی ایران بباد

خلقی از نو زنده کردی، ملکی از نو ساختی
عالمی آباد کردی، خانه‌ات آباد باد

در چهار سوی پایهٔ تندیس چهار تخته (لوح) از برنگ
نشانده اند و این بندهٔ رهی برای نگارش سخنان چند سزاوار آن جایگاه در
روی آن تخته ها فراهم ساختم و از شاهنامهٔ فردوسی برگزیدم و آن نگارشها
در اینجا باز نبشته میآید :

تختهٔ اول (جن فرودین (۱۳)) بسوی شهر تهران

در اینجا نام سخنور طوسی و روز مه بجهان آمدن و از جهان
رفتن او نگاشته شده و نیز چکامهٔ زیبائی بپارسی سره که از نهاد گویندهٔ
جوان و هنرمند حبیب یغمائی (۱۴) تراوش کرده است و در پایان سرواری
بشمار (جمل (۱۵)) سالمه این جشن را بفرخندگی نشان میدهد . بر آن بیفزوده اند
آنچه در این تخته نگاشته شده است چنین است :

فردوسی طوسی

در ایام شاهنشه دادگر — محمد رضا شاه والا گهر
برازندهٔ افسر خسروی — دوم خسرو از دوده پهلوی
ز ایران نژادان یزدان پرست — که در هند دارند جای نشست

بپاگشت این یادگار بلند | که جاوید ماناد و دور از گزند
بگفتا حبیب اندرین کار کرد | شمارنده سال از یزدگرد (۱۶)
ز فردوسی این پیکر نامدار | همی باد پاینده و پایدار (۱۳۱۴)

تخته دوم (جبن باجشر) در دست راست تندیس

در اینجا سرواد هایی برگزیده از شاهنامه است که در پرستش یزدان و در آنچه که آن دانای بخرد بنشته :-

خداپرستی فردوسی

بنام خداوند جان و خرد | کزین برتر اندیشه برنگذرد
ز گردنده خورشید تا تیره خاک | همان باد و آب، آتش تابناک
بهستی یزدان گواهی دهند | روان ترا روشنائی دهند
خداوند هست و خداوند نیست | همه بندگانیم و ایزد یکی است
بسا روزگارا که بر کوه و دشت | گذشته است و بسیار خواهد گذشت
نباشد همی نیک و بد پایدار | همان به که نیکی بود یادگار
همیشه خرد را تو دستور دار | بدو جانت از ناسزا دور دار

ترا از دو لیستی برآورده اند بچندین میانجی بپرورده اند

نخستین فکرت پسین از شمار[17] تویی خویشتن را ببازی مدار

توانا بود هر که دانا بود[18] ز دانش دل پیر برنا بود

تخته سوم (جن خاور) دست چپ تندیس

سرواد های چند برگزیده از شاهنامه در میهن دوستی و ایران پرستی فردوسی است :-

ایران دوستی فردوسی

ندانی که ایران نشست من است جهان سر بسر زیر دست من است

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژیان را بکس

همه یکدلانند و یزدان شناس به نیکی ندارند از بد هراس

دریغ است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود

همه جای جنگی سواران بدی نشستنگه شهریاران بدی

نباشد چو ایران تن من مباد چنین دارم از موبد پاک یاد

همه روی یکسر بجنگ آوریم جهان بر بداندیش تنگ آوریم

همه سربسر تن بکشتن دهیم | از آن به که کشور بدشمن دهیم
چنین گفت موبد که مردن بنام | به از زنده دشمن بر او شادکام
اگر کشت خواهد ترا روزگار | چه نیکوتر از مرگ در کارزار

تختهٔ چهارم درجن برین بسوی کوهستان البرز

سرواد های برگزیدهٔ شاهنامه در ستایش همان نامه :

شاهنامهٔ فردوسی

جهان از سخن کرده ام چون بهشت | از این بیش تخم سخن کس نکشت
چنین نامداران و گردنکشان | که دارم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز | شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام | سراسر همه زنده کردم بنام
بناهای آباد گردد خراب | ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند | که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر عمرها بگذرد | همی خواند آنکس که دارد خرد
بسی رنج بردم در این سال سی | عجم زنده کردم بدین پارسی

هر آنکس که دارد هش و رای و دین | پس از مرگ بر من کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده ام | که تخم سخن را پراکنده ام

یادداشتها :

(۱) برین : شمال ، باد برین باد شمال (رشیدی)

فرودین : بضم فا ، جنوب ، باد فرودین باد جنوب (جهانگیری)

(۲) تندیس : تندس و تندسه و تندیس و تندیسه (هر چهار بفتح اول تمثال و پیکر چیزی بمعنی ترکیبی (تن مانند) چه دیس و دِس بجم مانند بود .

فرخی گوید :

فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت | هزار گونه در او شکل و تندس دلبر

دقیقی گوید :

نگارند تندیس او گر بکوه | ز سنگ و تفارش شود که ستوه

معروفی گوید :

بیاراست آنرا به پیکران | باشکال و تندیسه بیکران

(۳) ایران لیگ — The Iran League Society

این انجمن در سال ۱۹۲۲ م. به آهنگ نگاهداشت پیوستگی ایران باستان با پارسیان هند برپا شد. بنیاد این انجمن را شادروان سر هرمزجی کاوس جی دینشاه نهاد. واکنون مهتر این انجمن یکی از پارسیان سرشناس گرامی بمبائی است بنام کاوس جی جهانگیر که دلبستگی بسیار به میهن نیاکانی خود، سرزمین ایران دارد و دبیر آن کیخسرو فیتر از پارسیان برازنده است همان شهرست که از آغاز بنیاد آن انجمن تاکنون دبیر ایران لیگ است.

این انجمن از آغاز پیدایش تاکنون همواره کوشش کرده است که گروه زرتشتیان ایران را پشتیبانی و انگیزه آسایش آنان را فراهم سازد. و نیز در زمینه فرهنگ باستان ایران مانند کیش و کارنامه و دانش باستان شناسی و دیگر چیزها بررسیهای دانشی و بازرسیهای خردمندانه نماید و همچنین پارسیان را در بسپاری بخاک ایران کهن راهنمائی کند و سامان کار آنان در این راه آماده سازد. و بهر کار که رشته پیوستگی پارسیان را با سرزمین نیاکان آنان استوارتر نماید کمر بسته است. واکنون نوزده سال درست است که ماهنامه بنام

« ایران لیگ » هر سه ماه یک بار بچاپ میرسانند که بسیار چیزهای سودمند و گفتارهای خردآموز در آن مینگارند. اینک که بیش از بیست و پنج سال از زندگانی آن انجمن میگذرد بخوبی در اینکار پیروز شده است. نویسنده این نامه پارسی را با آن انجمن فرخنده از دیر باز رشته بستگی استوار و بوابستگی با آن انجمن سربلند است.

۴) هنرینه : خرج باشد و فرهنگستان ایران نیز این واژه را بهمین سان گرفته است و امروز در زبان همگان بکار میرود. (نگاه کنید بفرهنگ رشیدی و جهانگیری و واژه های فرهنگستان ایران)

فردوسی گوید :

هزینه باندازه گنج کن   دل از بیشی گنج بی رنج کن

کمال گوید :

کردم هزینه در ره مدح تو نقد عمر   و اندکی بماند از آن هم برای تست

۵) کیخسرو شاهرخ : فرزند شاهرخ کرمانی از زرتشتیان بنام روزگار ماست که در راه پیشرفت و بهبود کارهای گروه زرتشتیان ایران رنج بسیار برد و کارهای نیک بیدریغ انجام داد. آن رادمرد در کرمان زائیده شده

و در سال ۱۲۶۴ خورشیدی به بمبائی رفت و باز بایران برگشت و بکار بازرگانی پرداخت.

در سال ۱۲۸۸ خورشیدی گروه زردشتیان ایران او را بنمایندگی خود در کنکاشستان ایران برگزیدند و تا پایان زندگی باین کار سرگرم بود وافزون برکار نمایندگی مهترکارپردازان کنکاشستان نیز بود. وزا ورهیای «خدمات» گرانبها برای آن بنگاه انجام داد و در بکار بردن واژه های پارسی بجای عربی در دفتر و دیوان کنکاشستان کوشش بسیار مینمود. در تیرماه ۱۳۱۹ خورشیدی از جهان رخت بربست. او را دو نامه است در وستی کیش زردشتی یکی «آیینهٔ آئین مازدیسنی» و دیگری «فروغ آیین مازدیسنی» نام دارد این پاره از آن نامه در اینجا نگاشته می آید تا نموداری از سخن او در اینجا بیادگار بماند:

«زرتشت چه اندرزی بمردم دهد؟ زرتشت همی پند فرماید. که بیائید ای مردم یکدل و یکزبان به پرستش خدای یکتای نیکی دوست بپردازیم وازاو یاوری خواهیم تا از بدی و گمری دور شده براه راست و پسندیدهٔ هورمزد پاک واستوار گردیم - نکوئی کنیم تا نکوئی ببینیم وگرد ناخوبی و گمرهی

نگردیم زیرا آن داور دانا و بینا و دادگر مهربان و فیروزی بخش و تواناست»

آن شادروان را با نویسندهٔ این سخنان دوستی دیرین بود و در کار فرهنگ بویژه در سامان جشن هزارهٔ فردوسی با این رهی یاری و همکاری گرانبها میکرد و در راه ساختمان آرامگاه آن مرد دانا رنج بسیار میبرد روانش شاد و نامش جاوید باد.

(۶) انجمن آثار ملی: در سال ۱۳۰۲ خورشیدی گروهی از میهن پرستان در تهران بآهنگ نگاهداشت یادگارهای میهن گرد آمده و انجمنی بنام «آثار ملی» بر پا نمودند.

از آن زمان تاکنون بدست این انجمن کارهای نیک و سودمند انجام شد که از آن میان یکی ساختن آرامگاه فردوسی در طوس و برپاکردن جشن هزارهٔ آن در سال ۱۳۱۳ خورشیدی است.

شادروان محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) دیرزمانی بر آن انجمن سربود. در این روزگار نوین از سال ۱۳۲۳ خورشیدی از نو آن انجمن بکار افتاده و گروهی از فرهنگ دوستان میهن پرست در آنجا

گرد آمده و پیوسته برای نگاهداشت یادگارهای باستانی کهنسال و زنده کردن نام بزرگان کوشش بسیار میکنند و هم در این روزها بکار ساختن آرامگاهی بلند برای دانای بخرد ابوعلی پورسینا در شهر همدان سرگرم میباشند کمترین کارمند آن و خاک ره آن بزرگان و نیکخواهان یکی این بنده ای است که از همکاری با ایشان سرفرازی دارد.

(۷) برنگ : (بدو کسره) معرب برنج معروف است.

(غیاث اللغه - رشیدی)

بفرانسه Bronze که آمیخته ایست از مس و روی و ارزیز . از ایتالیائی Bronzo بزبان فرانسه آمده و گویند شاید این واژه را فرنگیان در بنیاد از پرنگ فارسی گرفته باشند.

نگاه کنید بفرهنگ وبستر انگلیسی Webster's New Dictionary

و بفرهنگ اشتقاقی فرانسه Dictionnaire Etymologique

(۸) رستم مسانی : Sir Rustom P. Masani

از دانشمندان و فرهنگیان پارسیان بمبائی که

در سال ۱۹۳۲ م با برخی از همکیشان گرامی ـ کارمندان انجمن « ایران لیگ » بایران آمده به پیشگاه شاهنشاه شادروان رضا شاه بار یافت . او را در فرهنگ ایران بررسیها و نوشته هاست .

(۹) جشن سده : جشنی است که پارسیان و مغان از دیرباز در دهم بهمن ماه برپا سازند . منوچهری گوید :

اینک بیامده است به پنجاه روز پیش — جشن سده طلایه نوروز نامدار

در فرهنگ جهانگیری آمده است که « سده نام جشنی است که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و پادشاهان مرغان و جانوران بیابانی را گرفته دسته های گیاه خشک بر پاشان بسته آتش در آن بزنند و رها کنند تا در هوا و بیابان بپرند و بدوند و درختهای آتش در کوه و بیابان برفروزند بعضی گویند که گذارنده این جشن کیومرث است و انگیزه این جشن و این نامگذاری سده آنست که چون کیومرث را فرزندان از نرینه و مادینه به صد رسید درین شب جشن نموده آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند از اینرو آن را سده نام نهاد و سد که عددی معین است بسین است نه بصاد چه صاد در پارسی نیامده . و گروهی بر آنند که این جشن را

هوشنگ پور سیامک درست کرده. آورده اند که هوشنگ در آن روز با گروهی بسوی کوهی رفت ناگاه اژدهائی بدیده درآورد سنگی برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ لغزیده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون در آنزمان هنوز آتش از سنگ پدید نشده بود هوشنگ با همراهان از پدید شدن آتش شادمان گشت و آنرا پرتو خدائی دانست و سپاس ایزدی بجای آورد.

و در انگیزهٔ این نام چنین گفته اند که چون از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که رویهم رفته سد باشد آنرا بسده نامبردار ساختند. خاقانی فرماید:

بگذار کآتش سده در جان ما زند		این هم بکافر تو که آفت رسان ماست

ازرقی راست:

از جور و ستیز تو بهر بیهدهٔ		در هر نفس از سینه برآرم سدهٔ
این عشق تو در دل من آتش زده است		مردی نبود ستیزه با دلشدهٔ

« در هندوستان هندوان در ماه بهمن جشن آتش افروزان دارند که بزبان خود آن را « دهلی » نامند و این نشان میدهد که جشن نامبرده از کارکرد آریانهای باستانی است.

(۱۰) انجمن زردشتیان : در سال ۱۸۵۴ میلادی که اکنون نزدیک یکصد سال است این انجمن در هندوستان بنیاد شد. و نماینده با دانشی بنام مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا آهنگ یاری و پشتیبانی از زردشتیان ایران به تهران فرستادند و ناصرالدین شاه آن فرستاده را گرامی داشت و زردشتیان ایران را از بار و گزیت رهائی بخشود - مانکجی لیمجی نامه های بسیار در فرهنگ زردشتیان در تهران بچاپ رسانید که اکنون یافت میشود و از ان بهره بسیار توان برد.

در سال ۱۳۲۵ سالمه اسلامی هم برای پیشرفت کارهای گروه زردشتیان ایران انجمنی در تهران برپا شد و بنگاههای سودمند مانند آموزشگاهها و بیمارستانها بنیاد کرد و تا این زمان این انجمن همچنان پایدار و کارها و دشواریهای گروه زردشتیان را بهترین تیماردار و پرستار میباشد.

(۱۱) جشن مهرگان : در فرهنگ جهانگیری آمده است : مهرگان مهر روز از مهرماه باشد - و همچنانکه نوروز همگانی و نوروز ویژه بود مهرگان نیز عامه و خاصه بود و ساز این جشن تا شش روز کنند. آغاز آن روز شانزدهم مهر است

وآنرا مهرگان همگانی گویند و پایانش بیست ویکم که آنرا مهرگان ویژه خوانند. وانگیزهٔ

این جشن از چند راه گفته اند نخستین آنکه پارسیان گویند که درین روز ایزد بزرگ

زمین را گسترانید و کالبد را جایگاه روان گردانید و نیز برخی گفته اند که در این روز

فرشتگان یاری کاوهٔ آهنگر نمودند در نبرد ده آک (ضحاک)، و برخی بر آنند که

فریدون پادشاه در این روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوهٔ آهنگر ده آک را

از جهان براندازد و گروهی دیگر بر آنند که فریدون در این روز ده آک را که سرکش بود

وخرابی بسیار میکرد و مردمان از او در رنج بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد

که زندانی کنند. پس مردمان از ستم و آزار او وارستند و پارسایان بدین خود باز گشت

کردند و همه بسپاس ایزدی پرداختند و فرمان روایان را مهربان در مردم افتاد. و

چون یک چم مهرگان مهر پیوستن است این روز را باین نام خواندند و از آن پس

در این روز هر سال پارسایان (زمزمه) میکردند یعنی نمازی در ستایش ایزد و

آذر ساخته بودند میخواندند و بهنگام خوردن و نوشیدن باز میگرفتند گولی خاموش

می شدند در ستایش خدای دادار. وگروهی آورده اند که فارسیان را پادشاهی

بود زبردست و ستمکار که مهر نام داشت و کار را بر مردم تنگ گرفته بود. او در

نیمهٔ ماه مهر برد پس آن روز را مهرکان نامیدند و دسته‌ میگویند که جم مهر مرگ است

و کان پادشاه را گویند بدین روش جم مهرکان همانا «مرگ پادشاه» است . و

برخی آورده‌اند که اردشیر بابکان که سردستهٔ پادشاهان ساسانی بود در این روز

تاجی را که بر آن چهرهٔ خورشید نگارکرده بودند بر سر نهاد از پیرو پادشاهان ایران همواره

تاج زرّینی را که چهرهٔ خورشید بر آن بودی بر سر خود و بر سر فرزندان خود

نهادندی و روغن دبان را به پژوهش فرخندگی بر تن خود مالیدندی و کسانیکه

در این روز نخست نزد پادشاهان آمدندی موبدان بودندی و هفت خوان را

که شکر و ترنج و سیب و به و انار و تبرخون و انگور سپید و کنار در آن بود با خود آوردندی

چه نوشتهٔ پارسیان آنست که در این روز هر کس از آن میوه‌ها بخورد و روغن

دبان بر تن بمالد و گلاب بیاشامد و بر خود و دوستان خود بپاشد در آن سال گزندها

و آسیب‌های بسیار از وی برکنار گردد

(۱۲) رهنما : غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ . از دانشیان کارآگاه و

از استادان نیکخواه در سال ۱۳۰۰ سالمهٔ اسلامی در شیراز زائیده شد . پدرش

میرزا علی محمد ملا باشی از دانشمندان زمان بود - در آغاز زندگانی در رشته‌های

گوناگون دانش بویژه «ریاضیات و طبیعیات» بهرهٔ بسیار اندوخت.

سی سالگی به دبیری و آموزشگری در «دارالفنون» پرداخت. در سال ۳ خورشیدی که دانشگاه تهران برپا شد وی دبیری دانشکدهٔ فنی برگزیده شد. زندگا همواره بسربلندی و پاکی بسرآورد و بآموزش جوانان دانش آموز که بهترین والاترین پیشه هاست سرگرم بود. در سال ۱۳۲۴ بوزیری فرهنگ برگزیده شد و در سال ۱۳۲۵ جهانرا بدرود گفت خدایش بیامرزاد.

«۱۳» جن: طرف «جن بمعنی جانب و طرف باشد فردوسی گفته:

پریدوش ازین جن سواری گذشت — که لرزید از او سربسر بوم و دشت

جن فرودین - طرف جنوب جن برین طرف شمال جن باختر - طرف غرب جن خاور - طرف شرق باشد.

«۱۴» یغمائی: حبیب جندقی دراردیبهشت ۱۲۸۰ خورشیدی در دهکده خوربیابانک زائیده و در سال ۱۳۰۱ خورشیدی به تهران آمده درآموزشگاه «دارالمعلمین مرکزی» بپژوهش دانش پرداخت. ازگویندگان بافروهوش - که دارای نهادی نیکو و دلی پاک وسخنی روان است وازاو چامه های شیرین

بیادگار مانده است . از اوست این سرآغاز چامه :

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را

(۱۵) **شمار جمل :** (یا حساب ابجد) آن چنان است که برای هر یک از الفبا بروش ابجد شماری نهاده اند بدینسان که در زیر برنگاریم :

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی		
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰		
ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت
۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰
ث	خ	ذ	ض	ظ	غ						
۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰						

پس آنگاه برای روزمه کاری بزرگ یا پیش آمدی شایان یک واژه یا واژهٔ چند بفراخور جایگاه برگزینند که چون الفبای آنرا بدین روش شمار کنند برابر سالی باشد که آن کار یا آن پیش آمد روی داده است چنانکه در این سرواد :

ز ف ر د و س ی - ا ی ن پ ی ک ر - ن ا م د ا ر
۷ ۸۰ ۲۰۰ ۴ ۶ ۶۰ ۱۰ + ۱ ۱۰ ۵۰ ۲ ۱۰ ۲۰ ۲۰۰ + ۵۰ ۱ ۴۰ ۴ ۱ ۲۰۰

ه م ی - ب ا د - پ ا ی ن د ه - و پ ا ی د ا ر
۵ ۴۰ ۱۰ + ۲ ۱ ۴ + ۲ ۱ ۱۰ ۵۰ ۴ ۵ + ۶ ۲ ۱ ۱۰ ۴ ۱ ۲۰۰

که چون بیکدیگر افزائیم شمار ۱۳۱۴ در آید و آن سالی باشد بسالمه یزدگردی برابر با سال ۱۳۲۴ خورشیدی که در آنسال این تندیس در تهران برپا گردید .

آن واژه ها را که شمار آن بسال باشد (مادهٔ تاریخ) گو

وگویندگان را در این باره دستورها و آیین هاست که بر آن روش سرود

یا چامه سرایند و چون سخن پیوسته (کلام منظوم) بهتر در یاد بماند و از آسیب فراموشی

برکنار باشد این روش سالمه نویسی بروزگاران باز مانده است.

(۱۶) شمارندهٔ سال از یزدگرد: گویندهٔ سالمه یزدگردی را خواسته است

و آن سالمه پارسیان است که پس از برافتادن روزگار ساسانیان از

فرمانروائی تا امروز نگاهداشته اند.

ابوریحان بیرونی درباره این سالمه گوید:

«اما پارسیان بروزگار دولت خویش تاریخ بروزگار آن

ملک داشتندی که میان ایشان بودی - و چون بمردی تاریخ از روزگار آن کردندی

که از پس او نشستی و چون دولت ایشان بشد تاریخ از آن سال گرفتند که یزدگرد بن

شهریار بن خسرو پرویز بملک بنشست و او آخرین ملکی بوده است از خسروان و سالهای او

بی کبیسه و بی بهیزک (بهیزک و وهیزک ماه کبیسه برسم قدیم پارسیان) دارند و بیشتر گبرکان و مغان

تاریخ از هلاک شدن یزدگرد دارند و آن از پس ملک وی است به بیست سال (التفهیم

چاپ تهران. برگ ۲۳۸ »

و دانشمند فرزانه حسن تقی زاده که نامهٔ ژرف در رشتهٔ

گاه شماری نبشته است میگوید:

« آنچه خبر از ماه و سال ایرانی در تواریخ قدیم داریم ..... اینست

که در سال جلوس یزدگرد سوّم ساسانی آخرین پادشاه آن سلسله در ۶۳۲ مسیحی

و ۱۱ هجری نوروز یعنی اوّل فروردین ماه در ۱۶ حزیران « ژوئن » رومی یعنی در

روز نود و یکم از اوّل بهار واقع بوده است .... و اکثریت زردشتیان تاریخ

معروف یزدگردی را از جلوس یزدگرد سوّم ۶۳۲ م. و بعضی دیگر از وفات

یزدگرد بسال ۳۱ هـ. میشمرند ..... »

« نگاه کنید به گاه شماری در ایران قدیم چاپ تهران. برگ ۴ و ۱۵۰ و ۱۷۹ و ۳۰۳ »

« ۱۷ » نخستین فکرت پسین از شمار: ترجمانی سخن بخردان و دانشمندان است

که گفته اند: « اوّل الفکر آخر العمل »

« ۱۸ » توانا بود هر که دانا بود: این نیم سرواد از فردوسی را

در سال ۱۳۰۴ خورشیدی که این بندهٔ رهی بکار دستوری فرهنگ

سربلند بود برای کارکردهای فرهنگ برگزیده و آیین چنان شد که این سخن نغز و بلند را درسراسر نامه های فرهنگی و دانشنامه ها (دیپلمها) و ساختمانهای آموزشگاهها بنویسند و همچنین در روی نشان فرهنگی برنگارند و زیب پیکر کنند باشد که نوآموزان و دانشجویان این سخن گوینده بزرگ را همواره دستور زندگی دانسته در برابر دیده و دل بدارند و بر آن کار فرمایند.



چند واژه از بیهقی[1]

در گنجینهٔ «جنگ» دست‌نبشت که به نامهٔ خانهٔ «ملک»[2]
در تهران دیده شد چند برگی در دفتری نگاشته آمده است از واژه‌های
پارسی و تازی - بنامهٔ ابوالفضل بیهقی[3] دبیر سلطان محمود. این گنجینه
که بنامهٔ «نسخ» نگاشته شده و شوال ۶۵۲ روزمه نگارش آنست
دارای پاره‌های گوناگون همه در واژه‌شناسی[4] «علم لغت» است
که از آن میان این چند برگ به ابوالفضل بیهقی بازداده شده و ما آنرا همچنان
سراسر در این پارسی‌نامه برمینگاریم چه از چند سود دور نباشد:
نخست آنکه سیصد و هشتاد واژهٔ پارسی بدانگونه که در سدهٔ چهارم
پارسی زبانان خراسان بکار میبرده‌اند بما میآموزد و خراسان در آن
روزگار گهوارهٔ دانش و فرهنگ بوده است و دیگر آنکه همسان

آن واژه ها بتازی بدست میآید درست بهمان روشی که در آن
روزگار در نزد فرهنگیان روان بوده و در نگارش و گفتار بکار میبرده اند
و گرانی مایهٔ این دفترچه «رساله» از آنست که دبیری دانشمند که در دربار
پادشاهی دانش پرور، بروزگاریکه هنر و فرهنگ رارجی گران
بوده است مینوشته آن واژه ها را گرد کرده و در آن زمان بوده است
که بزرگترین استادان زبان پارسی مانند فردوسی و فرخی و عنصری
و گویندگان دیگر شبا نروزان انجمنها میداشته اند و بیگمان این
سخنان زبانزد آنان بوده. پس این استوارترین نبشته ایست که از
هزار سال پیش بدست مانده و در درستی و راستی و استواری آن
جای هیچ گمان نیست. -

«این فصلی است از رسائل ابوالفضل شاگرد ابومنصور
مشکان (۵) دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند
بدانک بجای

بستاخی (۶) انبساط نویسند

بجای خویشتن بسیدن القباص نویسند بجای ترسانیدن تهدید نویسند

شوریدگی	اضطراب «	« یاری دادن	اعانت «
یاری خواستن	استغاثه «	« حرمت	ایجاب [7] «
زر و سیم	مال صامت «	« ضیاع و ستور	مال ناطق «
پیوسته داشتن	مواظبت «	« سختی رسانیدن	نوائب «
رستگاری	خلاص «	« چاکران و خادمان	اتباع و اعوان «
این جهان	معاش «	« آن جهان	معاد «
اندیشه	تأمّل «	« آهستگی	تأنّی «
نیک شدن	صلاح [8] «	« استواری	ثقه «
آرزومندی	تمنّی «	« سازگاری	عشرت «
همراهی	صحبت «	« عطا	بذل «
کردار	صنعت [9] «	« هشیاری	حزم «
یاد کردن نیکی	محاسن «	« یاد کردن زشتی	مَساوی «
لاف	ریا [10] «	« تکیه کردن	اعتماد «

بجای ستدن و دادن تصرّف نویسند بجای جهد کردن استقصا نویسند
« استواری کردن احتیاط « « هلاک تلف «
« اندیشگی تغافل « « خوشی طیبته النفس «
« مرگ وفات « « نبرد کردن مزاحمت یا مقارعه[11] «
« بخویش خواندن استمالت « « حریصی کردن ترغیب «
« ترسانیدن ترهیب « « مانندگان نظائر «
« کاغذ نانوشته بیاض « « کاغذ نوشته سواد «
« پیش مقدّم « « پس مؤخّر «
« از حال گردانیدن تغییر « « استوشدن[12] اعتراف «
« بررسیدن تعرّف « « کار پوشیده مبهم «
« خو سیرت « « مهر اشفاق «
« شاید بود ممکن « « جماعتی از مردمان طبقات «
« بسیاری اضعاف[13] « « بردباری احتمال «
« خانگیان اهل بیت « « فریاد خواستن استغاثت «

بجای خوار داشتن اهانت نویسند بجای دیگربار معاودت نویسند

〃 حکم قضیّت 〃 〃 همسازی موافقت

〃 آگاه کردن اِنها 〃 〃 حال خویش قائم بعینه

〃 روستا سواد 〃 〃 نشان شعار

〃 فسوس سخریت 〃 〃 نان و آب طعام و شراب

〃 شتاب کردن تعجیل 〃 〃 آخر عقب

〃 خویشاوندان اقارب 〃 〃 اندازه کردن اعتبار

〃 بیگانگان اباعد 〃 〃 دانسته معلوم

〃 ضیعت عقار(۱۴) 〃 〃 کار باز افتادن انفساخ

〃 پوشیده شدن کار اشتباه 〃 〃 تمام وافر

〃 یکان شناختن تفرّس 〃 〃 سازکاری اُهبّت

〃 استوار محکم 〃 〃 پس یکدیگر ترتیب

〃 دوستی مصادقت 〃 〃 مراد غرض

〃 برابری کردن معاومت 〃 〃 کارزار وقعت

بجای داوری منازعت نویسند بجای دوگروهی عصبیت نویسند

〃 فضولی تطاول 〃 〃 دفتر جریده 〃

〃 مردم بیابان اهل بَرّ 〃 〃 اهل شهر اهل حضر 〃

〃 درماندگی اضطرار 〃 〃 اسباب(۱۵) دعاوی 〃

〃 میانجی متوسط 〃 〃 دعوی طلب مطالبت 〃

〃 زندگانی و مرگ حیاة و مماة 〃 〃 راز سِرّ 〃

〃 آشکارا علانیه 〃 〃 بریدن قطعیت 〃

〃 بازداشتنیها موانع 〃 〃 خداوندی کردن رعایت 〃

〃 خویشتن نگاه داشتن صیانت 〃 〃 روی نهادن اقبال 〃

〃 پشت دادن ادبار 〃 〃 مدارا تلطف 〃

〃 گمان تخمین 〃 〃 حجّت برهان 〃

〃 گردش روزگار صروف دهر 〃 〃 بدحال ممتحن(۱۶) 〃

〃 پیمان میثاق 〃 〃 پیوستگی کردن وسیلت 〃

〃 براغالیدن تضریب 〃 〃 غمز کردن سعایت 〃

بجای کوشش	سعی نویسند	بجای خراج و مؤنت	ضریبه نویسند
« درخواستن	تکلیف «	« نیازمندیها	حوائج «
« پیمان	شریطه «	« بزه کاریها	مآثم «
« گزیدن	ایثار «	« اصل شمار	قانون[17] «
« مایه	رأس المال «	« فخر کردن	مباهات «
« دوروئی	مداهنت «	« غلط افکندن	مراهنت «
« کار پوشیده کردن	تلبیس «	« خدر کردن	توقّی «
« ارزانی	استحقاق «	« گله کردن	شکایت «
« از ستم نالیدن	تظلم «	« جدائی	مفارقت «
« دلیری	تجاسر «	« شایستگیها	مصالح «
« ناخوبیها	فواحش «	« حقیقت و مجاز	جدّ و هزل «
کار فرمان	قهرمان «	« تسویف کردن	تخلّف[18] «
« سخن گشاده کردن	تصریح «	« سخن پوشیده گفتن	تعریض «
« از بن برکندن	استیصال «	« زاری کردن	جزع و تضرع «

بجای چیزی به مردم قسمت کردن توزیع نویسند بجای از حد در گذشتن تعدی بنویسند
〃 گرانی کردن تثقیل 〃 〃 سبکی کردن تخفیف 〃
〃 همداستانی رضا 〃 〃 بگزاردن استیفا 〃
〃 مال جمع کردن حیلت (؟) 〃 〃 روزگار نزدیک عهد قریب 〃
〃 روزگار دیر عهد بعید 〃 〃 روی از کار گردانیدن اعراض 〃
〃 کدخدای خانه صاحب عیال 〃 〃 از اندازه درگذشتن افراط 〃
〃 تمام ناکردن تقصیر 〃 〃 قیاس حزر کردن (۱۹) 〃
〃 شایستگی کردن کفایت 〃 〃 پارسائی ستر و صلاح 〃
〃 ناپارسائی فسق و فجور 〃 〃 فرمودن نیکی امر معروف 〃
〃 بازداشتن از بدی نهی منکر 〃 〃 حرامها محارم 〃
〃 نکوهشها ذمایم 〃 〃 شایستها مناقب 〃
〃 نازیدن افتخار 〃 〃 کج رفتن احتراز 〃
〃 نکوهیدن توبیخ 〃 〃 ناکامی عنف 〃
〃 آسانی سهل 〃 〃 کارهای پیش آمده مهمات 〃

بجای گناه زلّت[20] نویسند بجای کینه کشیدن انتقام نویسند

″ آزار سخط ″ ″ گردن کشیدن عصیان ″

″ خویشتن برداشتن تکبّر ″ ″ فروتنی تواضع ″

″ فزونی چیزی برچیزی ترجیح ″ ″ مهربانی تعطف ″

″ کار درگردن کسی کردن تکلیف و تقلید ″ ″ درویشی مُقل[21] ″

″ توانگری مُکثر ″ ″ خبر درست ناشنیده ارجاف[22] ″

″ ناروان کردن خلف[23] ″ ″ دست یافتن فرصت ″

″ حق دادن انصاف ″ ″ حق ستدن انتصاف ″

″ خویشتن نازیدن عُجب ″ ″ ناگاه رسیدن مفاوضه ″

″ ستهیدن[24] مناظره ″ ″ گرانمایه نفیس ″

″ روزکار دادن امهال ″ ″ چند دفعت دادن ″

″ یکبار دفعت ″ ″ اوّل کار ابتدا ″

″ آخر کار انتها ″ ″ بخش قسط ″

″ گونها انواع ″ ″ برفرودی مردمان مراتب ″

بجای بیکار شدن	معطل نویسند	بجای خرد انگاشتی	تدنق [۲۵] نویسند
« شمار باریک کردن	مناقشت «	« انگاشتنی	محسوب «
« کار بر حال بگذاشتن	توقف «	« دیدار نیکو	منظر «
« هنر نیکو	مخبر «	« نیکو شناخته	مشهور «
« بدی شناخته	متهم «	« چیزی نهاده	ذخیره «
« گذریان	ابناء السبیل «	« مردمان بکار آمده	خاص «
« فروتر ایستادن	عام «	« مردمان نابکار	اوباش «
« شر انگیزی	غوغا «	« ستوهی	ملامت «
« رها کردن	اطلاق «	« بزرگ داشتن	تعظیم «
« سبک داشتن	استخفاف «	« بسندگی	اکتفا «
« بی نیاز شدن	استغنا «	« برخوردن از چیزی	استمتاع «
« چیزی در وقت پیدا کرده	وظیفه [۲۶] «	« دل بر چیزی نهادن	اعتقاد «
« آرایش	زی [۲۷] «	« عیب	منقصت «
« پناه گرفتن	اکتفاء-التجا «	« ترسیدن	فزع «

بجای نشان	سیما نویسند	بجای فرزند نیک نجیب	فرزند بد نا خلف نویسند
» عفو کردن	تجاوز »	» هم پشتی کردن	مظاهرت »
» گروه	طائفه »	» آشوب	تشویش »
» همانند	شکل »	» آرزومند	مشتاق »
» در رسیدن	تدارک »	» خویشتن در افکندن	اقتحام (۲۸) »
» اندیشه کشیدن	اهتمام »	» سود	رفق و ربح (۲۹) »
» زیان	خسران و ضیعت »	» ناشایستی بزرگ	مکابره »
» رنج سخت	مشقّت »	» درویشی	فاقت »
» خواری	مذلّت »	» ناهمتائی کردن	مخالفت »
» همتائی کردن	موافقت »	» بیداری	تنبه »
» راست کردن	مرمّت »	» فریفتن	غبن »
» اندوه	تأسف »	» پشیمانی	ندامت »
» حرمت داشتن	توقیر »	» شادی	مسرت »
» گزند رسیدن	مضرّت »	» آزمودن	ابتلا »

بجای سبک روحی ظرافت نویسند — بجای روی شناسی معرفت نویسند

״ ناشناختی مجهول ״

״ سخن کوتاه کردن ایجاز ״ — ״ درازکردن تطویل ״

״ زنده حی ـ قائم ״ — ״ نرمی کردن رفق ״

״ به کاری خویشتن در افکندن تهوّر ״ — ״ بخردی کردن سفاهت ״

״ سبکساری طیش ״ — ״ تنهائی عزلت ״

״ پیراختن فراغ ״ — ״ زیادت فضیلت ״

״ بدسگال حسود ״

״ بازداشتن منع ״ — ״ ببدیاد کردن طعن ״

״ نوافتادن عارض و حادث ״ — ״ ستد و داد اخذ و عطا ״

״ شنیدن سماع ״ — ״ تنگدلی جزع ״

״ خرسندی قناعت ״ — ״ سپاسداری حمد ״

״ دشوار داشتن کُره ״ — ״ دشوار فرمودن اکراه ״

״ پذیرفتن قبول ״ — ״ بی آرام شدن قلق ״

״ دست یافتن ظفر ״ — ״ پذیرفتار شدن ضمان ״

״ باریک دیدن بصارت ״ — ״ تواند بود امکان ״

بجای تواند کرد	تمکین نویسند	بجای دشمن کامی	شماتت نویسند		
« استوار کردن	ابرام «	« سخن پوشیده شدن	اشکال «		
« درگردن کسی کردن	الزام «	« آموختن	تعلّم «		
« گماشته	مسلط «	« شناسا کردن	تعریف «		
« تعریف	تحریض «	« ادب کردن	تعزّر «		
« آزمایش	تجربت «	« شگفت داشتن	تعجب «		
« سخن از دهن گرفتن	تلطف «	« از خویشتن خوبی نمودن	تجمل «		
« خجستگی گرفتن	تبرّک «	« نیک رستن	تنعّم «		
« بازجست کردن	تفحّص «	« سخن با روی گفتن	مخاطبه «		
« یکدیگر را یاد کردن	مذاکرت «	« یکدیگر را نامه نوشتن	مکاتبه «		
« هم بخش کردن	مقاسمت «	« برداشت کردن	مرافعه «		
« سیم ستدن و دادن	مضاربت «	« روی با روی	مشاهدت «		
« هم نشینی	منادمت «	« نان و نمک خوردن	ممالحت «		
« عتاب کردن	معاتبت «	« نیکی نمودن	احتساب «		

بجای پس نگریستن التفات نویسند — بجای شکوهیدن احتشام (۳۰) نویسند

〃 بیرون آوردن استخراج 〃 — 〃 برابر آمدن استقبال 〃

〃 پذیره شدن تلقّی 〃 — 〃 مصیبت رسیدن تعزیت 〃

〃 شادی یاد کردن تهنیت 〃 — 〃 عطا دادن مهتران صلت 〃

〃 عطا دادن امیران جائزه 〃 — 〃 ناصواب غلط 〃

〃 واگر در حساب باشد غلت (۳۱) 〃 — 〃 دلتنگی وحشت 〃

〃 رامش نزهت 〃 — 〃 پارسائی ورع 〃

〃 زیادتی پیدا آوردن توفیر (۳۲) 〃 — 〃 بر خدا اعتماد کردن توکل 〃

〃 گمان بردن توهم 〃 — 〃 روی در روی کردن مواجهت 〃

〃 بر چیزی فرو نهادن مواضعت 〃 — 〃 نیمانیم مناصفت 〃

〃 ارزانی استیجاب 〃 — 〃 در کاری شدن شروع و خوض 〃

〃 همیشگی دوام 〃 — 〃 تعلیم ریاضت 〃

〃 واقف شدن احاطت 〃 — 〃 گردانیدن تحویل 〃

〃 خجلت تشویر (۳۳) 〃 — 〃 یک از دیگر جدا شدن فرق 〃

بجای گشتن از جای بجای تحوّل نویسند بجای کم و بیش آمدن تفاوت نویسند

" بی روی باروی گفتن غیبت " کار راست ایستادن استقامت "

" فایده دادن افادت " فایده ستدن استفادت "

" گردن نهادن اطاعت و انقیاد " گردن کشیدن طغیان "

" سخن بیهوده هذیان و طغیان " سایه گرفتن حمایت "

" اندیشه کشیدن عنایت " سخن باز گردانیدن حکایت سخن "

" خواندن دعوت " بازی لهو "

" فراموشی سهو " تنهائی خلوت "

" دیدن لقا " پایندگی بقا "

" عمل دادن تولیت " دشمن دادگی کردن معادات "

" حق جستن تقاضا " هم دیدار رسیدن التقا "

" پرهیز کردن احتما " سخن از کسی با دیگر گفتن (کردن) روایت "

" نیرومند کردن تقویت " بر چیزی خداوند شدن مستولی "

" پارسائی عفاف " ستهیدن (۳۴) لجاجت "

بجای پاره روی هساسهٔ بشاآ نویسند بجای خستو شدن اقرار نویسند
« « ناخستو شدن انکار « « منت نهادن امتنان «
« « آرامیدن استقرار « « بیزار شدن تبرا «

تمت الرساله

یادداشتها :

(۱) بیهقی : ابوالفضل محمد پور حسین بیهقی نویسنده و داستانسرای
نامی در سدهٔ پنجم اسلامی است بسال ۳۸۵ در دهکده (حارث آباد)
در سرزمین بیهق بجهان آمد. پس از آنکه روزگار جوانی را بدانشجوئی و هنرآموزی
بسر آورد و در فرهنگ پارسی و تازی دستی توانا یافت. بکنش دبیری در دیوان
نامه نگاری بدربار محمود غزنوی گماشته شد و زیردست خواجه بونصر مشکان
که مهتر دبیران پادشاه بود بنگارش پرداخت و نامه های نبشتهٔ استاد را پاکنویس
میکرد. مهتر دبیران باو مهر بسیار داشت و او را همواره مینواخت و میپرورد.
پس از مرگ بونصر بزمان مسعود پور محمود غزنوی همی خواستند
که او را جانشین استاد نمایند مگر گفتند که او هنوز جوان است و سال او
درخور این کار نیست از اینرو بوسهل زوزنی را گزیدند و بدیوان نامه نگاری

بجا رسید. وی با بیهقی ناسازگاری بسیار داشت. ملک تا مسعود زنده بود کار بیهقی بسامان بود. سرانجام دیگر پادشاهان ایرج او را نشناختند. زمانی خانهٔ او را بفرمان شاه بندگان ترک تاراج کردند. دیگربار بدستور داوران داور او را بزندان افکندند.

بیهقی در پایان زندگانی گوشه گیری در پیش گرفت و بنگارش داستان نامهٔ بس شگرف در سرگذشت خاندان ناصری (سبکتکین و فرزندان او) سرگرم شد که گویند سی پارهٔ بزرگ بوده است و کارنامهٔ شاهان غزنوی را تا بروزگار سلطان ابراهیم بخامه درآورده مگر از آن نامهٔ بزرگ جز یک بخش که بنام تاریخ مسعودی در یادکرد روزگار سلطان مسعود است چیزی بجای نمانده.

این داستان نامه بشیوهٔ نوآئین است و بر دیگر کارنامه‌ها برتری دارد از آن رو که پیش آمدهای روزانه را با زبانی ساده و روشنی روشن برنگاشته نزد فرهنگیان و دانش پژوهان جایگاهی ارجمند و ارزشی بسزا یافته است.

در تاریخ بیهق نوشته است که ابوالفضل را کتابی دیگر بوده است بنام « زینة الکُتّاب » که در آن نامه ها « مراسلات » را گرد کرده مگر آن نیز بجای نمانده بگردش روزگار از میان رفته است . باری بیهقی زندگانی را در غزنین بکار فرهنگ و کار نامه نویسی بسر آورد و در سال ۴۷۰ در آنجا بمرد.

« ۲ » نامه خانهٔ ملک ؛ کتابخانهٔ ملّی ملک - نام گنجینه ایست گرانبها از بهترین نامه های دست نبشت کمیاب و یگانه که راد مردی دانش دوست بنام حسین ملک - سالیان دراز از گوشه و کنار گرد آورده است و نامه خانه بپایند در تهران فراهم ساخته که مردم دانش پژوه از آن بهره مند گردند و گرد کننده را به نیکی یاد کنند.

این مرد فرهنگ دوست را بنگارندهٔ این سخنان مهر بسیار است چه همواره در نامه خانهٔ گرانمایهٔ خود را بروی من باز گذارده و هرگاه که مرا بنامه یا نوشته‌ٔ در آنجا نیاز افتاده بیدریغ بمن باز سپرده و از این رهگذر پیوسته مرا سپاسگزار خود ساخته است . از آن میان همین دفتر « رساله » بیهقی است که من از آنجا گرفته و در این سخنان جای داده ام.

(۳) بیهق: سرزمینی است در باختر نیشابور که سراسران چهار روز راه کاروانی است و شهر بزرگ آن نخست خسروگرد بوده که سپس ویران گردیده و سبزوار بجای آن آباد شده میان آن دو شهر یکفرسنگ راه است.

در زمانهای دیرین سبزوار را «بیهق» میگفته اند و از سبزوار بهر سو که بیست و پنج فرسنگ بشمار آورند همه در سرزمین بیهق اندر باشد یاقوت گفته که آن سرزمین بروزگار او سیصد و بیست دهکده داشته است. و بن این واژه بپارسی «بهیه» بوده بدین چم که بهترین بخشهای نشابور است یا بهین بدین چم که سراسر آن خاک را پیمایش کرده اند و با پی اندازه گرفته. مردم این مرز و بوم از سده های نخستین اسلام همواره پیرو آئین (شیعه) دوازده امامی بوده اند. (نگاه کنید به ل استرنج. برگ ۳۹۱ - یاقوت - حمدالله مستوفی تاریخ بیهق نگاشته ابن فندق چاپ تهران)

(۴) واژه شناسی: (علم لغت) رشیدی واژه را بمعنی «کلمه» گرفته و در فرهنگ نظام ازاوستا. واچه را بمعنی حرف زدن یافته که چ به ژ تبدیل شده است.

(۵) بونصر مشکان منصور پور مشکان: مهتر دیوان سلطان محمود که در رشتهٔ نامه نگاری (نثر ترسل) از بزرگان بنام است. نام او در داستانهای بیهقی بسیار یاد شده و بیهقی زیر دست او بوده و همه جا خود را شاگرد و او را استاد خوانده و گفته است که «او مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عز یافتم» بونصر بزمان پادشاهی مسعود پسر محمود بسال ۴۳۱ھ در غزنی درگذشت.

(۶) بستاخی: جهانگیری گوید: «بستاخ با اوّل مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند. امیر خسرو فرماید.

«بزرگی کردن ار چه نارواییست نه کبر است اینکه فرّ پادشاییست
اگر نبود بچشم خاصگان باز ز بستاخی که دارد عام را باز»

در رشیدی گوید: بستاخ و بیستاخ بالکسر بمعنی گستاخ باشد. خسرو گوید:

بسیار شد این سخن فراخی زاندازه گذشت بیستاخی

(۷) ایجاب: جایگاه کسی را شناختن و حقّ او را ادا کردن است.

فی المنجد : «اوجب ایجاباً بفلانٍ حقّه : راعاه - یقال « قد فعلتُ ذلک ایجاباً لحقّه.»

« ۸ » صلاح : فی القاموس : « الصّلاح ضدّ الفساد.» فی المنجد. «صَلَح صلاحاً - ضدّ فَسَدَ - زالَ عنهُ الفَساد - یقال صلحت حال فلان. وصلح الرّجل - کان صالحاً - وصَلَح فی عمله یعنی لزمَ الصّلاحَ و یقال « هذا یصلح لک صلاحا » ای یُوافقکَ ویُحسِن بک .»

« ۹ » صنعت : فی المنجد : «صنع الشّیءَ صنعاً عمله وصنع الیه معروفا قدّمَه . والصّنعة عملُ الصّانع .»

« ۱۰ » لاف : اسدی درچم لاف گوید : لاف بتازی صلف بوَد و بپارسی خویشتن ستودن - بوشکور گوید

نگویم من ای خوب شاه ازگزاف زبان زود نگشایم از بهر لاف

وترجمانی لاف به ریا درست نباشد ، چه «ریا» بتازی خود نمائی باشد نه خودستائی . فی المنجد : « الرّیاءِ التّظاهر بخیرٍ دون حقیقةٍ » یقال « فعل ذلک ریاءً » ای تظاهُراً بخلاف ما فی باطنه . ولاف بتازی

همان صلف است چنانکه اسدی گفته: فی المنجد: «صَلَف صلفاً - تمدّح بما لیس فیه او عنده وادّعی فوق ذلک اعجاباً و تکبّراً - فهو صَلِف - جمعه صَلِفون وصُلُفاء.»

(۱۱) مقارعه: «زد و خورد کردن» فی المنجد: قارَعَه قِراعاً ومُقارعةً ساهمه وتقارعَ القوم ضارَبَ بعضهم بعضاً وقارَعُوا بالرّماح ای تطاعَنوا بها

(۱۲) استو شدن چون خستو شدن. اسدی گوید. خستو مُقرّ وراضی بود. فرخی گوید:

برفضل او گوا گذراند دل گرچه گوا نخواهند از خُستو

(۱۳) اضعاف: «چندبرابر» فی المنجد: «ضِعفُ الشّیّ مثلاً فی المقدار - او مثله - وزیادةً غیر محصوره. جمعه اضعاف.»

(۱۴) ضیعه: «دارائی از آب و زمین» فی المنجد: «الضّیعه - الأرض المُغلّه - جمعه ضِیَعٌ وضِیاعٌ وضیعات.»

(۱۵) این واژه در دفتر پاک شده و درست خوانده نشد.

(۱۶) ممتحن: «نرم شده - کوبیده شده» امتحن الشّی - ضربه ولیّنه

در سدهٔ چهارم واژهٔ ممتحن بدینسان در خراسان بکار برده میشده. منوچهری گوید:

هردوگریانیم و هردو زرد و هردودرگداز   هردوسوزانیم وهردوفرد و هردوممتحن

(۱۷) قانون: فی القاموس: «القانون مقیاس کل شیئ. جمعه قوانین

بن این واژه یونانیست Kanôn بمعنای شاره دخط کش

که در زبان لاتینی نیز بکار برده شده Canonicus و در زبان

مردم کلیسا بچم «اصول فقه» بکار رفته و در این روزگار «آئین دادگستری و

کشورگزاری» را قانون گویند.

و نیز نام سازیست که دارای تارها باشد و نیز نامه که بوعلی سینا در

دانش پزشکی نگاشته قانون نامیده است.

در سدهٔ چهارم در خراسان این واژه همچنانکه در این دفتر آمده بچم اصل

شمار میآمده. ناصر خسرو گوید:

ز تصنیفات من زادالمسافر   که معقولات را اصل است و قانون

و نیز گوید:

نیک و بد و دیوی و فرشتگی را   سوی خرد مردمی ست مایه و قانون

ونیز معنای آیین کشورداری آمده ، چنانکه مسعود سعد گوید :

با ذات اقبال تا بدست سعادت راست نهی ملک خسروی را قانون

(۱۸) تسویف : (جانشین کردن) کما یقال سوّفت فلاناً امری ای ملّکته ایّاه وحکّمته فیه ونیز (امروز و فردا کردن) المماطله همچنانکه آمده است سوّفه ای مطّله وقال له مرّةً بعد مرّةٍ «سوف اعمل»

(۱۹) قیاس : (حزر کردن) من الحزر وهو التقدیر والخرص کالمحزرة (القاموس)

(۲۰) زلّت : الزلّة ای السقطة والخطیئة . (المنجد)

گویا بهتر باشد که زلّت به لغزش ترجمانی شود نه به گناه

(۲۱) المُقِل : رجل مُقِلٌ واَقَلّ فقیر وفیه بقیةٌ من القِلّة ضدّ الکثرة (القاموس) المُکثِر ضدّه

(۲۲) ارجاف : (بجای خبر درست ناشنیده یا درست ناشده)
«ارجف ای خاض فی الاخبار السیّئة والفتن قصداً ان یُهیج النّاس والاراجیف الاخبار المختلفة الکاذبة السیّئة - یقولون : «اذا وقعت المخاویف کثرت الاراجیف»» المنجد

(۲۳) خلف: در اصل خلف بجا رحطی است وگویا که لغزش نویسنده باشد وخُلف درست است بخاء معجمهٔ مضمومه وهو عدم انجاز الوعد وهو فی المستقبل کالکذب فی الماضی)

(۲۴) مناظره ستهیدن: جهانگیری گوید «ستهیده - بی فرمان وستیزکننده راگویند. حکیم فردوسی گوید:

«همان طوس نوذر از آن بستهید کجا پیش اسب من آنجا رسید»

«ستیز وستیزه سه معنی دارد اوّل جنگ ودشمنی. شیخ سعدی گوید.

چو جنگ آوری باکسی در ستیز که از وی گزیرت بود در گریز

دوّم لجاج وسرکشی بود نظامی گوید:

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن

سوّم خشم وکین بود - اسدی گفته:

تهونا مه چون دید شد پر ستیز زبان را بدشنام بگشاد تیز

در رشیدی گوید: ستیهش وستیهنده بوزن ومعنی ستیزش وستیزنده وبرین قیاس ستیهیدن وستهیدن. والمناظره من التناظر - تناظرا

في الامر اي تجادلا واحدهما المناظر.

«۲۵» تدنق: «خرده نگارشی» التدنّق من «دانگ» فارسیّة وهو كون المرءِ شحيحاً يضنّ بدقائق الامور فهو دنيق. والدّنق او «دانگ» فارسيّة سُدْس الشئ. جمعه الدّوانق والدّوانيق «المنجد».

«۲۶» بجای چیزی در وقت پیدا کرده. وظیفه: في المنجد: «الوظيفة ما يُعيّن من عمل او طعام و رزق و غير ذلك. وبمعنى العهد والشرط وربّما استعملت بمعنى المنصب و الخدمة يقال «للدّنيا وظيفه» در زبان فارسی وظیفه بمعنای مزد و مواجب سالیانه است چنانکه حافظ گوید.

«وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید»

و نیز بمعنای تکلیفی است که بر عهدهٔ شخص مقرّر باشد چنانکه گویند «نظام وظیفه» یا «وظیفهٔ وطن پرستی». ظاهراً ترجمهٔ بیهقی از این کلمه بمعنای اوّل است.

«۲۷» بجای آرایش. زیّ: الزّیُ. الهيئة. هيئة الملابس يقال «من خرج عن زيّه فدمه هدر».

«۲۸» بجای خویشتن درفکندن اقتحام: اقتحم الامر رمى نفسه فيه

بشدّة او مشقّة . » (المنجد)

(۲۹) بجای سود - وفق : « الوفق مصدرٌ - المطابقة بین الشیئین وقدرُ الکفایة . یقال « کسبه وفق عیاله » ای قدر کفایتهم » . و بکار بردن این کلمه بجای سود بنظر غریب مینماید .

(۳۰) بجای شکوهیدن - احتشام : در فرهنگها « شکوهیدن » را بچم ترسیدن و بی آرام شدن نگاشته اند . در جهانگیری از سخن سنائی گواه آورده و گفته است :

کوه گر پر ز مار شد مشکوه　　　سنگ تریاک هم بود در کوه

و قطران هم گفته است

جهانداران ز خشم او شکوهند　　　چو غمازان شکوهند از عیاران

مگر از آنجا که شکوه بچم حشمت باشد و از این ریشه شکوهیدن را با حتشام ترجمانی کرده است .

(۳۱) غلت بجای غلط : در فرهنگها دیده نشد - شاید که در آن زمان غلط در حساب را به تا مینوشته اند و اگر گونه آن غلطیدن بجای غلتیدن معروفست .

(۳۲) بجای زیادتی پیدا کردن - توفیر؛ وَفَّرَ توفیراً - للمال ای لم ینقص منه - کَثُرَ واتَّسَعَ. توفیر بچم افزونی در خواسته و در بازرگانی و بپارسی امروزه بسیار آمده است. حافظ گوید؛

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم

(۳۳) بجای خجلت تشویر؛ "شوَّرَ بِهِ ای اَخْجَلَه وتَشَوَّرَ ای خَجِلَ واخْجَلَّ" (المنجد)

(۳۴) نگاه کنید بیادداشت (۲۴)



نامهٔ خسروان

در پایان سدهٔ سیزدهم هنگامی که آموزشگاه دارالفنون (۱)

در شهر پایتخت تازه بنیاد شده و استادان خردمند و دانشیان هنرپرور

در آنجا گرد آمده بودند. شاهزادهٔ دانش پژوه بنام جلال (۲) در آن

آموزشگاه بدانشجوئی و هنرآموزی بپرداخت. بنگارش داستان نامهٔ

نوین در سرگذشت شهریاران کشور ایران از آغاز پیدایش تا نزدیک

زمان خود کمر استوار کرد - این داستان نامه که سراسر بپارسی سره

از خامهٔ هنرپرور آن شاهزادهٔ آزاده تراوش نمود بنام نامی «نامهٔ خسروان»

نامبردار گشت.

این نامهٔ نوین بکلکی روشن و نوشتی خوانا در تهران

بچاپ سنگی رسیده - فرهنگیان و دانشمندان را بهترین ارمغان گردید.

نامهٔ خسروان در سه لخت جداگانه بخش شده بدین سامان:

بخش نخستین - از آغاز پیشدادیان تا پایان روزگار ساسانیان

که در سال ۱۲۸۵ در تهران چاپ شده.

بخش دوّم - از پیدایش پادشاهان اسلامی و خاندانهای

شهریاران ایرانی نژاد از طاهریان تا خوارزمشاهیان - در دیباچهٔ این بخش نامهٔ

سودمندیست از هوشنگ هاتیر(۳) که وی نیز با پیروی از روش پارسی نویسی شاهزاده

داستان زرتشتیان هند را نگاشته و دانستنیهای بسیار سودمند را

در بر دارد. این بخش در سال ۱۲۸۷ ه‍. در تهران بچاپ رسیده است.

بخش سوّم - از هنگام تاخت و تاز مغولان و

تاتاریان و پادشاهان دودمان چنگیزی تا پایان زمان خاندان ایرانی

نژاد زند این بخش در سال ۱۲۸۸ بچاپ رسیده است.

از آنجا که این شاهزاده با دانش و هنر زبان فرانسه را میدانسته

و به برخی نامه ها که فرنگیان دربارهٔ کشور ایران نوشته اند دسترسی

داشته از روی درست(۴) های کهن که برخی چهره شهریاران پیش از

اسلام را دارد و از روی دیگر تندیس ها که در ویرانه های تخت جمشید

و دیگر جاها بجا مانده برای هر یک از پادشاهان پیکره نگاشته و در

نامهٔ خود بچاپ رسانیده که هرچند بیشتر از روی پنداشت است

و پایه و بُن درستی ندارد با این همه چون این روش در نزد دانایان

رشتهٔ داستانسرائی بسیار نوآیین بوده همینکه بچاپ رسید نزد

دانشمندان جایگاهی ارجمند بدست آورد و روش پارسی روان و

کوتاه و تهی از پیرایه که آن نگارندهٔ چیره دست - بکار برده ارزش

بسیار یافت.

اکنون ما از هر یک از این بخشهای سه گانه پاره چند

نمودار را برگزیده در این پارسی نامه میآوریم - باشد که خوانندگان را

از آن سودی باشد.

نخست از دیباچهٔ آن نامه آغاز میکنیم که در آنجا چگونگی

روش و آهنگ خود را روشن کرده است.

۱- دیباچه

چنین گوید کمترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار[5]: چون از آغاز شهریاری گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار[6] که روزگار خسرویش پاینده باد - پیوسته هرگونه دانش و هنری در ایران پراکنده میشود و از هر کشوری دانشوران و هنرمندان بسرزمین پارس آمده و پیشه های گوناگون و دانشهای بیشمار بمردم این کشور میآموزند. و این شهریار دبستان بزرگی برپا کرده که «دارالفنونش» نامند و راستی شایستهٔ این نام است زیرا که پایهٔ هر دانش و هنری از این دبستان برپاست. این بنده چندی در این دبستان بآموختن زبان فرانسه که شیرین ترین زبان فرنگستان و کلید هر گونه دانشی است پرداخت و چندین نامه خواند روزی در این اندیشه افتاد که از چیست ما ایرانیان زبان نیاکان خویش را فراموش کرده ایم؟ و با اینکه پارسیان در نامه سرائی و چکامه گوئی نگیتی فسانه اند

نامهٔ در دست نداریم. که بپارسی نگاشته شده باشد اندکی
برنابودی زبان ایرانیان دریغ خوردم و پس از آن خواستم آغاز
نامهٔ پارسی کنم سزاوارتر از داستان پادشاهان پارس نیافتم
از اینروی این نگارش را نامهٔ خسروان نام نهادم و کوشیدم
که سخنان روان بگوش آشنا نگارش رود تا برخوانندگان
دشوار نباشد. (بخش نخستین برگ ۶)

۲ - از سرگذشت هوشنگ پیشدادی

هوشنگ[۷] پور سیامک پسرزادهٔ کیومرس پادشاهی بود
با دانش و خرد. بسی نامه در دانشوری نگاشته که یکی از آنها
جاویدان خرد[۸] گویند. برخی از آنرا حسن سهل[۹] دریافت کرده و بزبان
تازی درآورده. دیدار آن نگارش نشانهٔ است از نیروی
دانش او. پارسیان بر آنند که پیمبری داشته و از بسیاری
دادگستری او را - داد - مینامیدند.

این گروه نخستین بنام پادشاه دومین است که

پیشدادیان مینامند، برخی اورا ایران نامند واین کشوررا بنام وی خوانند- پارس و زردشت نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند ادرنیس[10] پیمبراوست سالها درجهان بود چهل سال جهانداری کرد دیهیم برسرنهاد آهن ازسنگ بیرون آورد واز آن سازجنگ ساخت ازپشم وپوست روباه وسمورزیرانداز کرد. کاریزها درآورد. برآبادی استخر[11] که پاتخت بود بیفزود دو شهر ساخت ؛ شوش[12] و بابل[13] اگرچه برخی برآنندکه بنیاد بابل ازضحاک[14] است.

روزی جانشین خود تهمورس راخواست و گفت ایفرزند دلبند، مرابراستی رای ودرستی پیمان وزیرکی هوش وبسیاری دانش تو امیدی بزرگ است. پیداست که درنهاد نگارش دانائیست وآمادهٔ شهریاری پس ازمن توئی، اینک کشوربتوگذاشتم وترا بنگاهداری مردمان برگماشتم. این بگفت وبدخمهٔ[15] نیاگان خود شتافت ودرآن جایگاه تاهنگامی که جهان

تا پایدار را بدرود گفت به پرستش یزدان پرداخت.

از اندرزهای اوست که در جاویدان خرد میفرماید: آغاز و انجام بسوی یزدان پاک است و یاری از اوست. ستایش او را سزاست. هر آنکو آغاز را شناخت ستایش پیشه کرد و آنکه از انجام آگاهی یافت بنده شد. هر که یاری از او دانست فروتن گشت. کسی که از داد و دهش وی آگاه شد به بندگی گردن نهاد و از سرکشی چشم پوشید. بهترین چیزیکه از خدا به بنده رسد دانش این جهان و آمرزش آن جهان است. خوشترین ارزنیکه بنده از خدا دارد تندرستی است. نیکوترین سخنان ستایش یزدان پاک.

خوی بندگان یزدان چهار پایه پسندیده برجاست: دانش- بردباری- پاکدامنی- داد: دانش به نیکوئی برای دست یافتن به نیکوئیست، و دانش به بدکاری برای پرهیز از آنست. دانش و کردار چون جان و تن‌اند. دانش بیخ است و کردار بر. دانش پدر است و کردار پسر. دانش بی کردار پسندیده نباشد کردار

بی دانش بانجام نرسد. توانگری در بی نیازیست. آسایش در
گوشه نشینی. آزادی در گذشتن از خواهشهای زیانکار. راستی
در درستکاری. بزرگواری در نیکخواهشی. وهم گفته است؛ برون
آور آزمندی را از دل خود تا بازشود بند پای تو وآسایش یابد تن تو.
ستمکار پشیمان است اگرچه ستایشش کنند، وستمکش آسوده است
اگرچه سرزنشش نمایند. فرمود؛ توانگری در خرسندی است
ودرویشی در جستن توانگری. بس پاسدار بی نیاز است اگرچه
برهنه وگرسنه باشد. بسیار جو اگر همه گیتی از وست درویش
است. آزمند اگر همه دارای جهان باشد تنگدست است.

وهم فرمود؛ مرد نت نزدیک است و در دست تو نیست.
روز وشب به تندی درگذرند. دمی نگذرد که روزگار بگذرد.
گرامی دار مرگ خود را وپیوسته نگران باش او را. هنگامیکه
آسایش تن با تو خو کرد از مرگ بیندیش. دمیکه از آسایش خشنود
گردی اندوهگین باش از رنج که بازگشت آسایش بسوی اوست

و دیگر گفته: نرمی بهتر از سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است

هنگامی که پادشاه زبردست شود اندیشه اش کج گردد و راستی

از او پوشیده ماند. و هم گفت: سه زیان است که چاره پذیر

نیست - دشمنی خویشان رشک همسران خواست خسروان

باندوهِ جنبندهٔ دیگران. سه نیکوکاری است که زیان پذیر نیست،

پرستش دانایان یزدان را شکیبائی دانشوران داد و دهش

بزرگان. و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است: تن آسائی

زندگانی - اندوختنی. رنجی را که یزدان فرستد چاره ندارد

و بهترین داروهای آن مرگ است. بدترین اندوه‌ها خواهش

زیست این جهان. و گفته: سه چیز در گیتی خوشی است و سه چیز

اندوه: شکیبائی بهر چه پیش آید. اندوه روزی فردا نخوردن

سپاس نیکوکاری. رنج آزمندی - خواست از مردمان

آرزوی چیزیکه پشیمانی آرد. چهار چیز بخشایش است: بنیاد نهادن

زن خواستن زر دادن وارسته بودن. و چهار چیز

رنج است: زن و فرزند بسیار تنگدستی همسایهٔ بد زن نافرمان. سختیها بجهان چهار است: بسیاری پیری و ناتوانی بیماری که در زاد و بوم خویش نباشد وام فراوان دوری راه و پیادگی. زن نیک آسایش مرد و آبادی خانه و یاری دهندهٔ بر نیکوکاری است. فرمود: کسی که نتواند چنین کارها کند او را مرد نتوان گفت: با زن کارزار کند و پیروزی نیابد بنیاد نهد جائی را و بانجام نرساند کِشت کند و ندرود. و سه چیز است که خردمندان باید از یاد نبرند: ویرانی جهان دیگرگون شدن آن رنجهای او که چاره پذیر نیست. دو چیز است که فراموش نباید کرد: خدا و مرگ. دو چیز است که از یاد باید برد: نیکی که بکسی کنی بدی که کسی بتو کند. و نیز گوید: نه با آرزو بی نیاز توان شد نه بخودآرائی جوان نه بدارو تندرست. اگر ترا چهار چیز باشد در گیتی برخوردار خواهی بود: نانی که از کار خود بدست آری پایداری در دوستی راستگوئی پاکدامنی

شش چیز در جهان کامرانی است : خوراک گوارا فرزند نیک زن همراه همنشین مهربان سخن راست دانش فراوان.

فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه از آهن پست شمشیر گرانبها نتوان ساخت. و نیز از اوست : سه چیز در سه جا سودمند است گذشت در هنگام گرسنگی خودداری در خشم بخشش در تنگدستی.

خردمندان را بچیز نیامدنی امید نیست. چیزیرا که درخور خود ندانند نخواهند و کاریرا که نتوانند بگردن نگیرند. فرمود : هشت چیز از بی آزمایشی است : خشم بیمایه بخشش بیجا رنج در تباهکاری نشناختن دوست از دشمن رازگفتن با بیگانه گمان نیک درباره مردم نیازموده باورکردن سخن بیخردان بسیار گفتن در هنگامی که سود نبخشد. هرکس به کنکاش کار کند همواره آسوده است

بدوستی پادشاه مناز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند. و هم فرمود : پادشاه را مستی نشاید چو او نگهبان کشور است و شایسته نیست که نگهبانرا دیگری نگهداری کند. در هیچ جا از این گفتار دور مباش

وخود را اندوهگین مساز چه روزگار دشمن فرزند آدم است پس بپرهیز از دشمن خود چون اندیشه در کار دشمن خود نمائی اندرز دیگران برای تو نشاید. (بخش نخست برگ ۳۱)

۳- ملکشاه(۱۶) و قیصر روم(۱۷)

در این هنگام قیصر اندیشهٔ کشور ایران کرد ملکشاه نیز از این سوی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرود آمدند. روزی پادشاه با چند تن از چاکران برای شکار از لشکرگاه بیرون رفته بدست سپاه رومیان گرفتار شد و او را نشناخته بلشکرگاه خویش بردند.

چون این داستان بنظام الملک(۱۸) رسید در همان شب چند تن بر در سراپرده فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه از شکار باز آمد و روز دیگر خود نیز نزد قیصر رفته و خواهش آشتی نمود. قیصر خواهش خواجه پذیرفته پس از گفتگو بر زبان آورد که برخی از مردمان شما روز گذشته بدست لشکریان ما گرفتار شدند

خواجه در پاسخ گفت بلشکرگاه ما که چنین گفتگوئی نبود. قیصر گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد. نظام‌الملک در بارگاه قیصر ایشان را گوشمال بسیار داد و بسوی لشکرگاه خویش بازگشت.

چون از لشکرگاه قیصر دور شدند از اسب پیاده شد پای شاه را بوسید و بر خاک افتاد و از آن سخنان ناشایسته پوزش خواست. ملکشاه دستور خردمند را بنواخت.

پس از آن کار این دو سپاه بکارزار پیوسته قیصر گرفتار شده ببارگاهش آوردند. چون ملکشاه را دید بشناخت گفت اگر پادشاهی ببخش. اگر بازرگانی بفروش. اگر گوشت فروشی بکش.

ملکشاه گفت شاهم و قیصر را با نوازش فراوان بتختگاهش فرستاد.[19] (بخش دوم برگ ۱۵۸)

۴ - سرگذشت یعقوب صفاری[20]

در آغاز کار با برادران بروی گری میپرداخت

یعقوب از این کار همیشه دل گران و در اندیشهٔ بزرگی بود. هرچه از آن پیشه بجنگ میآورد بجوانان بخش میکرد تا چند تن گرد آورده راهزنی پیشه کرد و در همان کار با بازرگانان به ده یک یا کمتر میساخت شبی بگنج خانهٔ درهم [21] پور نصر سپر رافع که در سیستان فرمانروا بود رفت زر و گوهر بسیار برداشته هنگام بیرون آمدن پایش بر چیز درخشنده خورد آن را بر زبان زد نمک یافت برای نمک شناسی آنچه را که اندیشهٔ بردن داشت بر زمین گذاشته از آنجا برفت.

بامداد چون گنجور درهم را از آن کار آگاه کرد. پادشاه گفت در شهر مردمان را آگاه کنند هرکس این کار کرده بی بیم بدرگاه آید. یعقوب ببارگاه رفت. شاه از وی پرسید چرا بگنجینه آمده و چیزی نبردی؟ وی چشیدن نمک را بازگفت این رفتار نزد شاه پسندیده افتاد. او را چاکر خویش گردانید. روز بروز بر بلندی پایه اش افزود تا یکی از سرداران وی گشت. رفته رفته پای بر اورنگ جهانگیری نهاد.

۵- رودکی[۲۲] و نصر سامانی

یکی از چکامه سرایان روزگار روی رودکی بود. گویند او از کشور ترکستان است و نابینا از مادر زائیده شد. چنان باهوش بود که در هشت سالگی بیشتر نامه های پارسی و تازی را از بر خوانده و آغاز چامه سرائی نمود و در نواختن رود نیز استاد شد و نصر در پرورش او بسیار میکوشید

گویند وی را دویست بنده و چهار صد بار بردار بود. چامه و چکامه های او بهزار هزار و صد و بیست هزار رسید

گویند سالی نصر بمرو رفته هنگام بسیاری در آنجا زیست. نزدیکان پادشاه بازگشت بزاد و بوم خویش را که بخارا بود خواهان بودند. از رودکی خواهش نمودند تا چکامهٔ چندی بسازد که شاه را بدان وادارد که به بخارا برگردد. رودکی بامدادی که پادشاه جامی نوشیده بود این چکامه گفته با آهنگ رود خواند.

یاد جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای او
پای ما را پرنیان آید همی

آب جیحون و شگرفیهای او
خنگ ما را تا میان آید همی

شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی

ای بخارا شاد باش و شاد زی
شاه نزدت میهمان آید همی

گویند این چکامه چنان در دل شاه جای گرفت که همان دم اسب خواسته ده فرسنگ بسوی بخارا راه پیمود (بخش دوم - برگ ٤٦)

٦ - داستانی از کریم خان زند[٢٣]

گفتگو و بزرگ منشی و نیکی های این پادشاه بزرگ با آقا محمّد خان[٢٤] بسیار است چنانچه همهٔ انها در این نامه نمیگنجد. چند گفتگو که پدرم[٢٥] چه خود در شیراز بوده و دیده و چه از برادر پدرش[٢٦] آقا محمّد خان شنیده در روزگار شهریاریش برای فرزندان خود داستان نموده و این بنده نیز از برادران بزرگم شنیده‌ام مینگارم؛

یکی - آقا محمّد خان چون وی را کشندهٔ پدر میدانست

ازخشمی که در دل داشت وکاری ازاو برنمیآمد شبها همینکه بربر
خوان کریم خان می نشست خنجر خود کشیده زیرانداز ها را ریز ریز
میکرد بامداد که سرایداران این داستان را بآن شاه بزرگ منش
مهربان میگفتند پاسخ میداد هیچ بروی او نیارید که دل شکسته
و پدر کشته است و هر شب زیرانداز دیگر بیندازید.

ونیز پدرم میفرموده: روزی در بارگاه آن شاه با آقا محمد خان
بودم مرا با برادرزاده خویش لطفعلی خان [27] بکشتی انداخت. اگرچه
وی در سال از من فزون بود من از او نیرومندتر بودم آقا محمّد خان
مرا اشاره میکرد که خود را بزمین اندازم. کریم خان به آقا محمّد خان
گفت پیرو بیکه [28] (زیرا بیشتر هنگام او را چنین مینامید) بچّه را
دوروئی میاموز. تو خود از دشمنی زیرانداز مرا ریز ریز مینمائی
و به بچّه دوروئی میآموزی. پس از آن برخاسته دست خود را
بر شانهٔ من میزد و آفرین میگفت و مرا بزمین زدن برادرزاده
وامیداشت تا اینکه وی را بزمین انداختم مرا پیش خوانده و بزانوی

خویش نشانده چهره ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود »

داستان ستونهای سنگی که آقا محمّد خان بروزگار

پادشاهی به تهران آورد بیشتر مردمان دانند . روزی که این ستونها را با گیرودار بسیار از کنده و باروی شیراز بالا میکشیدند کریم خان با آقا محمّد خان فرموده بود میدانم اکنون در چه اندیشه هستی با خود میگوئی برای این راه کم که ستونها را ببرند اینهمه رنج میکشند من چگونه اینها را به تهران برم (۲۹)

آقا محمّد خان نیز در آندم همین اندیشه را در دل داشت

چندین بار در انجمن زندیها از بستگان خود که شکایت میکرد گفته بود که اگر خدا بکسی فرزند یا برادرزاده میدهد خوبست مانند آقا محمّد خان باشد . پیداست که پس از من این جوان با یران دست یافته شهریار خواهد شد .

بزرگان زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا

ویرا نمیکشی ؟ پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده باشد

«من چگونه میتوانم از این کار باز دارم.» بخش سوم - برگ ۴۲۲

یادداشتها:

(۱) دارالفنون: در ۱۲۶۷ سالماهی اسلامی بفرمان میرزا تقیخان امیرکبیر آموزشگاهی نوین به پیروی از کشورهای فرنگستان در تهران بنیاد شد که در آنجا رشته های گوناگون فرهنگ و دانش را بروش دانایان باختر زمین بجوانان بیاموختند و آنرا «دارالفنون» نام دادند که ترجمانی واژهٔ Polytechnique بفرانسه است.

این آموزشگاه فرخجسته هنوز بهمان نام در خیابان ناصرخسرو «ناصریه» برجا و پایدار میباشد و پاچنامهٔ «دارالفنون» را بیادگار نگاهداشته اند.

دارالفنون تا سال ۱۳۲۵ ماهی بروش پیشین آموزشگاه ارجمندی بوده مگر از آن پس رفته رفته از شکوه و بزرگی دیرین افتاده و در فرهنگ نوین راه و روش آنرا دگرگون دیگر دانیده و بدبیرستانی ساده و خردمایه در آورده اند که در آنجا دانش آموزان سرآغاز دانشها را بیاموزند و از آن پرورشگاه والا

جز نام دارالفنون چیزی بجای نمانده

کاخ کهنسال آن دانشکده بدانسان که امیر ساخته بود تا سال ۱۳۴۸

ماهی برجا بود. مگر در آن سال بدستور فرهنگ خانهٔ کهن را ویران و ساختمانی

نوین بدست اندازه گران چابکدست که یکی از آنها مارکف روسی است

درجای آن بپا کرده اند - و این بنده رهی در هنگام دستوری فرهنگ دو ساختمان نو

در جن برین و فرودین آن بیفزودم که بسال ۱۳۱۳ خورشیدی پایان یافت

داستان بنیاد دارالفنون در بسیاری از نامه های زمان

قاجاریان چون ناسخ التواریخ - و روضة الصفا ناصری و دیگر جاها آمده

و ما از آن میان سخنی کوتاه از مرآت البلدان (ج ۲) در اینجا باز میآوریم

که از آغاز پیدایش این بنگاه فرخنده در این نامه یادگاری باشد.

«هم در این سال (۱۲۶۷) در ارک همایون مدرسهٔ مبارکه

دارالفنون ساخته شد. اگرچه شروع بساختمان و اقدام به بنای این محل

منیف و مکان رفیع فی الحقیقه در سال قبل شد - ولی در این سال خجسته

مآل ساخته آمد»

«طرح این بنا را میرزا رضای مهندس باشی بمعماری محمد تقیخان معمار باشی بنا نمودند. معلمین از برای تعلیم علوم جدیده و اکتشافات تازه والسنهٔ مختلفهٔ دول اروپا از فرنگستان طلبیدند.»

و نیز در یادکرد پیش آمدهای سال ۱۲۶۸ گوید.

«بنای مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون درارک پادشاهی در محلّی که اکنون واقع در میان خیابان ناصریّه و خیابان الماسیّه است نهاده و معلّمین برای هر علمی از دولت آستریه طلبیده و مسیو جان داود مترجم اوّل دولت علیّه که باین مأموریّت بوینه رفته بود اعلیحضرت امپراطور استریه او را با نیل مرام معاودت داده و چند نفر معلّم با او همراه نمودند....»

«روز یکشنبه پنجم ماه ربیع الاوّل این سال یکصد نفر از اولاد شاهزادگان عظام و امرا و اعیان و رجال دولت که برای تحصیل در این مدرسه منتخب شده بودند توسّط میرزا محمّد علیخان وزیر دول خارجه شرف اندوز خاکپای مبارک شده بعد از آن در مدرسهٔ مبارکه بمیمنت شروع بتحصیل کردند و در این روز دارالفنون افتتاح یافت و ابتدا علمی که شروع شد مشق پیاده نظام

ومشق توپخانه ومشق سواره نظام و هندسه و طب و جراحی و علم دواسازی

و علم معدن بود..... واز آن روز علوم جدید و انکشافات نافعه ملل فرنگ

که در چند مائه بزحمت بسیار معلوم شده بود درین مملکت شروع بانتشار نمود...»

(۲) جلال : جلال الدین میرزا قاجار کهترین فرزند فتحعلی شاه است

در سال ۱۲۴۲ بزاد و هشت ساله بود که پدرش جهان را بدرود گفت. پس

بروزگار جهانداری محمد شاه و ناصرالدین شاه برآمد و پرورش یافت و جوانی

نوخواسته شد- باروئی زیبا و دلی دانا- با دانایان و خردمندان و سخنسرایان

پیوسته همنشینی گزید و در آموزشگاه دارالفنون بدانش پژوهی پرداخت.

در فرهنگ زبان پارسی دستی توانا و زبانی گویا یافت. پس زبان فرانسه

بیاموخت و در شمار ترجمانان و پیوستگان دربار شهریار قاجار جای

گرفت. مگر او را دامنهٔ اندیشه پهن گشته اندک اندک از مرز دانسته ها

و نشسته های زمان پا فراتر نهاد و در بن و نهاد دین و آئین باریک بینی

و آهوگیری آغاز نمود. از ینرو برخی بیغارهٔ کج دینی و بدکیشی برا و نهادند تا آنجا

که بهنگام دستوری میرزا محمد خان قاجار که گروهی را گناه بیدینی گرفتند

او را نیز باز خواستند و وی پیش از آنکه گرفتار شود گریخته باستانهٔ شاه عبدالعظیم بری پناه برد نیکخواهان و بزرگان بدرگاه شاه درّفانی کردند و شاه بپاس خویشی و نزدیکی از سر گناه او بگذشت .

و نیز گویند که وی چون همواره در پژوهش چیزهای نوین فرنگستان بود به پیروی و همکاری ملکم خان ارمنی در تهران برای نخستین بار فراموشخانه (فراماسن) بنیاد کردند - و نخستین نشست فراموشیان در خانهٔ او بوده است و گویا که این خود انگیزهٔ بیمهری ناصرالدین شاه دربارهٔ او شده است .

در سال ۱۲۶۹ فرمانداری لرستان را داشته است و از آن پس روزگاری در دربار شاه بسر آورده سرانجام بسال ۱۲۸۹ در تهران در چهل و هفت سالگی بمرد .

در دست نوشت (خطّ) شکسته را درست مینوشته و سروادهای نغز میسروده ، دیوان قاآنی را گرد آورد که در سال ۱۳۰۲ در تهران بچاپ رسید و برخی از سروادهای و را نیز در پایان آن نگاشته اند .

این دو سرواد از آغاز و انجام چامهٔ نغزی است از او بیادگار در اینجا نگاشته میشود

دانی ای ناله در آن دل ز چه تاثیر نکردی | رخنه در سنگ محال است تو تقصیر نکردی
پیر گردید جلال از غم خوبان بجوانی | از نوای چرخ ننالم که نوایش پیر نگردی

برای دانستن سرگذشت او نگاه کنید به: گنج شایگان میرزا طاهر شعری، مجمع الفصحا، حدیقة الشعرا، دیک نامهٔ دست نبشت سرگذشت چامه سرایان سدهٔ نوزدهم که نزد این بنده است، مرآت البلدان بخش دوم منتظم ناصری بخش سوم.

(۳) مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا: نام یکی از پارسیان ایران نژاد هندوستان است که در آغاز شهریاری ناصرالدین شاه بنمایندگی آن گروه بتهران آمده و در دربار پادشاه بگرمی پذیرفته شد. این دانشمند در دهکدهٔ (مه‌ره) در گجرات بسال ۱۲۲۸ ماهی زاده شده و در بمبای پرورش یافته است. پس از آنکه بایران آمده خود را (درویش فانی) نامیده و نزد شاهزادگان و بزرگان دربار شاهی پایگاهی ارجمند داشته است نامه های چند در روش و کیش و آیین و اندیشه های زردشتیان

نگاشته است که پیشتر در تهران بچاپ سنگی رسیده است .

(۴) درُست : مسکوک زر و سیم (رشیدی - برهان - سراج

فرهنگ جهانگیری میگوید : « درست با اول و ثانی مضموم - سه معنی دارد

اول معروف است . دوم آنکه زر را گویند که با شرفی اشتهار دارد »

(پارهٔ زر) برای خرده و کسر یک درست نیز بکار میرفته و از اینرو درست

بچم (سکّهٔ کامل) و پاره بچم (جزئی از آن) گفته شده . رفیع الدّین لبنانی

گوید :

ز بیحسابی جودش ازین سپس نبرد درست مغربی آفتاب در میزان

و نیز گفته اند

آن چهرهٔ گل در انجمن چیزی هست وان پارهٔ زر در آن دهن چیزی هست

(۵) فتحعلی شاه : دومین پادشاه ایران از دودمان قاجار بسال ۱۱۸۵ هـ .

بزاد و بسال ۱۲۱۲ هـ . بجای افدر (عم)(۱) خود آغا محمّد خان بر تخت شاهی

(۱) اَفدر یا اَدَر بچم برادر پدر باشد که بتازی (عمّ) و بزبان امروزه (عمو) گویند

(جهانگیری - رشیدی) در سروادآمده :

سنبله جعدی بنفشه عارضی کش سیاوش اُوَدر و جمشید جد

نشست و پس از سی و هشت سال و پنجاه شهریاری بسال ۱۲۵۰ بمرد و در قم بخاک رفت.

پس از آنکه بر دشمنان و سرکشان درون ایران پیروزی یافت و خراسان و فارس را از بازماندگان دودمانهای نادری و زندی بگرفت بکار پیکار با دشمنان برونی پرداخت و روزگاری دراز با لشکر روس نبردها کرد که در این جنگها ارمنستان و گرجستان و نخجوان و ایروان و یک بخش از آذربایجان از ایران جدا گشت و بچنگ روسها افتاد و به پیمان «ترکمانچای» بپایان رسید. فرزند و جانشین او عباس میرزا در سراسر این جنگها سالار لشکر ایران بود.

«برای دانستن سرگذشت شهریاری او نگاه کنید به «مآثر السلطانیه» عبدالرزاق بیک. ناسخ التواریخ سپهر - روضة الصفا ناصری رضاقلیخان هدایت.

«۶» ناصرالدین شاه: چهارمین پادشاه از دودمان قاجار فرزند محمد شاه که در سال ۱۲۴۷ هـ. در تبریز بزاد و در سال ۱۲۶۴ ماهی در تهران

تخت شاهی ایران نشست و تا سال ۱۳۱۳ پنجاه سال بشکوه بسیار شهریاری کرد و در ذیقعدهٔ همانسال بدست میرزا رضای کرمانی کشته شد و در آستان شاه عبدالعظیم در ری بخاک رفت. تختگاهش تهران و برای دانستن داستان او نگاه کنید به مرآت البلدان ناصری جلد دوم و سوم. ناسخ التواریخ روضة الصفای ناصری. تاریخ محمد حسین فروغی

(۷) هوشنگ: که نام او در نبشته های اوستائی و پهلوی آمده در اوستا «هوشنها» گفته میشود. نخستین شاه پیشدادیان است در افسانه گفته اند که او بر هفت کشور شهریاری داشته و بر دام و دد فرمانش روان بوده. در زمان او کشاورزی و آبادانی پیشرفت بسیار نموده است. دینکرت گوید هوشنگ را بزرگی و خواجگی جهان بوده است. و سوم دیوان را بکشت برادرش وگرد به کشاورزی و پرورش دهگانان پرداخت. در بوندهشن است که هوشنگ نخستین پدر آدمیان است. و نیز گفته اند که مردم در زمان او از ایران بکشورهای جهان کوچ کردند. و این کوچ در روی گردهٔ گاو نری انجام یافت که پیشاپیش مردمان میرفت و سه آتش در روی پشت او

روشن بود - چون خواستند که از دریا بگذرند - آتشها بدریا ریخت و گوهر آنها که یکی بود به سه پاره بخش شد و باز از نو در سه آتشکده «آذر فرنبغ» و «آذر گشسب» و «آذر برزین» فروزان گردید. «نگاه کنید به بوندهش و فردوسی و طبری و ابوریحان»

«۸» جاویدان خرد: نامه‌ایست در بنیاد بزبان پهلوی از نوشته‌های پارسیان که بزمان خلیفه مأمون پیدا شده و پاره‌ٔ از آنرا حسن سهل سرخسی دستور او بتازی درآورده است و پس از او ابوعلی احمد پورمسکویه که از بزرگان بنام فرهنگ و از خداوندان ستوده دانش و مردی ایرانی نژاد است «درگذشت او بسال ۴۲۱ در اصفهان» آنرا بدست آورده و سخنان بسیار از دیگر خردمندان جهان برآن بیفزود. این نامه بزرگ را بنام «اداب العرب والفرس» بنگاشت و آن پاره که حسن سهل نوشته بود در سرآغاز آن قرار داد.

از زمان پورمسکویه روزگاران دراز بگذشت و این گنجینه گرانبها در نهانخانه گمنامی پوشیده بود تا آنکه بسال ۱۲۶۵ مردی بنام محمد حسین فرزند حاجی شمس الدین بخواهش یکی از بزرگان هندوستان در کشور مالوه

آن را از تازی بفارسی امروزی برگردانید و نام آن را از نو «جاویدان خرد» نهاد

و در سال ۱۲۹۵ در تهران مانکجی لیمجی هوشنگ آنرا بچاپ سنگی زیبائی درآورد

که اکنون فراوان بدست میآید.

و نامه «آداب العرب والفرس» نگاشتهٔ پور مسکویه نیز در

دمشق بچاپ رسیده است. (نگاه کنید بکشف الظنون بخش ۷ - والذریعه بخش پنجم)

(۹) حسن سهل: ابو محمد سرخسی پس از کشته شدن برادرش فضل پور سهل

دستوری مأمون خلیفه یافت و در نزد او جایگاهی ارجمند بدست آورد - و دخت

او پوران دخت بهمسری خلیفه برگزیده شد. فرمانداری سراسر کشور ایران و

خراسان و فرارود او را بود. داستانسرایان از بلندی نهاد و بخشایندگی

او داستانها نوشته اند. وی در سال ۲۳۶ در سرخس بدرود جهان گفت.

(۱۰) ادریس: نزد ایرانیان هوشنگ و نزد یهود اخنوخ Enoch

و نزد یونانیان اندریاس Andrëas یا هرمس کسی است

که پیغمبری و کندآوری را با هم گرد کرده بود.

درباره او افسانه های بسیار و داستانهای بیشمار گفته اند

ازآن میان گویند که او مردی خداشناس و دیندار بود و نخستین کسی است که سروش ایزدی براو فرود آمد و آن سخنان ایزدی که بر دل او رسیده در سی برگ نبشته شد و سیصد و شصت و پنجسال زندگانی کرد. و نیز نخستین کسی است که با خامه نامه نوشت و نخستین کسی است که ازپشم و نخ جامه بافت و بپوشید و پیش از او آدمیان از پوست جانوران جامه کردندی و نیز نخستین کسی است که پزشکی را بشناخت و شمار ستارگان و آمار سالها و روزها را بدانست و نخستین کسی است که بر اسب سوار شده و در راه خدا بجنگ بی دینان رفت.

برخی گویند واژه ادریس از ریشه «درس» تازی است

چه او نامه های بسیار خواند و دانشمند شد و در نوی ایزدی این سخن در بارهٔ او آمده است

«وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» (مریم آیه ۵۷)

دانشمندان و نوی شناسان را در ترجمانی و گزارهٔ این سخن ایزدی گفتارهاست و گویند که خداوند ویرا به بهشت برین برد و د.

آنجا زندگی جاوید یافت.

ونیز گویند که سه تن دانشمند در جهان بوده اند هر سه بنام
هرمس: نخست مصری که هرمان را بساخت. دوم بابلی که شهر بابل را برپا
کرد. وسوم هرمس الهرامسه که او نیز مصری است و پایه آموزش او بر سه بنیاد
است و گوید خداوند را سه فرزند است: نخست هستی - دوم دانش
سوم زندگی - واین مرد سومی همان ادریس است که به «مثلث الحکمه» نامبردار
میباشد. (نگاه کنید بتاریخ الحکماء ابن القفطی و تاریخ ابن العبری و قصص الانبیاء ثعلبی
و تاریخ طبری و نولدکه و ویل آلمانی)

(۱۱) استخر: شهر ساسانی استخر در کنار رود کر بال که در دشت مرودشت
فارس در فرودین باختری ویرانه های تخت جمشید جای دارد - در هنگام
تاخت و تاز لشکر تازیان شهری بسیار بزرگ و آباد بوده است و تازیان
آنرا با نیروی جنگ گشوده اند تا سده چهارم سالمه اسلامی بیش و کم
آبادی داشته است. در آنزمان باشندگان استخر بر فرماندار خود شوریدند
وصمصام الدوله بویهی فرزند عضدالدوله لشکری بسرکوبی آنان بفرستاد

وآن شهر را ویران نمود و روز افزون استخر رو بویرانی نهاد و شیراز پیوسته آبادان گشت واکنون در جایگاه آن شهر بزرگ جز چند دیکده خرد چیزی بجای نیست.

در فارسنامهٔ ابن البلخی (پایان سدهٔ پنجم) دربارهٔ این شهر چنین مینویسید: " اصطخر در ایام ملوک فرس دارالملک ایشان بوده است و بآغاز کیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می نشست بر آن زیادتی میکرد و طهمورث بر خصوص بسیار عمارت آن کرد. و چون پادشاهی جهان بجمشید رسید آنرا شهری عظیم کرد چنانکه بلوک آن از حد خفرک تا آخر رامجرد بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ وسه قلعه یکی اصطخر دوم قلعه شکسته سوم قلعهٔ شکنوان در میان شهر نهاده بود و آنرا سه گنبدان گفتندی..... و اصطخر با بتدا اسلام چون بگشادند یک دوبار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت و خراب شد. و بعد از آن بآخر عهد باکالیجار وزیری بود با یکی خلافی داشت وستیزهٔ آنکس برفت وامیر قتلمش با لشکری بیاورد و باقی اصطخر بکندند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دیهکی است

که در آنجا صد مرد باشد (فارسنامه چاپ کمبریج برگ ۱۲۵)

(۱۲) شوش Susa یکی از شهرهای باستانی است

که در سده نهم پیش از عیسی ایلام ها در خوزستان در کنار رود کرخه بنیاد کردند

و سپس تختگاه دارای بزرگ کیانی (داریوش اول) بود که ویرانه ها و بازمانده

کاخهای کیانی آن تازگی از دل خاک بیرون آمده - و در زمان ساسانیان نیز

بر آبادی آن افزوده میشد.

در سده های نخستین اسلام همچنان شهری آباد بوده است.

و به برآوردن ابریشم خام و نارنج و نیشکر شناخته و نامبردار میشد - بارو و بازاری

بزرگ داشته است. از مزگت آدینه (مسجد جمعه) آن یاد کرده اند. گورگاه

دانیال پیامبر در آن شهر در کنار باختری رود کرخه جای دارد.

در سده نهم یکسره ویران گردید بجای آن اکنون دهکده بیش

نیست و بیش از پنجاه سال است که دانشمندان فرانسوی از سوی موزه

دلوور (لوور) با آن جایگاه باستانی آمده و دژی بلند ساخته اند هر زمستان

دانشمندی فرزانه که از پاریس می آید در آن دژ جای گزیده به کند و کوب

وکاوش بازماندگان باستانی که در دل خاک نهفته است بپردازند.

(۱۳) بابل Babylone تختگاه کلدانیان در کنار رود فرات یکی از شهرهای بزرگ و توانگر خاورزمین بوده است در روزگار باستانی. دیوار بارهٔ بابل و باغهای آویزان آن در شمار شگفتیهای هفتگانهٔ جهان جای دارد. پادشاهان بزرگ کلدانی و آشوری در آنجا میزیسته اند که نامشان در داستانها ببزرگی یاد شده چون سمیرامیس - بنوکدنسر - و نبونسر و دیگران.

(سیروس) کیخسرو کیانی در ۵۳۸ پیش از عیسی آنشهر را گشود و پس از او بدست دارای بزرگ افتاد و پس از آنکه تیسفون آباد شد بابل رو بویرانی نهاد. و هم اکنون ویرانه های آن در نزدیکی (حله) برجا و آشکار و دانشمندان باستان شناس در آن کاوشها کرده و میکنند و جهانگردان از چارسوی جهان بدیدن آن میشتابند.

(۱۴) ضحاک: که در داستا بنام (آژی دهاک) تازی نامبردار است از مردم بابل و پاچنامه او را بیوراسب گفته اند یعنی ده هزار اسب است

درآنچه داستانسرایان و دهگانان گفته اند دوی بیاری اهرمن برتخت شهریاری ایران بجای جمشید پادشاه ایران بنشست و ستمگری آغاز نهاد تا آنکه کاوهٔ آهنگر براو بشورید و اورا بگرفتند و درکوه دماوند زندانی کردند و فریدون نوهٔ جمشید را برتخت نیاکانی نشانیدند (نگاه کنید به: شاهنامه - طبری - مسعودی - و دیگران)

(۱۵) دخمه: از ریشهٔ پهلوی «دخمک» غاری در دل کوه یا جایگاهی بر ستیغ کوه بسازند که در آن کالبد مردگان را بنهند. اسدی در لغة الفرس گوید: (دخمه) گورخانهٔ گبران بود. عنصری گوید:

هرکه را رهبری کلاغ کند ناگهان دل بدخمه داغ کند

در جهانگیری گوید «دخمه و دخم سردابه ایست که مردگانرا در آن نگاهدارند. حکیم اسدی راست:

چنین گفت پیش ستاره شمار که رستم کند دخم سام سوار

خاقانی فرموده:

مگر که نام سری بر چنین سری ننهی که گنبد هوس است این و دخمهٔ سودا

وحشی بافقی گفته :

اگر بدخمهٔ زابلستانیان مثل کسی ز خنجر و شمشیر او کند امثال

نگرد و جسم نگردند روز حشر از بیم روان سام نریمان و روح رستم زال

نمونهٔ دخمه‌های شاهان پارس در تخت جمشید - و دخمهٔ شاپور ساسانی در نزدیکی کازرون است که تا بروزگار ما باز مانده است.

(۱۶) ملکشاه : ابوالفتح جلال‌الدّین ملکشاه فرزند الب ارسلان سلطان سلجوقی بسال ۴۴۷ ه. بزاده است وی بجای پدر بر تخت شهریاری کشور ایران و عراق و فرارود و ترکستان و روم نشست. پهنهٔ کشور او از کنار دریای روم تا رود آموبه بود و بروزگار او ستارهٔ بخت سلجوقیان بلندی گرفت. در ۴۶۵ تخت نشست و در ۴۸۵ بمرد. در اصفهان بخاک رفت و گورگاه او هم اکنون در آن شهر دیده میشود. بزرگ مردی دانشور و دانش پرور چون خواجه نظام‌الملک طوسی دستور وی و زیب و زیور کشور او بود. نگاه کنید بتاریخ راوندی - تاریخ ابن خلکان - زبدة‌التواریخ - تاریخ گزیده

(۱۷) قیصر روم : جنگهای ملکشاه در خاک روم و آسیای صغیر با

پادشاه بیزانس در پیرامون سال ۴۸۰ رویداده است و افسانه گرفتاری او بدست لشکریان قیصرو رهائی وی بکاردانی و چاره جوئی دستور او نظام الملک در برخی از داستان نامه های آن زمان آمده است . (نگاه کنید بتاریخ گزیده برگ ۴۴۵) .

(۱۸) نظام الملک : ابوعلی حسن پور اسحاق طوسی دستور بنام الب ارسلان و پسرش ملکشاه سلجوقی است . بسال ۴۰۸ در دهکده رادکان نزدیکی طوس زائیده شد و در رمضان ۴۸۵ نزدیکی صحنه در خاک کرمانشاهان تیغ یکی از پیروان حسن صباح (فدائیان) او را ناگهانی از پای درآورد درباره او گفته اند :

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود ... چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

نام او در داستان نامه سلجوقیان بسیار یاد شده است . (نگاه کنید به زبدة التواریخ - مرآت الزمان - جامع التواریخ رشیدی - تاریخ سلجوقیان - الانساب سمعانی آثار البلاد - کامل ابن اثیر - راحة الصدور راوندی - تاریخ گزیده و دیگر نامه ها) .

(۱۹) افسانه گرفتاری قیصر و بخشایش ملکشاه هم در بسیاری از داستان

نامه های سلجوقیان آمده است وبرخی از داستان سرایان این سرواربپدرش

الب ارسلان بازداده اند. در تاریخ گزیده چنین گوید:

«ملکشاه با قیصر جنگ کرد واورا اسیر گردانید. قیصر سلطانرا

بشناخت گفت اگر پادشاهی بخش واگر بازرگانی بفروش واگر قصابی

بکش. سلطان ملکشاه گفت: پادشاهم نه بازرگان و قصاب واورا

امان داد وبسبر ملک فرستاد.»

(۲۰) یعقوب صفاری: صفاریان پادشاهانی هستند که از سیستان

برخاستند ویعقوب پور لیث آن دودمان را بنیاد نهاد وسی و سه سال

در سراسر ایران شهریاری کردند- ویعقوب که کارگری ساده بود وبکار

مس سفید کردن «رویگری» میپرداخت در سایهٔ هنرمندی وکارآمدی

از پشت کوره برروی تخت نشست. نخست در شمار لشکریان درآمده

وبرزم درهم نصر فرمانروای سیستان برخاست ودر سال ۲۵۳ سراسر آن

کشور را زیر فرمان درآورد. سپس بسوی خراسان تاخت وهرات را بگرفت

وپس از آن به فارس روآورد وشیراز را بگشود. وپهنای خاک او ازکیسواز

از کابل و کنار رود سند بود و از دیگر سو کنار اروندرود بود. وی با خلیفه عباسی المعتمد به نبرد پرداخت و در سال ۲۶۵ در جندیشاپور بخوزستان بمرد. (نگاه کنید بتاریخ گزیده - مسعودی - ابن خلکان و دیگر نامه ها)

(۲۱) در داستان نامهٔ سیستان که کهن ترین و درست ترین بنیاد داستان دودمان صفاریان است دربارهٔ صالح بن النضر بن مالک که بسرکردگی و کنارنگی سیستان برنشست و همچنان دربارهٔ درهم پور نضر پور رافع که پس از او فرمانروای کشور نیمروز شد سخن بسیار گفته است. چند پاره از آن نامهٔ گرانبها که از سدهٔ سوم بدست آمده و نموداری از سخن پارسی پراکنده در خاور ایران زمین است در اینجا میآوریم که سرگذشت و کارنامهٔ یعقوب صفاری روشن گردد.

دربارهٔ صالح پور نضر .... و درهم پور نضر رافع چنین گوید:

«صالح بن النضر به بست برخاست و مردم بسیار با او جمع شدند از سیستان و بست و یعقوب لیث و عیاران سیستان او را قوت کردند و بر بشار بن سلیمان حرب کردند و بشار را بکشتند. بست و سوار

صالح بن النضر را صافی شد.»

«.... و کار صالح بن نصر به بست بزرگ شد. بسلاح و سپاه و خزینه و مردان همه قوّت سپاه او از یعقوب لیث و عیّاران سیستان بود و این اندر ابتدار کار یعقوب بود. و مردمان بُست اندر محرّم سنهٔ ثمان و ثلثین و مائتین صالح بن نصر را بیعت کردند و خراج ستدن گرفت و سپاه را روزی همی داد....» (برگ ۱۹۴ چاپ تهران)

و در پایان کار او گوید:

«.... یعقوب لیث و عیّاران سیستان گفتند حرب ما همی کنیم و شهر آنجا است و ما دین را تقویت میکنیم و صالح را اصل از سیستان بود امّا به بست بزرگ شده بود. ایشان گفتند که او که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار درم از غارت بزرگان سیستان بدو رسید و اکنون باز از نو غارت خواهد کرد و بُست را او را خود چه خطر باشد. بی حمیّتی باشد اگر وی این مالها را از اینجا ببرد و خلاف آورند و هرچه مردم سگزی بود دبر نشستند.... چون صالح چنان دید دانست

که او را هیچ نیاید شب اندر بنه بر بست . . . و با اندک مردم بهزیمت به

بست شد » یعقوب همچنان بتاختن از پی صالح بن النضر شد و بنوفان

او را دریافتند و حربی صعب کردند . . . . . . و صالح بهزیمت رفت و

نهان شد چنانکه او را هیچ جا باز نیافتند و سپاه سیستان باز آمدند و

درهم بن النضر را بیعت کردند و سپاه سیستان هم اندرین وقت اندر آخر

جمادی الاخری سنه اربع واربعین و مائتین یعقوب لیث سپاه لا

وی گشته و حربها همی کردند بر خوارج و مخالفان او . . . »

" . . . باز درهم چون مردی و شجاعت یعقوب بن لیث و

شکوه او اندر دل مردمان بدید ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من

بیمارم یعقوب بر نشیند که بر باید نشست و بیرون آی پادشاهی نمیرو

نتوانست کرد - درهم سپاه خویش را فرمان داد که یعقوب را بکشند

یعقوب چون نگاه کرد و آن بدید هم آنجا حمله آورد و بسیار مردم بکشت

دیگر گریزان گشته و درهم بن نضر را اسیر کرد و از خانه بیرون آورد و محبوس

ود و بیعت کردند مردمان سیستان یعقوب بن لیث را روز شنبه

پنجروز مانده از محرم سنه سبع واربعین و مأتین .» «برگ ۲۰۰»

نخستین چامه پارسی

ونیز در همان نامه داستانی است در باره نخستین چامه که بپارسی گفته شده؛ چون داستانی شیرین است در اینجا یاد میکنیم؛

«چون یعقوب خوارج را بکشت و مالها را ایشان برگرفت پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی؛

قَدْ اَکْرَمَ اللّهُ اَهْلَ الْمِصْرِ وَالْبَلَدِ — بِمُلْکِ یَعْقُوبَ ذِی الاِفْضالِ وَالْعَدَدِ

قَدْ اَمِنَ النّاسُ نخواه وعزّته — سَتْرٌ مِنَ اللّهِ فِی الاَمْصارِ وَالْبَلَدِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبود درنیافت. محمّد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اوّل شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رُود باز گفتندی برطریق خسروانی. وچون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان

ایشان بتازی بود، و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود، و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر وشعر گفتندی. مگر حمزة بن عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست. شعراء او را بتازی گفتند و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب زنبیل و عمّار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر گفت:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

ازلی خطّی در لوح که ملکی بدهید
بی ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام

بلتام آمد زنبیل و لتی خورد بلنگ
لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام

لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین
با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام

عمر عمّار ترا خاست و زو گشت بری
تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکار تن او سر او باب طعام

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. [و] بسام کورد از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق وصیف بدید اندر شعر

شعر با گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمّار اندر شعری یاد کند،

هر که نبود او بدل متّهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم

عمر ز عمّار بدآن شد بری — کاوی خلاف آورد تا لاجرم

دید بلا بر تن و بر جان خویش — گشت بعالم تن او در الم

مکّه حرم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حرم در عجم

هر که در آمد همه باقی شدند — باز فنا شد که بدید این حرم

باز محمّد بن مخلّد هم سگزی بود مردی فاضل بود و شاعر. نیز پارسی گفتن گرفت

و این شعر را بگفت،

جز تو نزاد حوّا و آدم نکشت — شیر نهادی بدل و بر منشت

معجز پیغمبر مکّی توئی — بکنش و بمنش و بگوشت

فخر کند عمّار روزی بزرگ — کو همانم من که یعقوب کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند. اما ابتدا اینان بودند. و

کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود. الّا بو نواس میان شعر خویش سخن

پارسی طنز را یاد کرده بود. دبرگ ۲۰۹ چاپ تهران،

«۲۲» رودکی: بوعبدالله جعفر پور محمد رودکی سمرقندی سرو مهتر چامه سرایان پارسی است در رودک که دهی است در سمرقند بجهان آمد، وازیرو پاچنامهٔ خود را رودکی گفت. در نیمهٔ سدهٔ سوم بزاد و گویند در ۳۲۹ بمرد. وی ستایشگر نصر احمد سامانی و میرابوجعفر احمد پور محمد فرمانروای سیستان است. نابینا از مادر زائیده شد و محمد عوفی در لباب الالباب دربارهٔ او گوید:

«از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و فهیم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت.»

ناصر خسرو دربارهٔ او گفته:

اشعار زهد و پند بسی گفته است	آن تیره چشم شاعر روشن بین

و رشیدی سمرقندی گوید:

گر سری یابد بعالم کس به نیکو شاعری	رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار	هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری»

و دربارهٔ بسهرواد آوردن کلیله و دمنه از تازی بپارسی که بچامه هنرمند او

انجام گرفت. بومنصور ثعالبی در «اخبار ملوک الفرس» گفته است.

«ولم یزل الکتاب مخزوناً عند ملوک الفرس حتی نقله ابن المقفع الی العربیّة والرّودکی بامر الامیر نصر بن احمد الی الشعر بالفارسیّة.»

وعنصری گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش ... عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

دریغا که این سرواد نامه از دست رفته و جز هشتاد و هشت سرواد پراکنده از آن بجای نمانده و گویند که سرآغاز آن این سخن بوده است.

هر که نامُخت از گذشت روزگار ... هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

و این چند سرواد که دارای اندرزی نغز و در ستایش دانش است هم از آن نامه میباشد.

تا جهان بود از سر آدم فراز ... کس نبود از راه دانش بی نیاز

مردمان بخرد اندر هر زمان ... راه دانش را بهر گونه نهان

گرد کردند و گرامی داشتند ... تا بسنگ اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشن است ... وز همه بد بر تن تو جوشن است

« نگاه کنید باحوال و اشعار دیوان رودکی چاپ تهران . نگاشتهٔ دوست دانشمند سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران »

« ۲۳ » کریمخان زند : نژاد وی از گروه زند است از ایرانیان باستان که در لرستان بیابان نشین بوده اند . این مرد بزرگ در پایان سدهٔ دوازدهم پادشاه ایران شد نگر پا چنامهٔ شاهی برخود نگرفت و خویش را « وکیل » نام داد . بدینسان خود را نمایندهٔ مردم و با درم « ملت » ایران دانست . وی نخست از سرکردگان لشکر علیمردان خان بختیاری بود که پس از مرگ نادرشاه و هنگام آشفتگی کشور سر شهریاری داشت . پس از او با سرکردگان قاجار روزگاری در نبرد بود سراسر ایران را زیر نگین آورد جز خراسان که در دست بازماندگان نادرشاه باز ماند .

تختگاه خود را در شیراز قرار داد و بر آبادی آن شهر بیفزود و ساختمانهای استوار برپا فرمود چون بارو و بازار و مزگت و گرمابه و دیگر کاخها و باغها و خانقاهها که تا بروزگار ما بیشتر آنها برجای مانده و همه نمودار استواری اندیشهٔ آن شهریار دادگر است .

درهشتاد و دو سالگی بسال ۱۱۹۳ ماهی برابر با ۱۷۷۹
میلادی پس از سالیانی دراز که بدادگری او مردم ایران آسوده بودند جهان را
بدرود گفت و نام نیک از او بجهان ماند. (نگاه کنید بتاریخ زندیه علیرضای شیرازی
و تاریخ گیتی گشای میرزا صادق نامی و تاریخ سرجان ملکم انگلیسی و فارسنامه ناصری
و تاریخ ایران مادام دیولافوا)

(۲۴) آغا محمد خان: سردودمان قاجار پور محمد حسنخان پور فتحعلیخان
قاجار بسال ۱۱۵۵ ماهی بزاد و درسال ۱۲۱۱ ماهی برابر با سال ۱۷۹۷
در شوشی نزدیک گنجه کشته شد. در هنگام کودکی عادلشاه افشار او را
«خواجه» نمود بدان آهنگ که او را از او فرزندی نماند.

پس از مرگ کریمخان بسال ۱۱۹۳ از شیراز باسترآباد
گریخت و لشکری گرد کرد و سراسر کشور ایران را از چنگ بازماندگان
زند و افشار بگرفت.

درسال ۱۲۰۱ ماهی بتخت شاهی نشست. سراسر آذربایجان
و گرجستان را نیز زیر نگین آورد - گوهرهای گرانمایه و سنگهای گرانبها را

که نادرشاه افشار اندوخته بود در گنج خانهٔ خود گرد آورد که تاکنون بجای مانده است. در پنجاه و پنجسالگی شب هنگام دو تن از بندگان او از بیم جان خود او را شبانه بکشتند. و پیکرش در نجف بخاک رفت. پادشاهی خونخوار و بیدادگر بود. (نگاه کنید بتاریخ منتظم ناصری - مآثرالسلطان نگاشتهٔ عبدالرزاق بیک - روضة الصفا ناصری)

(۲۵) پدرم: چون این سخنان را شهزاده جلال از زبان پدرش فتحعلی شاه شنیده و در اینجا یاد کرده است دارای ارزش و گواهی تام درست است.

(۲۶) برادر پدر: جلال الدین میرزا در این داستان نامه همه جا عم و عمو را به برادر پدر ترجمانی کرده و گویا از واژهٔ «اپدر یا اودر» که بپارسی بهمان چم است آگاهی نداشته است.

(۲۷) لطفعلیخان: شاهزادهٔ زندی که با وشهریاری دودمان زندیان بپایان میرسد. پور جعفرخان که بسال ۱۲۰۳ در شیراز بتخت نشست بهنرهای سواری و رزم آزمائی آراسته بود - در سراسر زندگانی کوتاه

خود با آغا محمد خان پادشاه خونخوار قاجار در نبرد بود. سرانجام در بم

کرمان دستگیر شده او را به تهران آوردند و بگونا گون شکنجه های سخت بسال ۱۲۰۹

ماهی بکشتند. وا واز شهزادگان رزم آور و هنرور و پردل و جوانمرد کشور

است که سرانجام اندوهناک او همواره مایه سوگواری مردم ایران گردیده است

(۲۸) پیروسیکه : همان پیران ویسه) سردار افراسیاب باشد که

بهوش و خرد نامبردار است ... (نگاه کنید بشاهنامه فردوسی)

(۲۹) باروی شیراز : شادروان کریمخان زند باروئی بلند بسیار

استوار گرداگرد شهر شیراز بساخت و آن باروی کوه پیکر را آغا محمد خان

بسال ۱۲۰۷ از روی کینه توزی و بدنهادی ویران نمود و فتحعلیخان

چامه سرای کاشی این ترانه بگفت :

گردون بزمانه خاک غم ریخت دریغ   با شهد طرب زهر غم آمیخت دریغ

از کینه دور فلک جور سرشت   شیرازه شیراز زهم ریخت دریغ

نیای بزرگوار این بنده نگارنده حاجی میرزا حسن فسائی در فارسنامه

ناصری چنین نوشته است :

«آغا محمد خان حکم فرمود که دو ستون سنگی یک پارچه از عمارت ارگ وکیلی و سنگهای مرمر ازاره و درهای خاتم که امتیاز تمام داشت همه را از عمارات وکیلی کنده به تهران فرستاد و روز یازدهم محرّم هزار و دویست و هفت (۱۲۰۷) از شیراز به تهران نهضت نمود و جان محمّد خان قاجار را برای خرابی قلعهٔ شیراز که مغفرت مآب کریمخان وکیل در چند سال از گچ و سنگ و آجر ساخته بود مأمور نمود.

«از جماعتی از پیرمردان شیراز شنیدم که چون کلنگ و تیشه بر دیوار قلعه اثر نمینمود جماعت سنگتراش با آلات و اسبابی که سنگ را از کوه جدا میکنند آن حصار کوه مانند را خراب نمودند»

هم در این روزگار که خامه بنوشتن این سخنان پارسی روان است آن دو ستون کوه پیکر در تالار تخت مرمر در باغ گلستان تهران چون دو نشانهٔ استوار از والامنشی و بزرگواری شهریار زند و بیدادگری پادشاه قاجار پایدار و آشکار میباشد.



در دانشگاه تهران

در آغاز دوّمین دهه از چهاردهمین سده سالمه کوچی[1] جنبش
نوینی در دستگاه فرهنگی ایران پدیدار شد و مردم ایران از گوشه و کنار
پیوسته خواستار افزایش آموزش و هوادار گستردن خرد و دانش
گشته و بگشایش آموزشگاهها[2] و بنیاد هنرخانه ها آهنگ نمودند
یکی از نمودارهای این جنبش فرهنگی اندیشه بکاربردن پارسی سره و
پیراستن زبان از واژه های بیگانه بود که خارخار آن همواره در دلها میخلید
و همگان از جوش میهن پرستی سری گرم و از اندیشه ایران دوستی دلی
پرشور داشتند و از بیگانگان و آنچه بدیشان وابسته ست بیزاری
میجستند و همی کوشیدند که همه چیز در کشور ایران برآورده دست
ایرانیان و کارکرد مردم آن سامان باشد.

نخستین بار در اسفندماه ۱۳۱۲ انجمن نمایندگان[3] دستوری[4]

برای بنیاد دانشسراهای پسران و دختران بگذارند که برای آموزش

کودکان بروش نوین آموزگاران دانا بپرورانند. در آن دستور برای

چند چیز فرهنگی واژه های پارسی برگزیدند. چنانکه برای دبستان

و دبیرستان و هنرستان و آموزگار و دبیر و هنرآموز و دانشکده

و دانشسرا و دانشگاه چهار ویژه خواستند.[۵]

این نخستین گام بود که بزرگان کشور در این راه برداشته شد

از آن پس در پانزدهم بهمن[۶] ۱۳۱۲ که روزی خجسته بود دانشگاه تهران

آغاز شد. در آن روز فیروز هنگامی که بنیاد آن سرای همایون نهاده

میشد - شاهنشاه ایران خود بجایگاه دانشگاه که در آن زمان زمینی

همین بود بیاید و در جائی که اندازه گران[۷] نشان کرده بودند و درست در میان

کاخ دانشگاه جای دارد - آن ساختمان فرخنده را پی نهاد و بنیاد افکند

و بیادگار تخته از برنگ[۸] که بر روی آن بسالمه آن همایون خانهٔ دانش و خرد

نبشته شده بود بدست خویش در دل خاک جای داد. این بنده که

در آن زمان فرهنگ را چاکری کمترین بودم آن سخنان را که بر زبر آن تخته آ[ر]است

بنگاشتم :

«هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضا شاه پهلوی

سر دودمان پهلوی ساختمان دانشگاه تهران بفرمان او آغاز و

این نبشته بیادگار در دل سنگ جای گرفته بزمین سپرده شد

بهمن ماه هزار و سیصد و سیزده خورشیدی

این تخته با نبشته پارسی هم اکنون در زیر پلکان فرودین

دانشکده پزشکی در گودالی بژرفی یک گز و نیم در جایگاهی از

سنگ مرمر نهاده شده است.

شاهنشاه از این سخنان پارسی که بر فراز آن تخته نوشته

شده بود خرسند گردید و نویسنده را آفرین فرمود و چنین گفت :

«برپا کردن دانشگاه کاری است که مردم ایران بایستی از

زودتر از این بنیاد کرده باشند اکنون که آغاز شده باید کوشش

نمود زودتر انجام گیرد.»

باری از همان سال ساختمان دانشکده پزشکی که کهن ترین

دانشکده های ایران است با کوششی بسیار و رنجی بشمار پیشرفت کرد
و در ۱۳۱۶ پایان یافت و همه سال روز پانزدهم بهمن نزد دانشیان
و فرهنگیان گرامی شمرده و بیادگار جشن فرهنگ نشاخته[10] شده و از
آن روز فرخجسته بزرگان و سران دانشگاه و استادان خردمند و پیران
هنرور همه ساله جشنی بزرگ بپا آیند و بشادی می نشینند و بخوشکامی برمیخیزند
و آنرا روز سال گرد[11] دانشگاه میشمارند.

نخستین بار که این جشن برپا شد در پانزدهم بهمن سال ۱۳۱۵
بود که دومین سال از بنیاد دانشگاه است - در آنروز انجمنی کلان
در دانشسرای تهران فراهم شد و همیدون مردان نامی و دانشمندان
گرامی و مهتران کشور و سران لشکر و بانوان دانش پرور و جوانان هنر
گستر گرد آمدند و پس از آنکه گواهی نامه[12] و دانشنامه[13] دانشجویان جوان
بآنها داده شد این بنده رهی که همچنان بدستوری فرهنگ سرافراز بود
بشادباش درودی نیاز آن کرده نموده این چند سخن پارسی را
در آن انجمن باز گفتم :

سخنان پارسی در دانشگاه تهران

در این روز فرخنده برای بنده سربلندی و سرافرازی بسیار است که بنام بلند شاهنشاه بزرگ ایران جشن دومین سال پیدایش دانشگاه تهران را در این جایگاه فرخجسته که آن خود نیز از ساختمانهای دانشگاه بشمار میاید گشوده و بانجام آئین بخش دانشنامه ها بپردازم امیدوارم که بر کاخ دانشگاه تهران هزاران سال بگذرد و این جشن بخوشدلی و خوشکامی همه ساله نو شود.

اگر هر کارخانه سالی یکبار از ترازنامهٔ[14] خود همگان را آگاه می سازد - دانشگاه تهران و پایه های آن که دبیرستانها و دبستانهاست و در کشور مانند کارخانه پرورش آدمیزادگان است[15] در روز فیروز (۱۵ بهمن) شمار کار خود را بجهانیان نشان میدهد امیدوارم که در پرتو بخت بلند شاهنشاه بزرگ که زندگانیش

دراز باد تراز نامهٔ این کارخانه در برابر خودی و بیگانه برای کارکنان آن سربلندی و سرافرازی بار آورد

امروز در سرتاسر کشور جوانان دانش آموز و دانشجو میوهٔ رنج چند سالهٔ خود را که به پیکر گواهی نامه یا دانشنامه آید از بوستان آموزشگاههای خود فرو می چینند و از دست رنج خود بهره مند میشوند. از اینرو سراسر نوبادگان ایران امروز شاد و خرم هستند. جا دارد که پدران آنان نیز با شادمانی فرزندان خود انباز و از کامیابی ایشان سرفراز باشند و آنها را بدانش پژوهی و خردگستری بیش از پیش برانگیزند. بهترین نشانهٔ این شادی و خرمی همانا نوازشی است که امروز از بزرگان کشور و دانشمندان میهن دربارهٔ آنان ارزانی شد و این انجمن خرد را مهر بانیهای کلان خود نواخته اند.

این بنده بنام همان جوانان دانش پژوه از این مهر و نواخت سپاسگزاری مینمایم و از یزدان پاک درخواست

دارد که جوانان ما دانش و هنری را که از استادان خود آموخته اند بکار بندند و اندرزهای پدرانهٔ آنان همیشه آویزه گوش جان کنند زیرا که استاد بزرگ سعدی فرموده (۱۶) هر که دانش آموخت و کار نبست بدان ماند که خواسته گرد کرد و نخورد - دانای ناپرهیزگار کوریست چراغ دار و هرکه دانش و هنر فروخت خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت.

یادداشتها:

(۱) کوچی: در آینجا بجم (هجری) آمده است و بکار بردن واژه کوچی بجای هجری نخستین بار بنجامه استاد بزرگ فرهنگ محمّد صادق فراهانی (ادیب الممالک - امیری) آمده است در چکامه که در سر آغاز شاهنامه چاپ (امیر بهادر) نگاشته است این واژه را بکار برده و میگوید:

در آن سالمه کاین گرامی سخن — امیری فرو خواند در انجمن

چو از سال کوچی پژوهش نمود — هزار و سه صد بایک و بیست بود

وامیری گوینده بزرگ و استادی ناموراست که دفتر فرهنگ ایران

درسرآغاز سدهٔ چهاردهم نجامهٔ او سرفراز و بالنده است.

ویرا در دیباچهٔ آن شاهنامه سخنان سره است بپارسی نغز

وزیبا «نگاه کنید بشاهنامهٔ چاپ امیر بهادر - تهران»

(۲) آموزشگاه: بچم مدرسه است که بفرانسه آنرا École

گویند و هرگونه بنگاهی که در آنجا بآموزش وپرورش پردازند «آموزشگاه»

گویند.

(۳) انجمن نمایندگان: در اینجا بچم «مجلس شورای ملّی» است که آنرا

کنکاشستان گفته اند مگر واژه کنکاج و کنکاش گویا از ریشهٔ ترکی باشد

از اینرو مجلس شورای ملّی را که بفرانسه: Chambre des députés

وبانگلیسی House of representatives گویند

بانجمن نمایندگان یا «خانهٔ مردم» ترجمانی میتوانکرد.

(۴) دستور: قانون - بفرانسه la Loi فرهنگ رشیدی

گفته: دستور هر قاعدهٔ و قانون را گویند. بچم وزیر نیز آمده

بفرانسه le Ministre جهانگیری گوید: «دستور پنج معنی

دارد: اول وزیر را گویند. انوری فرماید:

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد

دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز گویند. شاعر گفته:

دستور گریه دادم چشم گهرفشان را وز درّ اشک بردم ناموس بحر و کان را

سوم چوب کُندهٔ درازی را خوانند که در بالای کشتی بعرض نهند و میزان کشتی بآن نگاهدارند. چهارم طرز و روش بود. پنجم پیشوای امت زرتشت باشد مانند هیربد و موبد.

(۵) بند نخستین از دستور ۱۹ اسفند ۱۳۱۳ چنین گوید: «از این بعد مدرسهٔ ابتدائی «دبستان» و معلّم آن «آموزگار» مدرسهٔ متوسطه «دبیرستان» و معلّم آن «دبیر» مدرسهٔ صنعتی «هنرستان» و معلّم آن «هنرآموز» هر شعبه از مدارس عالیه «فاکولته» «دانشکده» مجموع شعب مدارس عالیه «اونیورسیته» «دانشگاه» و معلّم مدرسهٔ عالیه «دکتر- پروفسور» «دانشیار» نامیده میشود.

و نیز در آن دستور نوشته است که: «دانشسرای عالی برای

دبیرستانها و دانشسراهای مقدماتی معلّم و معلّمه تربیت مینماید. بنابرین

دانشسرا آموزشگاهی است که بفرانسه آنرا École Normale گویند

بفرمان آن دستور ببایستی که دستور فرهنگ بیست و پنج

دانشسرای پسران و دختران برای پرورش آموزگار در تهران و شهرستانها

بنیاد نهد. ازاینرو از همان زمان در شهرهای بزرگ ایران دانشسراهای

چند ساخته و پرداخته گردید.

برخی از آنها در زمانیکه این بنده رهی بجاکری فرهنگ

سرفراز بود بپایان رسید - که یکی از آن میان دانشسرای تهران است

و آن سرا ئیست زیبا و ساختمانی دلکش در بیرون دروازهٔ دولت

که در ۱۳۱۳ آغاز شد و در روز ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ گشوده گردید و

استاد دانشمند بهار در سالمه آن چکامهٔ زیبا پرداخت که این بیتها

از آن است:

هم از امرش بهر مرزی و هر شهری و هر کوی
دبستان و دبیرستان و دانشگاه شد بنیان

یکی تا پرورد سعدی یکی تا آورد حافظ
یکی بن رشد و بن سینا دگر بونصر و بوریحان

سپس فرمود مردستور دانای معارف را | که پی ریزد یکی دانشسرا چون روضهٔ رضوان
زمین همت شاهانه و دلسوزی حکمت | پی افکندند استادان یکی کاخ اندرین میدان
بماند جاودان زیرا ز صدق افتاد بنیادش | چو بنیادی ز صدق افتاد جاوید است در کیهان
رقم زد کلک مشکین بهار از بهر تاریخش | که این دانشسرا دائم همایون باد بر ایران

دو دیگر دانشسرای تبریز است که از همهٔ دانشسراها بزرگتر و در آن شهر نامی ساخته گردید در روز آغاز آن اردیبهشت ۱۳۱۵ در بن آن سنگی نهفته اند که بر فراز آن این چنین نوشته شده :

«هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران پناه سردودمان پهلوی نخستین سنگ ساختمان دانشسرای تبریز در این جایگاه فرخنده نهاده شد اردیبهشت ۱۳۱۵ خورشیدی»

و همچنان استاد دانشمند جلال همائی در سال مه پایان آن برای فرخنده چامهٔ سرود که این سروادها از آن بیادگار در اینجا نوشته میشود :

ساحت مشکوی این دانشسرا | مشک افشان و عبیر آمیز باد
دانش آموزانش را دامان پاک | از خطای جهل در پرهیز باد

شد ز حکمت این بنا بر پای کرد | عروة الوثقاش دست آویز باد
بندهٔ این خسرو جمشید بخت | برتر از کیخسرو و پرویز باد
زنده از دانشسرای تبریز کرد | زنده نامش تا بر رستاخیز باد
از همائی خواستم تاریخ گفت | زنده از دانشسرای تبریز باد ۱۳۱۶

سه دیگر دانشسرای اهواز است آن نیز که ساختمانی است دلگشا و شادی فزا در کنار رود کارون و بسال ۱۳۱۵ آغاز و در ۱۳۱۶ بپایان رسید. دوست دانشمند گرامی رشید یاسمی استاد دانشگاه در سالمه آن ساختمان که همواره خانهٔ دانش و گاهوارهٔ خرد باد چامهٔ زیبا دارد که در اینجا نگاشته میآید:

در زمان خسرو ایران زمین | شهریار علم پرور شه رضا
صد بنای سودمند استوار | گشت در هر سوی خوزستان بپا
حکمت آن دستور دانش پرورش | کرد برپا این مهین دانشسرا
از پی تاریخ آن گفتا رشید | دانش از دانشسرا گیرد علا» ۱۳۱۶

(۶) روز پانزدهم بهمن ۱۳۱۳ برابر است با دوشنبهٔ ۲۹ شوال ۱۳۵۳

هجری و جلال همائی را که از استادان نامی سخن است در سالمه آغاز آن برای
نیکبختی و فرهی چکامه است نغز و سخته که این سروادها از پایان آن در اینجا یاد میشود

فرخا گاه • خسرو ایران • شهریار عجم شه جمجاه

. . . .

شکر لله که در زمان تو شد • یوسف ملک ما برون از چاه
گشت از نور حکمت و دانش • ملک روشن موافق دلخواه
جز طریق معارف آری نیست • آنچه بخشد هدایت گمراه
باش تا برکند ز خاک وطن • نیروی علم جهل را بنگاه
پی دانشگهی برافکندی • که بدانش بود بزرگ پناه
شد بدستور رای دانایت • دست نادانی از جهان کوتاه
بود تاریخ این خجسته بنا • سه پس الف و سیصد و پنجاه
۱۳۵۴
از همائی چو خواستم تاریخ • گفت: شد استوار دانشگاه »

(۷) اندازه گر: مهندس

(۸) برنگ: برونز - بفرانسه Bronze نگاه کنید

بیادداشت «برنگ» در «تندیس فردوسی» درهمین نامه)

(۹) ژرفی و ژرفا: عمق - فردوسی گفته:

سپه را بیارا به سالار خویش
به ژرفا نگهدار پیکار خویش

ژرف بینی بچشم نظر عمیق است.

(۱۰) نشاختن و نشاردن و نشاستن: نشاندن و وضع کردن و مقرر داشتن است. سوزنی گفته:

ز دوستی بدل و دیده در نشاختمت
بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن

فردوسی گفته:

از آن پس برخویش بنشاختش
بپرسید بسیار و بنواختش

سنائی گوید:

تاج بر سر نهاده بر کردار
که از این تاج خوبتر نشاد

فردوسی گفته:

سرهفته شد خواند و بنشاستش
ابا خلعت و باره آراستش

ناصرخسرو گوید:

ور بشایستی که دینی گستریدی هر جنی — کردگار این جهان پیغمبری نشناستی

(نگاه کنید به جهانگیری ورشیدی)

(۱۱) سال گره: نخستین روز از هر سال زندگانی کسی یا چیزی که بفرانسه Anniversaire و بعربی «یوم التذکار» یا «عید سنوی» گویند. این واژه در افغانستان و در ارد و بر پشهٔ فارسی نزد همگان تا این روزگار بکار برده میشود. و چگونگی سالگره نزد هندوان چنان است که پس از زائیده شدن فرزند رشته بنام او برگزینند و در نخستین روز از نخستین سال زندگانی وی گرهی بر آن زنند و پیوسته در آغاز هر سال همچنان گرهی دیگر از نو بر آن بیفزایند و از شمارهٔ آن گره ها سال زندگانی او دانسته میشود و مسلمانان هند در روز گره زدن آن رشته جشنی میگیرند غنی کشمیری گفته:

گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه — معنی سالگره دانستم

(نگاه کنید بفرهنگ فارسی وانگلیسی استنگاس و فرهنگ نظام)

(۱۲) گواهی نامه: نوشته باشد که در آن بر پایان دانشجوئی

نوآموزان در دبستان گواهی دهد و آن را بفرانسه Certificat گویند
پیش از این آنرا شهادتنامه گفتندی، فرهنگستان این واژه را پذیرفته است

(۱۳) دانشنامه: بچم نبشته باشد که در آن پایان یافتن دانش آموزی
در دانشکده را گواهی دهد و آن را بفرانسه دیپلم Diplome گویند
و آن نامه که در بررسی رشته دانش نویسند تا پاچنامهٔ دانشمندی (دکتری)
بدو دهند. «پایان نامه» گویند. که آنرا بفرانسه Thèse گفته اند
و این هردو نیز از واژه های نو است که در فرهنگستان ایران پذیرفته شد

(۱۴) ترازنامه: سیاهه ایست که در آن سود و زیان یا وامداری
و بستانکاری کسی یا بنگاهی را نشان میدهد و آنرا بفرانسه Bilan
گویند. (از واژه های نوین فرهنگستان ایران)

(۱۵) آدمیزادگان: واژهٔ آدم در بن پارسی نیست مگر چون اسم خاص است
نزد پارسی زبانان پذیرفته شده است. از اینرو در اینجا بکار برده شد.
نگاه کنید بیادداشت شمارهٔ ۲۰ برگ ۱۷۲ از همین نامه

(۱۶) سعدی فرمود: این سخنان از استاد سخن سعدی شیرازی است
که در اینجا آمده است. (نگاه کنید به گلستان باب هشتم)

سرگذشت فرهنگستان ایران

فرهنگستان ایران چنانکه برخی گمان کرده اند تنها دستگاه واژه[1] سازی و سخن پردازی نیست بلکه نام انجمنی است که از سروران فرهنگ گستر و مهتران خرد پرور بروزگار شاهنشاه پهلوی با آهنگ آرایش زبان و پیرایش آن از سخنان بیگانگان برپا گردیده است.

این دستگاه فرخنده که سروکار آن با زبان شیرین پارسی است و در پیشرفت فرهنگ زبان ایرانیان باندازهٔ خود کاری کرده و گامی برداشته دارای سرگذشتی شایان است و بسی شایسته و سزاست که در این نامه پارسی از آن لختی یاد کنیم تا بروزگاران باز ماند و خداوندان دانش از روی راستی و درستی داستان آنرا بدانند.

چون بروزگار ما در پیرامون فرهنگستان سخن بسیار گفته اند وگروهی بهواداری آن برخاسته و آن را سازمانی سودمند و ناگزیر دانسته و برخی دیگر بکین آن کمر بسته و آنرا بنگاهی زیان بخش وبیهوده شمرده اند ازاینرو جای آنست که پیشوایان دانش و خداوندان خرد که سخن جز از روی درستی نگویند و داوری جز از روی داد ننمایند دراین باره نیز دادگری بسزا و رسیدگی بروا فرمایند.

نویسندهٔ این نامه که از بن و ریشهٔ آن انجمن بدرستی آگاه و خود در بسیج سازمان آن انباز بوده درخور و بایسته دانستم که سرگذشت آنرا از روی درستی برنگارم. از ایزد پاک همیخواهم که ما را در همه جا و در همه زمان از راه دادگری و میانه روی کج نسازد و از آسیب تندروی[2] نابهنجار و کندروی[3] ناخوش آیند در پناه خود نگاهدارد. که دانایان گفته اند[4]:

گرم شو از مهر و زکین سرد باش   چون مه و خورشید جوانمرد باش

سنگ بینداز و گهر می ستان   خاک زمین میدهٔ زر می ستان

آنکه ترا توشه ره میدهد		از تو یکی خواهد و ده میدهد[5]

پیش از این گفتیم که در پایان سده سیزدهم و آغاز سده

چهاردهم سالمه اسلامی در کشور ایران جنبشی بزرگ برای پیراستن

زبان از واژه های بیگانه و آراستن آن سخنان نو آئین پارسی پدیدار

شد و خداوندان کلک و خامه و سرایندگان سرواد و چامه گفتارهای

زیبا و چکامه های شیوا که پیکر آن از سخنان تازی پیراسته بود بسیار

گفتند و نوشتند و در روزنامه ها پراکندند. از آن میان استادانی

بزرگ مانند امیری فراهانی[6] و شوریده شیرازی[7] و بهار خراسانی[8]

و دهخدای قزوینی[9] و رشید یاسمی[10] و خرسند شیرازی[11] و بهروز شاهی[12]

از نوک کلک هنرمند خویش نگارشهای پیوسته و پراکنده بسیار

پدید آوردند و نوشته های پرمغز و گفتارهای نغز بهترین روی بجای

گذاشتند که همه براستی آذین و تراز فرهنگ روزگار ماست.

این جنبش در آغاز دهه دوم از سده چهاردهم رو

بافزایش نهاد تا بجائیکه گروهی در این باره سخت کوشی بسیار کردند

وازمیانه روی که شاهراه خرد و دانش است کج گشته و در دشت گمراهی افتادند. برخی از آنان که از دانش زبان شناسی[۱۳] تن میزدند و از زیبائی ونوانگری زبان تازی آگاه نمیبودند با گرمی وشور بسیار نگبان خود پارسی سره نوشتند وبجای واژه های ساده وروان تازی که بجامهٔ استادانی چون فردوسی و سعدی و حافظ و دیگران در درازنای هزار سال جامهٔ پارسی بر پیکر گرفته است وزبانزد همگانی شده است واژه های سنگین وگوش خراش از ریشه های اوستائی[۱۴] وپهلوی[۱۵] بدست آورده وسخنان من درآوردی وساختگی پرداختند وآن را پارسی نامیدند. برخی دیگر که پیروان دبستانهای فرنگستان بودند برای چمهای نوین که ناگزیر در این روزگار پدید آمده واژه های بسیار از زبانهای فرانسه وانگلیسی وام گرفته در سخن پارسی بیدرنگ وبی پروا بکار بردند. مردمی دیگر که در آموزشگاههای عراق عرب دانش آموخته ویا از سرچشمهٔ گفته ها ونوشته های تازی سیراب شده بودند راه دیگری پیش گرفته وسخنان خود را با نوادهای[۱۶]

نابهنجار و سنگین عربی آراسته و آنرا یک گونه هنرنمائی و دانش

فروشی میشمردند. کار این دسته های گوناگون بجائی رسید که

بیم آن میرفت چهرهٔ دلارای سخن پارسی که زیب پیکر فرهنگ جهان است

رخساری بس زشت و ناپسند بخود گیرد.

در آن زمان شاهنشاه پهلوی که همواره کوشش میفرمود

بر پیکر ایران از هر رو جامهٔ ایرانی بدوزد و آنچه را بیگانه دانسته است

از بن و بیخ بسوزد و نیز دانسته بود که ترکان بزمان ما همچنان

زبان خود را از سخنان بیگانه بپیراسته‌اند[17] برادوگران همیآمد که ایرانیان

در این راه از ترکان واپس نمانند. از اینرو بر پالایش زبان دستور

فرمود و همگنان را بر این کار پیوسته دلبسته میگردانید.

و در آن زمان آراستن زبان بواژه های نوین چنانکه

بر توانگری زبان بیفزاید خود در برنامهٔ فرهنگ[18] بود. در سال ۱۳۱۳

دستوری فرهنگ بر آن سر شد که انجمنهائی چند از بزرگان دانش

و کارشناسان در هر رشته فراهم سازد و نخستین بار انجمنی بنام

«آکادمی طبی» برای بررسی واژه های پزشکی برپا نمود.[19]

مگر این روش آرام و میانه روی هنگام نزد تندروان
پسندیده نیافتاد و آنانرا خرسند نمیکرد. پس در هر گوشه انجمنها
سازکردند و از هر کنار آوازها برآوردند و بفراخور دانش خود براین کار
نازک که آنرا ناگزیر هشیاری و پرهیزی بسیار بایسته است تندی
وشتاب فراوان آغاز کردند و واژه های روان و ساده زبان پارسی را
به بهانه آنکه بن و ریشه آن تازیست وازده و بجای آن نوادهای
گمشده و فراموش گشته از زبانهای کهن اوستائی و پهلوی که بهیچ
رو پسندیده دلها و زبانهای مردم زمان ما نبود پیش کشیدند و ندانستند
که آموختن آنها خود از یادگرفتن زبانهای بیگانه بارها دشوارتر است
اندک اندک کار به بنگاههای کشوری و دستورخانه ها[20] کشیده و در
دیوانها و دفترها از انجمن نمایندگان[21] گرفته تا دستورخانه جنگ همه جا
کارخانه های واژه تراشی بساز آمد. سخنان دشوار و نارواو واژه های
نادرست و گوشخراشش بنام «پارسی سره» بکار افتاد. و این روش

واژه سازی و نواد پردازی کارش بجائی کشید که بنا بگفته یکی از
دانشمندان افسانه «برج بابل»[22] را بیاد میآورد.

مردم کشوری از بازرگان و دهقان و پیشه ورکه بکار
زندگانی و پیشه و کار خود سرگرم اند و برای انجام نیازمندیهای
روزانه با دفتر و دیوان سروکار دارند دچار دشواری و سرگردانی
بسیار گشتند.

در آن هنگام خردمندان دوربین و دانایان ژرف
اندیشه همواره تندروان سخت کوش را بمیانه روی و اندازه داری
فرامیخواندند. در آن میان شادروان محمّدعلی فروغی[23] و دانشمند فرزانه
حسن تقی زاده[24] و خواجه گرامی حسن وثوق[25] و دیگران در این باره اندرزها
شایسته داده و سخنان بایسته گفته اند.

در آن هنگام که پایان سال ۳۱۳ خورشیدی بود
محمّد علی فروغی که روانش در مینو شاد باد خود بکار نخست وزیری
و مهین دستوری نشسته و این بنده رهی بدستوری فرهنگ سرفرازی

داشت. داستان این هنگامه و شوریدگی و سخن پردازیهای ناروا را

درمیان نهادیم. آن پیر دانا دل این کار بزرگ را خرد نگرفت و کمترین

کوتاهی و چشم پوشی را در این باره گناهی بزرگ شمرد و بیاری یزدان پاک

که همواره پاسدار ایران و ایرانیان بوده است برای رهائی زبان پارسی

از آشفتگی و پریشانی که سرانجامش نابودی و نیستی است کمر استوار

بست. پس گزارش[۲۶] این کار را چنانکه باید و شاید به پیشگاه شاهنشاه

باز نمودیم. سخنان بی آلایش ما که از روی نیکخواهی و پاکدلی گفته شد

در دل آن پادشاه جای گرفت و در گوش دانش نیوش او سخت کارگر افتاد.

دستور فرهنگ پیشنهاد نمود که سررشته این کار را

بدست انجمنی از دانشمندان برگزیده واگذارد که در کار زبان و

آرایش و پیرایش آن از روی دانائی و هوشیاری گام بر دارد

شاهنشاه این پیشنهاد را بپذیرفت و دستوری فرمود و آن انجمن

بر پا شد و نام آن را فرهنگستان[۲۷] نهادند.

خدا را سپاس که با بنیاد فرهنگستان که بفرمان آن

آن پادشاه هوشمند و آن مهین دستور ارجمند پدیدار گشت در کارخانه‌های گوناگون واژه‌سازی بسته شد و انجمنهای تندرو برچیده گردید و بیم نابودی زبان از میان رفت. نخست وزیر خردمند در این باره بدستور خانهٔ فرهنگ فرمانی روشن و آشکار نوشت. دستور فرهنگ نیز بسیج کار و سرآغاز سازمان فرهنگستان را فراهم ساخت و گروهی از برگزیدگان فرهنگ و استادان سخن را بخواند و نخستین بار آن گروه دانش پژوه آئین و دستوری درست برای روش کار خود نوشتند که به «اساسنامه» شناخته میشود.[29] این دستور را انجمن (وزیران) در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۱۴ خورشیدی بپذیرفتند و بدستور فرهنگ فرمان دادند که فرهنگستان را بسازد و بر آن گفتار رفتار نماید. آئین‌نامه فرهنگستان شانزده بند است که چند و چون و روش کار و پیکره و سامان آن انجمن را روشن میسازد.

از آن زمان تاکنون این انجمن پایدار است و اینک پانزده سال از شمار زندگانی او میگذرد و اکنون سری و سروری

آن انجمن بدست پیری روشندل و دانشمند واگذار است بنام

حسین سمیعی[30] که در پیشرفت کار آن بنگاه خرد و نگهواره دانش کوششی

سزا دارد. دانشمندی فرزانه و جوان بنام دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی[31]

که از آغاز کاردبیر آن انجمن بود در پیشرفت کار آن همی کوشید.

در سالهای نخستین بفرمان شاهنشاه بزرگ

فرهنگستان کارهای بسیار کرد و رنج بیشمار برد برخی از بزرگان و

خردمندان را در ایران زمین و کشورهای بیگانه بکارمندی پیوسته و وابسته[32]

برگزید و آنان را چنانکه باید و شاید گرامی داشت. همچنان در بسیاری

از دانشها و فرهنگها بررسیهای بسیار نمود و کارمندان هنرور گفتارهای

ژرف و سخنان شگرف در آنجا گفته اند که بیشتر آن سخنان در نامه فرهنگستان

بچاپ رسیده است و نیز چند فرهنگ[33] برای زبان پارسی برنگاشته‌اند

که دانشمند از آن گزیر نباشد.

از آنهمه که بگذریم بشمار افزون از دو هزار واژهٔ

نوین بجای واژه های عربی و فرنگی که در پیکر زبان پارسی راه یافته

و ناپسند افتاده بود برنشانده است که بسیاری از آنها واژه های
همگانی «اسم عام» است و برخی دیگر نام جاها و شهرها و دهکده های
ایران است که بگذشت روزگار نام پارسی را از دست داده
و بنامهای ترکی یا عربی نامبردار شده بودند. درمیان واژه های
که بجای سخنان ناپسند و دلخراش تازی و فرنگی نشاخته است پاره
از آنها که با چاشنی زبان درست آمده پارسی زبانان آنها را
پذیرفته اند و اکنون زبانزد خرد و بزرگ و خامه پذیر خودی و
بیگانه است و برخی دیگر که با سرشت زبان ناسازگار بوده خود
بخود فراموش مانده و از سر زبانها سترده شده است.

دریغا که دربرابر شتابزدگی و تندکاری سالهای ۱۳۱۸
تا ۱۳۲۰ خورشیدی اینک چند سالی است این انجمن سودمند
دچار سستی و کندی شده و کاری نمایان انجام نداده است.
کارکرد او آنچه بزمان گذشته وابسته است بروزگاران باز ماند
و آیندگان در آن باره داوری کنند. و آنچه که بروزگار آینده

پیوسته میشود هر آینه بدست هنرمندی و کاردانی کارمندان او سپرده شده اگر بکار گرایند نامور آیند و اگر سستی و تن آسانی برگزینند نامشان از دفتر روزگار سترده شود. ناصر خسرو[۳۴] خوش فرموده است و ما سخن نغز او این نغز پارسی را بپایان آوریم:

اگر تو ز آموختن سر بتابی | بجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر | سزا خود همین است مر بی بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد | بزیر آوری چرخ نیلوفری[۳۵] را

یادداشتها :-

(۱) واژه: بچم «کلمه» باشد «رشیدی». در فرهنگ نظام گوید: «ماخذ فارسی آن بدست نیامد ولکن در سانسکریت واوستا «وچ» بمعنی حرف زدن است و «چ» تبدیل به «ژ» میشود. فرهنگستان ایران نیز واژه را بچم «کلمه» پذیرفته است.

(۲) تندروی: افراط - حافظ گوید:

میروی و مژگانت خون خلق میریزد | تند میروی جانا ترسمت فرو مانی

۳) کندروی: تفریط

(۴) دانایان گفته‌اند: این سرواد از نامهٔ مخزن الاسرار نظامی گنجوی (مقالت دوّم در محافظت عدل و انصاف).

(۵) از تو یکی خواهد و ده میدهد: این سخن ترجمانی گفت یزدانی است که در نوی فرمود: «مَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا وَمَنْ جَآءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزٰى اِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُوْنَ» (الانعام آیه ۱۶۱)

(۶) امیری: میرزا صادق ادیب الممالک فراهانی از بزرگان سخندانان در محرّم ۱۲۷۷ ماهی در دهکدهٔ کازران اراک زاییده شد و در تهران بسال ۱۳۳۶ جهان را بدرود گفت. در نزد امیر نظام گرّوسی فرمانفرمای کرمانشاهان که از کنارنگان با دانش و فرهنگ بود بدبیری پرداخت. روزنامهٔ (ادب) را در ۱۳۱۶ در تبریز و سپس در مشهد مینوشت. روزگاری در کار نامه‌نگاری سرآمد نویسندگان شد و زمانی بکار دادگستری در شمار داوران بلند نام بود. دیوان او در تهران بسال ۱۳۱۲ بچاپ رسیده است.

نوشته‌های پارسی سرهٔ او بسیار است. از آن میان یکی

او را فرهنگی است پیوسته بروش «نصاب الصبیان» بونصر فراهی که
دران واژه های پارسی را بسخن پیوسته آورده است که با این سرواد آغاز میشود

«ای بت شوخ چشم مه سیما نظم فرهنگ فرس هست ازما»

واین پاره ها از سخنان اوست در آن فرهنگ

در شماره نامهای هفت کشور

ای آنکه روی تو بر مه فروغ بخش بود
غمت بجز من دلها چو آذرخش بود

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
ز بحر مجتث این قطعه نوربخش بود

بپارسی بشمر نامهای هفت اقلیم
که هر یکی را از اختری درخش بود

چو ارزه و شوه آنگاه آدرخش بود
چهارمین زران و درخش و با دخش بود

چو پنجم (او ربرشت) و ششم (خرشت شمار)
(خمیره باهین) از هفتمینه بخش بود

نگاه کنید به نامهای هفت کشور در سرآغاز کهن شاهنامه بومنصوری درهمین نامه

در شناسائی چهارسوی زمین

چهار سوی کرانه گیتی
گر بخواهی ز شعر من بشنو

مشرق و مغرب و جنوب و شمال
(خاور) و (باختر) (نسار) و (بتو)[1]

۱- نسار و بتو. شمال و جنوب (برهان)

نام هفت آتشکدهٔ پارسیان

زآن هفت اختر پدید اندر فُرس هفت آتشکده | کاندران آذر پرستیدند از خرد و درشت
از دم احمد بشیر مرد آن همه شمع و چراغ | راستی گوئی هزاران شعله را یک باد کشت
نام آنها سربسر گرد است در یک بیت من | گر نیوشی ببینک از دانش کلید آذری بهشت
«آذر مهر» «آذر نوش» و «آذر بهرام» دان | «آذر آیین» «آذر خرداد» و «برزین» زرد هشت

فرجود[1] های پنجگانهٔ اشو[2] زرتشت

پنج فرجود پدید آمده از شت زرتشت | که به پیغمبریش راست بود پنج گواه
آتش «آذر برزین» که همی سوخت بخود | «چوب دستی» که بدان کور برفتی در راه
«سرو کشمر» که چو بیخش بدل خاک نشاند | شد بسی گشن و تنومند پس از یک دو سه ماه
«بیست و یک در زاوستا» که از آنان هر یک | هفت «پرگرد»[3] بود در روشن و نغز و دلخواه
«سدره و کشتی» که ز بندگی و بهدینی | جامه بود و نشانی بر مرد آگاه

یشت های اوستا

نام نه یشتی که زرتشت اشوی پاک راد | در اوستا برنهاد از دانش و فرهنگ و داد

---

(۱) فرجود - معجزه (برهان) (۲) اشو - بهشتی (برهان) (۳) پرگرد

اورمزد آبان و خورشید ست و مهر فرودین		پس دو بهرام (است و دین آنگاه دارد) وزا (میاد)

(نگاه کنید به واژهٔ اوستا)

پایهٔ آئین مازدیسنی بر سه چیز است

دین زرتشت که روشن فروغش درود شت		پایه اش بر هومت و هوخت بود با هورشت

چم اینان (منش، باشد و گویش و کنش)		وین سخن را همه جا گفت چه در گات و چه بشت

پاکی فکرت و قول و عملت جان ترا		پاک سازد زبدی ورنه پلیدی و پلشت

آن بد بها که روان تیره و تن زشت کند		همه از (دشمت) و از (دژهوخت) و شد (دژهورشت)

نامهای امشاسپندان که ایزدی فروغند

در اوستا نام هفت امشاسپندان خدای		شد اهوره مزده آنگه وهمن و ارد بهشت

از پس شهریور اسپندارمذ خرداد دان		پس امرداد است کش بی مرگی آمد سرنوشت

اولین یعنی که یزدان زندهٔ دانا بود		دومین اندیشه اش نیکوست بی پندار زشت

سومین نظم مقدس دان چهارم قدرتست		پنجمین از مهر خود ما را برد اندر بهشت

از ششم دان تندرستی هفتمین بی مرگی ست		خاص آن دهقان که ما را اندرین گلزار کشت

(نگاه کنید به واژهٔ امشاسپندان)

در دانش زمین و بخشهای او، از گفته پیشینیان

بتا تویی که قدت سرو باغ کاشمر است
رخت بهار ختن بوستان کاشغر است

چو شرق و غرب زمین خاور است و باختر است
نسا (اوختر) است و بتو (دراخشتر) است

بپارسی کره خاک (گوی چغمینی)(1) است
میان کش است خطا استوا که درکمر است

زمین کهنه بود ارزه(2) وانگر شوه(3) دان
که هر دو جای جماد و گیاه و جانور است

دو دیگر دیباچه ایست بسخن پراکنده بسیار سخته و پرداخته که برآغاز شاهنامه فردوسی چاپ امیر بهادر جنگ در تهران نگاشته است بسال ۱۳۲۱ ماهی و در آنجا گوید:

«بنده نگارنده هم که پاچنامه و نام و نژادم (ادیب الممالک) محمد صادق الحسینی وزانیچم(4) خاک فراهان است این دیباچه را بزبان پهلوی یادگار نهادم:

گر زنده گشت و کهن رختم چه باک که من
بافنده هنرم جولاهه سخنم

من شوخدیده نیم زآیین مبیده نیم
پاکست دل مگر این رخت شوخگنم

---

(1) گوی چغمینی - کره خاک (2) ارزه - گل کهنه که از آن کاهگل سازند (برهان) در اینجا بمعنی دنیای قدیم گرفته (3) شوه را بمعنی جهان نو گرفته. ریشه این سه واژه دانسته نشد. (4) زانیچ - وطن (برهان)

گردون زمین من است ابر آستین من است
مه پوستین من است خورشید پیرهنم

راه خدا نهلم گر آن سرشته گلم
آباد از دست دلم آزاد از دست تنم

گر آسمان بدلم سد کوه بار کند
از نوک خامه خود فرهاد کوهکنم

از روزگار سیه خار است در جگرم
وز نام فرخ شه شهد است در دهنم

گر بخت یار شود کار استوار شود
این شهد را بمزم وان خار را بکنم

هر جا که بارگهی است خورشید بارگهم
هر جا که انجمنی است سالار انجمنم

روز ماه - آدینه دهم شهریورماه پارسی یزدگردی ۱۲۷۳ سالمه

هفتم بهمن ماه جلالی ۸۲۵

سه دیگر از خامه او نامه هایی بسخن پراکنده یافت میشود که
بدوستان خود نگاشته است و جسته جسته در روزنامه (ادب) چاپ
می شده است و یکی از آنها در ماهنامه ارمغان شماره هشتم سال شانزدهم
بچاپ رسیده.

۷) شوریده شیرازی : نامش محمد تقی و پاچنامه اش فصیح الملک در
سال ۱۲۷۴ ماهی در شیراز زاییده شد و در سال ۱۳۴۵ بدرود جهان گفت

و در کنار آرامگاه شیخ بزرگوار سعدی شیرازی بخاک رفت. این استاد
سخن از نوادگان اهل شیراز است. در هفت سالگی از دو دیده با آبله نابینا
گشت مگر چشم دل او بینا بود و با رنج بسیار و کوشش بسیار بوالاترین
جایگاه گویندگی و سخن سرائی رسید و مانند دیگر کوران روشندل چون
رودکی و معری پایگاه استادی یافت و نام او در دفتر گویندگان
پارسی بر روزگاران باز ماند.

نویسندهٔ این نامه را نزد او بهرهٔ شاگردی است و او را با
پدرم شادروان احمد علی حکمت حشمة الممالک دوستی بسیار بود و با یکدیگر
یار خانه و کاشانه و همنشین چمن و گلستان بودند و سخنان بسیار میان
ایشان رفته است. از آن میان نامهٔ زیرین است که بیادگار در اینجا
نگاشته میآید:

«برخی جانت شوم نخست بگفته پارسیان پوزش دارم
که این نامهٔ بندگانه را بپارسی نبشته نه بتازی. از آنجائیکه فرخی سیستانی فرموده
فسانه گشت و کهن داستان اسکندر سخن نو آر که نو را نمایشی است دگر

همانا سرکار هم باید خشنودتر باشید که بزبان نیاکان وسخن پیشینگان زانیچ[1] خودمان درود نورسیده گوییم ونامهٔ پارسی نگاریم»

«گذشته ازاین با دو سه تن از دوستان نیز پیشنهاد کرده که با ورمان[2] نامه های خود را زیب داده بیکدیگر گسیل نماییم بویژه بنده که واژه های نامهٔ پارسی را از مرخشه[3] پراکنده گذشته میتوانم اگر که نیم بذله[4] یا بذلهٔ درستی با نبازی سخنان درخور باشد نیز بپارسی بیارم. باری سیدن سرکار فرخ وفرخنده باد وسایهٔ بلند پایه بر سر ما بندگان همواره پاینده باد.

«چندان از بازگشت سرکار خرّم وشادانم که در پوست نمی گنجم استاد شیرازی خودمان چه سخته ونخته فرموده:

توچه ارمغانی آری که بدوستان فرستی ‌ ‌ به ازین چه ارمغانی که تو خویشتن بیائی

همانا خواهید فرمود این مهر نبوده از کجا پیدا شد؟ نخست پاسخ میدهم که پیش از آب وگل من در دل من مهر تو بود، ودیگر روزی که نه از تاک نشان بود ونه از تاک نشان ما هر دوان دوست بودیم نی که چون دو مغز در یک پوست

---

(۱) زانیچ - وطن (برهان) (۲) ورمان - بمعنی او که ضمیر غایب است (برهان) (۳) مرخشه بروزن آمشه - سخن، کلام (برهان)، (۴) بذله - خواندن شعر باهنگ

دیگر در نبودن سرکار این دوستی دیرینه و مهر پیشینه را آشفتگی کار بورنجان[1]
پیچان و شوریدگی جَرُوق[2] بیشتر تازگی داد و افزونتر استواری چنانکه
شنیده اید و بگوش دانش نیوش رسیده است. اکنون از این رهگذر
تن نزده تا هر هنگام را که فرمانی رود باستان فرخ فرشتا ثقه سخنان
نهفتهٔ نگفته را با هم بگوییم.»

و دیگر این چامه است که بسالمه ساختن باغی بنام مینو در
ستایش میرزا احمد خان نصیرالدوله شیرازی که از دستوران بنام زمان است
سروده است:-

دوستان فر بوستان بینید | مینوی مهتر مهان بینید
از گل و سبزه روی خاکش را | زیر دیبا و پرنیان بینید
این چمن زار دلنشین نگرید | این گلستان دلنشان بینید

---

(۱) بورنجان - دهکدهٔ ایست از بخش کوهمرهٔ فارس در همسایگی جروق که در دست شوریده بوده است (۲) جَرُوق - نام مرزی است در کوهمره که تا کازرون شش فرسنگ راه است و دهکدهٔ نامی آن سرتاوه است. این دیهه از دارائی پدر این رهی است و هم اکنون از آن بازماندگان اوست. نگاه کنید بفارسنامهٔ ناصری گفتار دوم برگ ۲۸۰ و ۲۵۵

باستانی هزاردستانش ساز سدگونه داستان بینید

این گلستان و آبسالان[1] را تازه چون روی دلستان بینید

زاخشیجان شاخ پیرایش گلبنان را همه جوان بینید

سبزه در سبزه لاله در لاله ارغوان اندر ارغوان بینید

سد چو فرخشت رادرا و پی زیب کاش آراو باغبان بینید

زآن همی لشکر بهاران را چیره بر لشکر خزان بینید

خواجه مه «نصیر دوله» که فرش از کران رفته تا کران بینید

نامداری چنو نه هست و نه بود نامه نغز باستان بینید

مینوی وی که جاودان بادا رشک مینوی جاودان بینید

باغی آکنده از نوا و نواخت همچو بزم خدایگان بینید

پنجمین شاه دوده قاجار کش بر از هفت آسمان بینید

گفت شوریده سال انجامش «باغ مینوی این جهان بینید» (۱۳۱۵)

(۸) بهار خراسانی؛ نامش محمدتقی پاچنامه اش «ملک الشعرا» نام

(۱) آبسالان - باغ - حدیقه (برهان)

و سرگذشت او پیش از این رفت. نگاه کنید به یادداشت نخستین از گفتار «تخت جمشید» در همین نامه

این استاد بزرگ را بسخن پارسی سره نوشته های بسیار است برخی از دفترها و گفتارهای پهلوی را بفارسی کنونی ترجمانی کرده و یادگارهای بس نیکو در فرهنگ پارسی بجای گذاشته. از آن میان است:

گزارش شترنگ (ماهنامه مهر سال ۱۳۱۳)- یادگار زریران (ماهنامه تعلیم و تربیت شمارهٔ ۲ سال ۱۳۱۵) و دیگر کارنامه ها. و آن استاد را گزارهٔ ایست بنام «ارمغان بهار» که از دفتر پهلوی اندرزهای «آذرباد مار اسپندان» بسخن پراکنده ترجمانی کرده و پس بسخن پیوسته همان را بسرواد آورده و در ماهنامهٔ مهر بسال ۱۳۱۳ چاپ شده است. اینک چند پاره از گفتارهای پیوسته و پراکندهٔ این دفتر خرد گستر به نمودار برمینگاریم که خواننده را از آن سود دهد و استاد را بهترین نمودی و ما را یادبودی باشد:

« این است اندرز انوشک روان اتروپات مارسپندان:

بخواندم ز گفتار دانای راد که اندرز فرزند را کرد یاد

نکو نام   باد آذر - شادکام   که بودش پدر   مار اسفند نام

این پیداست که آذر باد را فرزند تنی زاد نبود و از آن پس آبستان

«نیاز و دعا» به یزدان کرد. دیر بر نیامد که آذر باد را فرزندی ببود. هر آینه

درست خیمی «خوی» زرتشت سپنتمان را زرتشت نام نهاد. و گفت که

برخیز پسرم تا فرهنگ برآموزم.

شنیدم که دانا نبودش پسر   بنالید زی داور   دادگر

بزودی یکی خوب فرزند یافت   یکی خوب فرزند دل بند یافت

بفرمود «زرتشت» نامش پدر   مگر خیم   زرتشت گیرد پسر

چو هنگام فرهنگش آمد فراز   بدینگونه فرهنگ او کرد ساز

پسر من - کرفک اندیش بوی نه گناه اندیش - چه مردم تا جاودان

زمان زنده نی چه چیز که آن مینوی است   بایستنی تر.

که جان پدر کرفه «ثواب» اندیش باش   بی آزار و بهدین و خوش کیش باش

چو باید شدن زین جهان ای پسر   نگر تا بمینو چه بایسته   تر

نباشد کس اندر جهان دیر پای   همان مینوی کرده ماند بجای

آن گذشته فراموش کن. وآن نا مده راپیش تیمار مبر

فراموش کن چیزهای شده   مبر پیش تیمار ناآمده

بخدای وسردار مرد، وستار (سست و ناتمام) وگستاخ مباش

مشو تند وگستاخ و نا استوار   به پیش خداو خداوندگار

هرچه بتو نه نیکوست تونیز بدگر کس مکن

هرآنچیز کان زی تو نبود نکو   بدیگر کسانش مکن آرزو

خویشتن به بندگی بکس مسپار

مشو خویشتن بنده در زندگی   مکن پیش همچون خودی بندگی

هرچه اشنوی نیوش. یاوه مگوی

نیوشنده باش و سخن درپذیر   پس و پیش پاسخ به پیمانه گیر

زگفتار بیمایه لب باز بند   به بیگاه بر روی مردم مخند

زن و فرزند خویشتن جدا از فرهنگ بهل کت تیمار و بیش (رنج و غم) گران نرسد و پشیمان نشوی.

مبادا ز فرهنگ و دانش جدا   زن و کودک مردم پارسا

کش آرد پشیمانی بیکران ‌ ‌ ‌ برد پیش تیمار و رنج گران

به هیچکس افسوس (استهزا) مکن

مکن هیچ افسوس با مردمان ‌ ‌ ‌ کز افسوس یابند مردم زمان

با مست مرد هم خورش مشو

مشو همسخور و خفت با مست مرد ‌ ‌ ‌ که آمیزش مست رنجست و درد

برارشگین (حسود) مرد خواسته منمای

به رشکاوران هیچ منمای زر ‌ ‌ ‌ بپرهیز از سیزک (خبرچین) بی هنر

به پیشگاه مرد دانا را گرامی دار و از وی سخن پرس و سخنش شنو:

بر مرد داننده خاموش باش ‌ ‌ ‌ سخن پرس و دیگر همه گوش باش

خردمند استاده در پیشگاه ‌ ‌ ‌ نگر تا چه گوید به بیگاه و گاه

به هیچکس دروغ مگوی

دلت را ز نیکو سخن ده فروغ ‌ ‌ ‌ میالای هرگز دهان از دروغ

کسی که او را شرم نیست ازش خواسته مگیر

اگر وام خواهی ز یاران بخواه ‌ ‌ ‌ ز بیشرم زر خواستن نیست راه

نه براست و نه بدروغ سوگند مخور.

ز سوگند خوردن سخن کاستست — مخور گر دروغ است اگر راستست

خویشتن را زن خود بخواه

پس آنگه خود از بهر خود خواه زن — بدلخواه بگزین یکی شاه زن

چند تواند بود مردم بزبان میازار

همی تا توانی سخن نرم دار — دل مردمان با سخن گرم دار

آشکاره گوی باش (صریح اللهجه) بجز باندیشه سخن مگوی

سخن جز باندیشه باکس مکن — یکی مرد باش آشکارا سخن

زن فرزانه و شرمگین دوست دار

زن باخرد را ز جان دوست دار — که باشد زن باخرد دستیار

زنی جوی فرزانه و شرمگین — هشیوار و آرام و آزرمگین

بمرد مِه سال (زیاد سال) افسوس (استهزاء) مکن چه تو نیز بسیار

مه سال شوی:

بمردم برافسوس و خواری مکن — بویژه به مه سال مرد کهن

که روزی تو همسال گردی و پیر   همان بینی از دیدگان هژیر

اگر پسری بودت به برنائی بدبیرستان ده، چه دبیری چشم روشنی است.

چو داری بپرده به فرهنگیان   دبیری بیاموزش اندر میان

(۹) دهخدا : استاد بزرگوار خداوند هوش و هنگ و دارای

خرد و فرهنگ علی اکبر قزوینی در پیرامون سال ۱۲۹۷ به تهران زائیده

شد در روزگار جوانی را بپژوهش دانش بسر آورد و نزد بسیاری از بزرگان

زمان هنر آموخت و در سایه هوش خداداد در دانشهای بسیار از فرهنگ،

و زبان شناسی و دانش خداشناسی (عرفان) و پژوهش رازهای

هستی بهره های فراوان اندوخت.

وی در شمار نخستین جوانی است که آموزشگاه «علوم سیاسی»

تهران را بسر آورده و بدستیاری رنج و کوشش بپایان رسانیده و

سپس بفرنگستان رفته و از دانش بزرگان فرنگ نیز بهره ها برده مغز را

گرفته و پوست را رها فرموده است.

در آغاز جنبش آزادی خواهی بسال ۱۳۲۵ روزنامه بنام

«صور اسرافیل» بر پا نمود که در آن یک بخش گفتارهای پر مغز و ژرف و یک بخش پندها و اندرزها بزبان شوخی و تماخره داشت و هردو را بروشی نو و زبانی روان و گونه ای ساده و آسان مینگاشته و شیوهٔ دیرین را برانداخت و آئینی تازه در پارسی نویسی برجای نهاد.

اینک سالیانی است که یکسره بکار دانش و فرهنگ پرداخته و نخست نامه از فراگفت های «امثال» پارسی گرد کرده است و ۲۴ هزار فراگفت فارسی در آنجا یاد کرده و از سخنان دانشمندان و گویندگان گواه آورده است که بنام «امثال و حکم» نامبردار است. از آن پس بگردآوردن واژه های زبان پارسی پرداخته صدها و هزارها واژه فراهم آورده است و سرآسر آهنگ او بنگارش آن فرهنگ پیوسته است که بزرگترین و پرمایه ترین فرهنگهای زبان پارسی تواند شد و امید که بزودی بپایان برسد و یادگاری جاوید از آن مرد دانشمند بروزگاران بجای ماند.

از نامه «امثال و حکم» این نمونه ها در یاد کرد این سرود «مرز زشت و بغاره زایران زمین» در اینجا نوشته میشود که سخنان

گویندگان کهن را در ستایش سرزمین ایران گرد فرموده است پاره‌ای از آن در اینجا

نوشته میشود . «امثال حکم - چاپ تهران - بخش سوم - برگ ۱۵۳۶»

مزن زشت و بیغاره زایران زمین   که یک شهر از آن به ز ماچین و چین

بهر شه بر از بخت چیر آن بود   که او در جهان شاه ایران بود

بایران شود باژ یکسر شهان   نشد باژ از آن هیچ جای از جهان

از ایران جز آزاده هرگز نخاست   خرید از شما بنده هرکس که خواست

«اسدی»

هنر نزد ایرانیان است و بس   ندارند شیر ژیان را بکس

همه یکدلانند یزدان شناس   به نیکی ندارند از بد هراس»

«فردوسی»

«هر ولایتی را علمی خاص است . رومیان را علم طب است

یونانیان را علم حکمت . و هند را تنجیم و حساب . پارسیان را علوم

آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است . و اهل چین و ماچین

را صنایع و حرف عجیبه . . . . «تاریخ بیهق»

«همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی

آزادگان پارس و پیغمبر علیه السلام گفته است : «ان لله خیرتین من خلقه

من العرب قریش - ومن العجم فارس » یعنی که خدا یرا دو گروه گزین اند از جملهٔ خلق او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیان را قریش العجم گویند. یعنی در عجم شرف ایشان همچنان است که شرف قریش در میان عرب «فارس نامهٔ ابن البلخی»

«پیغمبر را علیه السّلام پرسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند - و ملک پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند؟ پیغمبر گفت: «لانّهم عمّروا فی البلاد و عدلوا فی العباد» یعنی از بهر آنک آبادانی کردند در جهان و داد گستردند میان بندگان خدای «فارس نامهٔ ابن البلخی»

هیچ شه را در جهان آن زَهره نیست / کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما به شیر آراسته است / بد توان کوشید با شیر ژیان
(فرّخی)

چو از دور خاقان چین بنگرید / خروش سواران ایران شنید
پسند آمد و گفت اینت سپاه / سواران مردافکن رزمخواه

فردوسی

«ز پیمان نگردند ایرانیان» (فردوسی) — «خود از شاه ایران بدی کی سزد» (فردوسی)

«در ایران به یزدان شناسند راه» (اسدی) — «جز ایرانیان را نزیبد نبرد» (اسدی)

ز ایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی — پس از چندین بلا کامد از ایرانشهر بر توران

هنوز از بازجوی در زمینشان چشمه پایابی — از آن خونها که ز ایشان ریخت آنجا رستم دستان
(فرخی)

زمین عجم گورگاه کی است — در او پای بیگانه وحشی پی است
(نظامی)

بزرگان ایران گشاده دلند — تو گویی که آهن همی بگسلند (فردوسی)

نباشند شیران کاواک نی — چو شیران کی چست و چالاک پی

چو سنجند نیزار پروردگان — بناورد آتش برآوردگان

سر شیر نر بگسلانند ز تن — بمیدان درون شیر شمشیر زن
(سید ادیب)

در کهنه جهان این شگفت نیست — مرزی که نه در وی نشان ماست

این ملت آزاده را هنوز — آثار بزرگیش پا بجاست

آن طاق بگردون کشیده سر — در بارگه تیسفون بپاست

وان کارگه نغز بیستون — بر مردی و رزم آوری گواست

ویرانه استخر بین که نوز — بالای فلک پیش او دوتاست

نوباوهٔ ایران بود بزرگ — گر پیش تو بی مایه کم بهاست »

(بدیع الزّمان فروزانفر)

« کدام ملک بگیتی ز فارس سبقت برد — گدام تخت تفوّق بتخت کسری کرد »

(غضائری)

« دیو است آنکس که هست عاصی در امر او — دیو در امر خدای عاصی باشد - نعم

ایزد بهفت آسمان کرده است اندر قرآن — لعنت اینسند جای بر تن دیو دژم

خسرو ما پیش دیو جم سلیمان شده است — وان سر شمشیر او مهر سلیمان جم

دانی کاین قصه بود هم بگه بیوراسب — هم بگه بخت نصر هم بگه بوالحکم

هم که بهرام گور - هم که نوشیروان — هم بگه اردشیر - هم بگه رستهم

آخر چیره نبود جز که خداوند حق — آخر بیگانه را دست نبد بر عجم

آخر دیری نماند استم و استمگران — زانکه جهان آفرین دوست ندارد استم

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید — نز پی ظلم و فساد نز پی کین و نقم

داد بر خسرو است عدل بر شهریار — جود بر شاه شرق بخشش مال و نعم

(سعید نفیسی)

چکامهٔ از دهخدا

« گویند روزی استاد در ابراین چامهٔ رودکی که در فرهنگ اسدی بیاد کرد پوپک (هدهد) آمده است دیده افتاد که گفته است

پوپک دیدم بزمین سرخش | بانگ رسانیده بابراندرا
چادرکی دیدم رنگین براو | رنگ بسی گونه برآن چادرا

زاین سرود ساده و روان و سخن سخته و آسان که استاد رودکی آن مرغک را ستوده او را خوش آمد پس بهمان روش چکامه در یادکرد لیسک (حلزون) بساخت همچنان بزبانی ساده و روان و لی ساخته آن کرمک را ستود و آن این است:

لیسک را بین زبر لاله برگ | یازان هرسو کشف[1] اسا سرا
تنش ز (بلور مذاب) و دو چشم | هورنقلیائی[2] دو گوهرا
همچو یکی واعظک گوژپشت | دست دو بر داشته بر منبرا
یاچو بشب کرده رها ماکیان | پیش چراغ اندر یا آذرا
یاچو یکی لولی[3] در راه کوچ | دردِ زِ هِشتن مانده بجای اندرا
کودکی (بسید) دایگان | زاده کنون بسته به پشت اندرا

---

(۱) کشف، سنگ پشت (۲) هورقلیائی: کالبد دوّمین (جسد مثالی) (۳) لولی:

Bohemiènne زن بد کاره یا گروهی بیابان گرد که در هیچ شهر جای نکنند

تا مگر از کوچ بیابد نشان — میشنگرد در کهٔ و درّ گردرا [4]

یا چو یکی دیدهٔ ابر دیدگاه — از سپه ایران در لوهرا [5]

گریهٔ شادی شکنان در گلو — خواهد گفتن ظفر لشکرا

(10) رشید یاسمی : غلامرضا فرزند محمد ولیخان میرپنج گورانی کرمانشاهی دارای هوش و باریک بینی و نهاد چامه سرایی - دلی دانا و خامهٔ توانا دارد - در سال ۱۳۱۴ ماهی در کرمانشاه زائیده شد و روزگاری در کرمانشاه و تهران بپژوهش دانش و سکالش فرهنگ سرگرم بود تا بپایهٔ والا رسید و در دانشگاه تهران پایگاه استادی یافت و بپرورش جوانان دانش آموز سالیانی دراز میکوشید و نیز در دربار شاهنشاهی سالیانی چند کاردبیری داشت . هزار افسوس که اکنون دو سالی است سخت دردمند و زمین گیر شده و بفرنگستان رفته و بدرمان پرداخته است با نویسندهٔ این نامه سالیان دراز است که پیوند دوستی و مهربانی دارد.

---

(4) گرد در بروزن صرصر زمین پشته پشته و زمین سخت و رملی - گوه و درّه را گویند

(5) لوهر لاهور تختگاه پنجاب

از نبشته پارسی و یکی «ارداویرافنامه» است که از نامه های
گرانبهای زبان پهلوی است و منش ایرانیان پیش از اسلام را یاد میکند
و پارسی آنرا از بن پهلوی بپارسی ترجمانی کرده است. (ماهنامه مهر سال سوم
شماره ا (۱۳۱۴) برگ ۹)

(۱۱) خرسند شیرازی: شادروان سید علیمحمد شعله پاچنامه
اش (امین خاقان) از دبیران باهوش و هنگ و آموزگاران با دانش
و فرهنگ بسال ۱۲۲۹ خورشیدی در شیراز زائیده شد و روزگاری
در کشورها و مرزهای جهان بجهانگردی پرداخت و از دانشها توشه ها
برد و از خرمن همنشینی با بزرگان خوشه ها چید.

در آغاز جوانی در نزد بزرگان دربار ناصری و مظفری بکار
دبیری میپرداخت. سپس بشیراز آمد و آموزشگاهی بروش نوین بساز
فرمود و دبستانی بنام (حسینی) بنیاد نهاد و روزگاری بآموزش و
پرورش نوباوگان پرداخت. نبشته های خود را که همه بر نغزی و پختگی
برجسته است گرد کرده در بمبائی بچاپ رسانید و نام آنرا (سید الانشا)

گذاشت. در هنگامی که زمان شورش مردم ایران بود با دیگر همگنان برای بدست آوردن گوهر آزادی کوشش بسیار فرمود.

تا پایان زندگانی همواره سروکارش با دبستان و دبیرستان بود و در این راه رنجها برد و از دست نادانان بیغاره ها شنید و سرزنشها یافت. مگر از پای ننشست و نوآموزان را بدانش و پرورش دستگیری فرمود.

سرانجام در سال ۱۳۴۷ ماهی راه دیار نیستی پیمود و در شیراز بخاک رفت. این آموزگار خردپژوه را بنگارش پارسی ناب دلبستگی بسیار بود و او را پندنامهٔ پارسی است که برای نوآموزان نوشته و این سرواد ها از اوست:

گرت آزمندی بود سروری را — همی پیشه بنما هنرپروری را
پر خود بپرور تا زین دانش — گرت آرمان است بالا پری را
هنر جوی و دانش - بهل گنج و گوهر — بدانش توان جست نام آوری را
هر آنکو ز فرهنگ بی بهره باشد — نیابد ز کیهان بلند اختری را
تو ز آغاز آزادزادی بگیتی — بپورش چه بندی کمر چاکری را

کشاورزی آموز و بازارگانی | هنرها که شایسته شد کشوری را
گرت رای آهنوشی هست در سر | بکن کاوه سان پیشه آهنگری را
مَنِش بد مَنِش دانم و زشت گوهر | چو کس پیشه سازد ستایشگری را
تن آسا شو و آز و خرسند بنشین | مخور انده بیشی و کمتری را

(۱۲) بهروز : ذبیح الله فرزند دانشمند نامی شاد روان (میرزا ابو الفضل ساوجی) که از بزرگان و خوشنویسان نام آور زمان خود بوده است در سال ۱۳۱۰ ماهی زائیده شد و در آغاز زندگانی در آموزشگاه دارالفنون به پژوهش فرهنگ و دانش پرداخت سپس روزگاری در فرنگستان بسر آورد و در دانشگاه کمبریج بآموزش زبان و فرهنگ پارسی بدستیاری استاد براون انگلیسی سرگرم بود. اینک دیر زمانی است که در تهران جای گزیده و گوشه گیری پیش گرفته و بکارهای دانشی و هنری میپردازد. خداوند او را سری پر از مهر ایران و هوشی فراوان بخشوده است.

وی یکی از هواخواهان دلداده زبان پارسی سره است

که پارسی را بشیوهٔ ساده و روان نگاشتن گرفته بروشی که ویژهٔ خوداوست

و نمونهٔ روشنی از پارسی نویسی فرا راه مردم نهاد و نخستین کسی بود که برای

آسان کردن کار پارسی نویسان، فرهنگ کوچکی برای آموختن واژه های

تازی که زبانزد همگان است بنگاشت و در آنجا نزدیک به پنجهزار واژهٔ

تازی را بپارسی سره ترجمانی نمود.

نویسندهٔ این پارسی نامه از آن فرهنگ بهرهٔ بسیار برده ام

و همواره از گردآورندهٔ آن سپاسگزار گشته و او را به نیکی یاد کرده ام.

بهروز هنر خود را در ترجمانی نامه «الادب الکبیر» از آن عبدالله

پور مقفع نشان داده است و آنرا بفارسی سخته و روان درآورده و نامش را

«آئین بزرگی» نهاده و میتوان گفت این نامه در درستی و روانی همانا

یکی از شاهکارهای اوست.

اینک در اینجا مابخشی از سرآغاز نامهٔ پور مقفع را بتازی

با ترجمانی بهروز هر دو بر مینگاریم تا خوانندگان را از گفتار درست و

روان وی نمونه باشد و ما را از آن مرد دانشمند یادگاری در این پارسی نامه

بجای ماند:

قال عبدالله بن المقفع في فضل الاقدمين

إنّا وجدنا الناس قبلنا كانوا أعظم أجساماً، وأوفر مع أجسامهم أحلاماً وأشدّ قوّة وأحسن بقوّتهم الأمور إتقاناً وأطول أعماراً وأفضل بأعمارهم للأشياء اختباراً.

فكان صاحب الدين منهم أبلغ في أمر الدين علماً وعملاً من صاحب الدين منّا، وكان صاحب الدنيا على مثل ذلك من البلاغة والفضل. ووجدناهم لم يرضوا بما فازوا به من الفضل الذي قسم لأنفسهم حتى أشركونا معهم فيما أدركوا من علم الأولى والآخرة فكتبوا به الكتب الباقية وضربوا الأمثال الشافية وكفونا به مؤونة التجارب والفطن.

وبلغ من اهتمامهم بذلك أنّ الرجل منهم كان يفتح له الباب من العلم أو الكلمة من الصواب، وهو في البلد غير المأهول فيكتبه على الصخور مبادرةً للأجل وكراهيةً منه أن يسقط ذلك

عمن بعده.

فكان صنيعهم في ذلك صنيع الوالد الشفيق على ولده الرحيم البر بهم الذي يجمع لهم الاموال والعقد ارادة الا تكون عليهم مؤونة في الطلب وخشية عجزهم ان هم طلبوا

فمنتهى علم عالمنا في هذا الزمان ان يأخذ من علمهم وغاية احسان محسننا ان يقتدي بسيرتهم ..... الخ

ترجمانی بهروز:

دیباچه

دادبه گوید - نیاکان ما در اندامی سترگ وزیبا هوش وخردی شایان داشتند چون از ما نیرومندتر بودند و درازتر میزیستند کار و آزمایش جهان بهتر و بیشتر میکردند.

پارسایان پیشین را پایه دین و دانش آن از ما برتر وجهاندارانشان را پایه کامرانی از ما فراهم تر بوده است.

هرگز دانش و فرهنگ خود از کس دریغ نمیداشتند آنچه میدانستند ومییافتند مردم را میگفتند ومیآموختند وهم مینگاشتند

و آیندگان را میگذاشتند چه نامه های گرانبهائی که نوشتند و بسا اندرزهای
سودمندی که بیادگاران نهادند و ما را از آزمایش دگرباره بی نیاز ساختند
چندان در این راه ورزش کوشش داشتند که اگر یکی از ایشان
چیزی دریافتی و یا بدری از دانش رسیدی و در بیابانی بودی از بیم آنکه
مبادا از یاد رود و آیندگان از آن آگاه نگردند دریافته بر سنگها نوشتی و تخم
دانش در ویرانه ها کشتی براستی نیاکان را مهربان پدرانی توان گفت
که همواره در بند و اندیشه فرزندان باشند و هر روز سختی شان را اندوخته
نهند و روند.

دانشمندان این زمان را درفش دانش و بزرگی آنگه تابان
گردد که بروش نیاکان ما راهی پویند و زیباترین سخنی که شیوایان
کنونی را پسند افتد آن باشد که پاره ای از نامه های کهن خوانند
چه گوئی با پیشینیان سخن میگویند و از آنان میشنوند و از آن ره میروند
با آنکه از نامه های ایشان چندان نمانده و آنچه مانده هر سو پراکنده
گشته و پراکنده را شیرازه از هم گسسته است.

و نیز چون ژرف بنگرم می بینم که نیاکان ما در آغاز کاری گام
نهادند که بانجامش نپرداختند و دری نکوبیدند که بکام خود نه پیوستند
در ستایش یزدان پاک و رستگاری از جهان و دانشهای گوناگون آنسان
بوده که چیزی فرونهشته و دیگران را پس از ایشان در هر در سخنی تازه و گفتاری
در برجای نمانده است . هر آنچه پس از ایشان آورده اند ایشان آورده
هر آن گفتنی را که گفتن بایستی آنان گفته اند .

بدانش و خرد و کیش آنچنان بودند | که گوی بیشی و پیشی زدند و بربودند
هر آنچه در خور گفته است گفته اند ایشان | هر آن دری که ز دانش بجا بست بگشودند . »

۱۴) زبانشناسی : دانش زبان است که بزبانهای فرنگی **Philologie**
گویند و بتازی (فقه اللغه) نامند و در آن از ریشه واژه ها و چگونگی پیوند
آنها و سازمان گفتار ها و گزاره ها (عبارات و جمل) سخن میگوید ... و
این رشته اکنون بسیار پیشرفت کرده و برای هر زبانی (فیلولوژی)
نگاشته اند که در دانشگاهها آنرا میآموزند و دانش پژوهان در آن
بررسی و پژوهش بسیار میکنند .

۱۴) زبان اوستا : Avastà زبانی است که اوستا بآن زبان نوشته شده و کهن ترین زبانی است که در این مرز و بوم از دو هزار و پانصد سال پیش از این بکار میرفته. و از آن ریشه زبان پارسی قدیم و سپس بروزگار ساسانیان زبان پهلوی شاخه زده است.

و بدآن زبان شها چند دفتر و نامهٔ دینی تا بروزگار ما باز مانده است که نزد زرتشتیان هند و ایران گرامی و پاک شمرده میشود و کارنامهٔ مازدیسنی کیشان است و آنها را روییهم رزند و اوستا گویند و زند ترجمانی اوستا ست بزبان پهلوی.

چهار نامه از آن میان بنامتر و شایان ترمیباشد و آن چهار بدینگونه است:

نخست یاشنا Yasnà که بیشتر نمازهای زرتشتیان است و سرودهای زرتشت پیغمبر (گاتها) Gathàs در آنجا هست

دو دیگر ویسپرد Vispered که آن نیز بکرشته نمازهای زرتشتیانست

سوم یاشتها Yashts که سرود فرشتگان و خدایان است.

چهارم واندیداد Vándidad که از سرگذشت آفرینش و دیگر چیزها

داستانی و افسانه ها سخن میگوید. (نگاه کنید به کتاب دارمستتر و فرهنگ پوستی و

تاریخ ایران باستان)

(۱۵) زبان پهلوی: Pahlavi زبان شهرنشینان از سدهٔ سوم

تا سدهٔ دهم میلادی که هم اکنون در دست نوشتههای پهلوی در چند نامه

و دفتر نزد زرتشتیان هند و ایران و همچنان در سنگ نوشتها و کتیبه های ساسانی

در پارس و آذربایجان بجای مانده و بیشتر در آن دفترها از کارهای دینی گفتگو میکنند

زبان پهلوی از واژهٔ (پَهلَو) گرفته شده است که بچم شهر باشد

چنانکه فردوسی گفته است:

همی بود تا نامور شهریار ز پهلو برون شد برای شکار

و نیز گوید:

یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت که از گرد ایشان هوا تیره گشت

و نیز آنرا زبان پهلوانی گفته اند. بدینسان که در لشکرگاه سپاهیان و پهلوانان

بدان سخن میگفته اند چنانکه فردوسی راست.

نبشته من این نامه پهلوی　　بنزد تو آرم نگر بغنوی

گشاده زبان و جوانیت هست　　سخن گفتن پهلوانیت هست

این زبان در سه سده نخستین اسلام اندک اندک بزبان تازی وسپس بازکی آمیزش یافت و چهرهٔ زبان پارسی امروزه را بخود گرفته و از اینجاست که گاه بگاه زبان پارسی را زبان پهلوی نامیده اند. چنانکه جامی گوید:

مثنوی مولوی معنوی　　هست قرآن در زبان پهلوی

و نیز حافظ گوید

بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی　　میخواند دوش درس مقامات معنوی

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی　　تا خواجه میخورد بغزلهای پهلوی

بروزگار ما دانشمندان و زبان شناسان و خاورشناسان در ریشه زبان اوستا و پهلوی و شاخه های آنها بررسیهای بسیار کرده و نبشته های پهلوی را از برگهای کاغذ و یا از فراز چهره سنگها باز خوانده و گزارش کرده اند و گویند که نوشت و گفت فرهنگ پهلوی که بزبان روزگار اشکانیان با زبان زمان ساسانیان دیگرسان بوده است و دوگونگی دارد همچنان

بازبانهای شهرستانهای ایران مانند دری وسغدی وخوارزمی وافغانی وکردی وبلوچی وگیلکی ومازندرانی ولری وسیوندی ونطنزی ودیگرزبانها همه دربُن یکی و درگفت دیگرگونه اند.

ونیز دست نوشت (خط) پهلوی هم بزمان اشکانیان کهن وهم بروزگار ساسانیان ازیکدیگر جدائی ودگرگونگی دارند و دیگر آنکه دبنشت (خط) پهلوی ازالفبای سامی (آرامی یا حمیری) گرفته شده وبا الفبای سامی وروش هوزوارش نوشته میشود (هوزوارش Huzvaresh آن باشد که واژه رابزبانی نویسند وبزبانی دیگرخوانند چنانکه (یکتیبون) نویسند و (مینویسند) بخوانند) بروزگارما دفترچه هائی چند از پهلوی به پارسی امروزه ترجمانی شده بخامه بهار - رشید یاسمی ودیگران.

(۱۶) نواد: لفظ. برهان گوید «نواد بمعنی زبان هم بنظر آمده است که بعربی لسان خوانند» و دردرستی ریغهٔ این واژه سخن بسیار گفته اند برخی آن را درست دانسته اند برخی دیگر آنرا از واژه های ساختگی نویسندهٔ (دساتیر) دانسته اند.

(۱۷) ترکان زمان ما زبان خود را از سخنان بیگانه بپیراستند: بباید دانست که پس از جنگ نخستین جهانی و سازمان نوین ترکیه در پرتو پیشوائی مصطفی کمال اتاترک که ترکان را شور میهن پرستی بیش از اندازه فراگرفته بود به پیراستن زبان خویش از واژه های بیگانه آهنگ نمودند و گفتند که زبان ترکی بر دیگر زبانهای جهان برتری دارد و نیز بیشتر بزرگان دانش و فرهنگ اسلام را از نژاد ترک دانستند و پس از آنکه الفبای عربی را رها کرده و با الفبای فرنگی نوشتن گرفتند در سال ۱۹۲۸ م انجمنی بنام (دیل کورومو) ساز کردند تا واژه های ترکی را جانشین واژه های عربی و پارسی نمایند و در این راه از میانه روی گام فراتر نهادند و واژه های شگفت آور درست کردند و در زبان روا ساختند. خوشبختانه اینگونه تندرویها که بزیان فرهنگ و دانش است دیری نپایید که دانشمندان بخرد و دوربین ترک بر این کار خرده ها گرفته و آن را نپسندیده اند اینک چند سالی است که این تندرویها رو بآرامش است و فرهنگیان آن کشور راه پرهیز و بخردی پیمایند.

(۱۸) برنامه: بچم «پروگرام» Programme از واژه های نیست

که فرهنگستان پذیرفته است . در کشور های عربی همین واژه را بچم "بودجه" از نامه

گرفته اند و آنرا « برنامج » گویند - فی المنجد « البرنامج - المیزانیة »

البرنامج Budget البرنامج Bilan

برنامج الدّراسة او التعلیم Curriculum, Prospectus

القاموس العصری - عربی انگلیزی

در برهان گوید « برنامه بر وزن و معنی سرنامه باشد یعنی

آنچه بر سر کتابها نویسند . »

« ۱۹ » انجمنی بنام اکادمی طبی برپا نمود ؛ نگاه کنید بنامهٔ فرهنگستان

شماره نخست . سال اوّل برگ ۷ »

« ۲۰ » دستورخانه ؛ وزارت خانه

« ۲۱ » انجمن نمایندگان ؛ مجلس شورای ملّی

« ۲۲ » برج بابل ؛ بابل از ریشه سریانی بابیلوس Babilus بچم

« دروازهٔ خدا » نام شهری است بس بزرگ که تختگاه کلدانیان بوده و از ۲۲۵۰

سال پیش از مسیح شهری بس آبادان بوده است و برکنار فرات جای داشته

و سیروس بزرگ آنرا بگشود . هم اکنون ویرانه های آن جایی شگفتی جهانگردان

وکارنامهٔ رهنوردان جهان است و هم از روزگار دیرین. آن شهر باستانی

به بزرگی و بسیاری مردم و فراوانی خواسته بلندنام بوده است و

شگفتیهای هفتگانهٔ آنرا در داستانها بازگفته‌اند و در افسانه آمده که در آن

کوشکی بلند بوده است که نمرود بساخت و میخواست که به آسمان برود و

در از آسمان بگشاید. مگر این کوشک فرو افتاد و مردم آن شهر از بیم مدهوش

افتادند. چون بخود باز آمدند زبان خویش فراموش کردند و هرکس بر روشی

سخن گفت و از آنروز زبانهای گوناگون پدیدار گشت و از آن پس آن شهر را

که جایگاه «تبلبل السنه» بود بابل نامیدند. فی القاموس «تبلبلت الالسن

ای اختلطت»

این افسانه در داستان‌نامه پور جریر تبری نیز آمده است

که ما آنرا برمینگاریم.

«پس نمرود چنین گفت که مرا آرزوست که بر آسمان شوم و

خدای را ببینم و بنگرم که چیست؟ وزیران او را گفتند نتوانی بر آسمان

شدن. پس او خود «تدبیری» کرد و یکی «مناره» ساخت و آن مناره را

قاعده نهاد بزرگ و یک نیزه بالا بزمین فرو برد و از آنجا برآورد بسنگ
وخشت پخته تا دو مرد بالا و گرداگرد آن صد ارش بود پس آن مناره را یکسال
دست باز داشت تا خشک شد وسخت گشت پس بفرمود تا مناره بنا
کردند بر این اساس تا بدانجا رسید که همه استادان بماندند وگفتند از این
برتر بنا نتوان کرد. پس دیگر صبر کرد مزود تا دیگر خشک شد وپس بر سر
آن مناره شد و بآسمان نگاه کرد همچنان از مناره که از زمین برتر ندید
متحیر شد ندانست که چگونه از آنجا فرود آید آن مناره دیگر روز افتاد
و همه خلق بترسیدند و هوش از مردمان بشد و زبان خویش را فراموش کردند
و زبان ایشان سریانی بود چون بهوش آمدند هر کسی لفظی بگفت از فزع وبیم
تا بهفتاد و دو زبان مختلف سخن گفتند که هیچکس زبان یکدیگر ندانست
واز آن روز زبانهای مختلف بجهان شد

۲۳ محمد علی فروغی : ذکاء الملک دوم فرزند دانشمند
نویسنده وگوینده نام آور محمد حسین فروغی در ۱۲۵۴ خورشیدی
زائیده شد ودر آذر ماه ۱۳۲۱ جهان را بدرود گفت. این استاد

بزرگوارکه در فرهنگ وکشورمداری سرآمد همگنان بود از مردان نامی ایران است

وبارها در نشیمنگاه دستوری ومیهن دستوری نشسته وبهوش وخرد خود در

پرستاری میهن خویش کمر بسته است. درآغاز جوانی بپژوهش دانشها

وفرهنگ ایران وهمچنین بآموختن زبانهای فرانسه وانگلیسی کوشش بسیار

نمود وبکار آموزگاری ودبیری پرداخت. درسال ۱۳۳۵ ماهی پس از مرگ

پدر بجای او درآموزشگاه «علوم سیاسی» سروسرور گردید. پس روزگاری

در انجمن نمایندگان بنمایندگی وسروری کنکاشستان برگزیده شد. در ۱۲۹۰

نخستین بار بکار وزارت نامزد آمد ونخست در ۱۳۰۴ ودیگر بار در ۱۳۱۳

نخست وزیر گردید وهمچنین در ۱۳۲۰ بار دیگر میهن دستور شد

نامه های بسیار در دانشهای گوناگون در داستان باستان «تاریخ»

وداد شناسی «علم حقوق» ودانش بخردی «حکمت» وفرهنگ «ادب» از تراوش

خامه او بجای مانده است. در باب کار فرهنگستان ایران واندرز به پیروان

پیراستن زبان بسال ۱۳۱۵ در فرهنگستان سخنرانی فرمود وسپس آنچه در سخن

گفته بود بنامه درآورد که بنام «پیام بفرهنگستان» بسال ۱۳۱۶ بچاپ رسید.

این سخنان از آنجاست که میگوید:

«... در آغاز سخن اشاره کردیم که پس از برچیده شدن دولت ساسانی نزدیک بسیصد سال فارسی زبان عوام شد و خواص آنرا رها کردند چنانکه هیچ اثر کتبی از فارسی که در آن مدت نوشته شده باشد در دست نداریم همینکه ایرانیان بروی حکومت عرب پنجه زدن گذاشتند مخصوصاً از زمانی که سامانیان در شمال شرقی ایران حکومت مستقل تشکیل دادند در پی زنده کردن زبان فارسی افتادند و کتاب نوشتن و شعر گفتن بفارسی آغاز شد اما سیصد سال متروکی و از میان رفتن کتابهای قدیم و تغییراتی که در دین و عقاید و افکار و آداب و رسوم ایرانیها روی داده بود در زبان فارسی تصرف فاحش کرده بود از جمله اینکه بسیاری از لفظها فراموش شده بود و چاره نداشتند جز اینکه از زبان دیگر بگیرند و در آن موقع طبیعی بود که از زبان عرب عاریه کنند مراجعه بکتابها و شعرهائی که آن زمان نوشته و گفته شده این معنی را بخوبی میرساند که نویسندگان و شعرا با آنکه پیداست که در استعمال عربی تعمد نداشته بلکه شاید بعکس بوده است نتوانسته اند از آمیختن فارسی بعربی

بپرهیزند بهترین شاهد این مدعا شاهنامهٔ فردوسی است دلبستگی آن یگانه مرد با ایران

و ایرانیت و زبان فارسی از آفتاب روشن تر است با اینهمه در شاهنامه هم

لفظ عربی بسیار دیده میشود پس کاریکه مردم آنزمان در استمداد از زبان عرب

کرده اند هر چند جای تأسف است مایهٔ سرزنش نتواند بود چون از ناچاری بوده

و افراط روا نداشته اند و مخصوصاً صیغه ها و ترکیبهای عربی را بسیار بکار

نبرده اند با این وجه است که میگوئیم آمیختگی زبانی بزبانی عیب نیست

عیب آن کاری است که پس از آن دوره مخصوصاً از مائه هفتم ببعد کرده اند

که حد و شرطی در استعمال لفظها و صیغه ها و عبارتهای عربی قرار نداده اند و در

بسیاری از موارد لفظ عربی را با آنکه معادلی در فارسی داشته است و میدانسته اند

بر او ترجیح داده اند تا آنجا که بسا لفظهای فارسی که تا مائه چهارم و پنجم فراموش

نشده بود از آن پس متروک گردید و بسیار لفظهای فارسی هست که هم اکنون

میدانیم ولیکن استعمال آنها را در نوشته ها و گفتارها رکیک میپنداریم و خود را

مجبور میدانیم که بجای آنها لفظ عربی بکار بریم .....»

(۲۴) حسن تقی زاده: دانشمند گرامی که از بزرگان سالخورد کشور و از مردان

خردمند هنرپرور است در پیرامون سال ۱۲۹۶ هـ در تبریز زائیده شد در زمانیکه هنگامهٔ پیراستن زبان در ایران گرم بود وی از زادبوم دورمانده در کشورهای فرنگستان روزگاری میگذرانید مگر رشتهٔ آزادگی و پیوستگی که بفرهنگ و زبان فارسی داشت سست نگردید و در همان روزگار گفتاری بخردانه نوشته و نزد نویسندهٔ این پارسی نامه که در آن زمان بدستوری فرهنگ گماشته شده بودم فرستاد و من نیز آن را در ماهنامهٔ «تعلیم و تربیت - شمارهٔ پنجم - سال ۱۳۱۴» بچاپ رسانیده و در پیشگاه اندیشه و دیدگاه داوری بزرگان جای دادم.

هرچند سخنان او را بدخواهان در دیدهٔ شاهنشاه دگرگونه نمایش دادند و دل آنشاه را دژم و آشفته ساختند و خشم او دامنگیر این نویسنده نیز گردید مگر سخن نیکخواهان وی در دل خوانندگان کارگر افتاد و از نژندروی همگنان بسیار بکاست. در آنجا بخردمندی نوجوانان را اندرزها فرموده است. براستی و میانه روی همگان را سفارشها نموده: این سخنان از آنجاست که میگوید:

«نگارنده را عقیده بر آنست که ما تاریخی قدیم و تمدنی کهن و آدابی دیرینه داریم که نباید از اهمیت آنها در حیات ملی آیندهٔ خود غفلت کنیم و خوشبختانه

این سرمایهٔ قدیم با وجود حملات اقوام بیگانه با یران و مخصوصاً سه استیلای کلی خارجی یونان و عرب و مغول و تسلط ممتد قبایل ترکی غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و آق قویونلو و قراقویونلو وغیره نه تنها از میان نرفته بلکه خللی عمده نپذیرفته.

زبان فارسی عهد ساسانیان (پهلوی و پازندی) زبان وسیعی نبوده و ادبیاتی محدود و کتبی معدود داشته و محتاج باستعاره از زبانهای دیگر بوده و بناچار نه تنها نقوش آرامی هزوارش را در کتابت اخذ نموده بلکه لغات زیادی هم از سریانی وغیره اخذ کرده بود و چون دین اسلام و به تبعیت آن زبان عربی در ایران انتشار یافت و مخصوصاً نهضتی علمی در تألیف و ترجمهٔ کتب بیشمار در قرن سوم و چهارم و پنجم هجری بزبان عربی پیدا شد بتدریج و بمرور زمان کم کم اصطلاحات علمی عربی و البته عبارات دینی نیز در زبان فارسی تا حدی داخل شد. خصوصاً که مرکز تمدن اسلامی و عربی در دورهٔ نهضت علمی در حوزهٔ پایتخت سابق ساسانیان یعنی نزدیک طیسفون قرار گرفته و قسمتی مهم از عمال این تمدن ایرانیان عربی نویس بودند. ولی این اقتباسات بطور هجوم آنی و استیلای ناگهانی پیش نیامد بلکه هر جا دایرهٔ تعبیر تنگ یا عبارت فارسی مشکلتر یا طولانی‌تر

بود کم کم از لغات عربی که در افواه نیز داخل و معمول شده بود گرفته و این لغات
جدید را بتدریج تمام در ظرف چندین سال هضم نمودند ورنه حکام عرب این اختلاط
و امتزاج را بطریق اجبار بعمل نیاوردند چنانکه خواجه احمد میمندی که نوشتن مراسلات رسمی را
بفارسی که سلف و فضل ابن احمد برقرار کرده بود منسوخ و مجدداً عربی را برقرار نمود
نه عرب بود نه وزیر پادشاه عربی.
«در این باب یک نکته نیز هست که رعایتش مهم است و آن اینست
که نسبت بلغات اروپائی باید میان اسم ذات و اسم معنی فرق گذاشت یعنی
در اسامی اشیاء و ادوات هم نسبت بگذشته و هم در آینده بیشتر مسامحه و
تسهیل میتوان نشان داد ولی در الفاظ و اصطلاحات راجع به معنویات
نه تنها در آینده حتی الامکان هیچ اجازه نباید داده شود بلکه حتّی لغات فرنگی
ازین قبیل را که در گذشته هم داخل شده اند باید ثانیاً از سرحد ایران خارج نمود
و اجازهٔ اقامت نداد مثلاً تلگراف و اتومبیل را نباید از زبان ما خارج کرد
ولی کلمه کنتنشران را از ادارهٔ تجارت و کامپانی را از ادارهٔ صناعت و لیست
و پرسنل را از وزارت مالیه و رفوزه را از وزارت معارف و پارکه را از وزارت عدلیه

و پنجاه لغت دیگر را از وزارت خارجه هرقدر هم برای خود جا باز کرده باشند

باید دور انداخت و بجای آنها کلمات فارسي يا عربی گذاشت .

«چون ظاهراً در بین طبقه دارای عقل و ذوق سلیم عمده نقطه موضوع بحث

همین دو شق اخیر خواهد بود مخصوصاً مسئله اختیار بین لغات متروکه قبل از اسلام

از پهلوی و اوستائی و فرس قدیم (هخامنشی) و بین لغات عربی که کاملاً

داخل زبان فارسی نشده و برای عامه کمتر مانوس است یا در بعضی موارد

مربوط با سامی اشیاء بین لغات لاتینی و یونانی یا فرنگی عصری لهذا

باید این مطلب کاملاً تشریح شود که در این باب نیز البته لطافت کلمه

و خوش آهنگ بودن آن و عدم غلظت و خشونت و تنافر و غرابت شرط است

که طباع زودتر بلفظی انس گرفته و رغبت نماید و باین جهة گاهی کلمه

قدیمی ایرانی و گاهی کلمه عربی وحشی تر است و باید از آن صرف نظر

نموده و دیگری را گزید مثلاً برای سال قحطی و خشکسالی البته اختیار

کلمه «وشیار» فرس قدیم و «دژیار» اوستائی - بر «جدب»

عربی ترجیح دارد (اگر خشکسالی خود بهتر نباشد) ولی از آنطرف اصطلاح

بر دالعجوز یا ایّام العجوز برای پنجروز آخر سال حتماً از کلمهٔ «همسپذ مثبدیه» ترجیح دارد

«اخذ یک کلمه از فرهنگ لغات یا یک مورد استعمال و گذاشتن آن

بجای یک کلمهٔ معمولی دیگر در تمام موارد استعمال این یکی موجب تولید جمله‌های عجیب

وفوق العاده مضحکی میشود که میتوان گفت «اینچنین چیزی خدا خود نیافرید» شواهد این

مدّعا بیشمار است مثلاً یکی از شاگردان دبستان مرحوم میرزا رضاخان تکبشلو (قزوینی)

لابد در فرهنگی دیده که آمیغ را بمعنی حقیقت نوشته است که اگر اصلی داشته باشد شاید

بمعنی ماده یا جوهر و حقیقت بعضی اشیاء یعنی آمیزش و ترکیب آنها در موردی

مجازاً استعمال شده باشد آنوقت خیال کرده و بعد گروه پیروان

تکبشلو و مؤلف داستان ترکتازان هند که در واقع ترکتازان بر زبان

بدبخت فارسی بودند نیز به پیروی آن پیشقدم خیال کرده اند که بقول

آن طلبهٔ عوام واضع علیه الرحمه لفظ «آمیغ» را در مقابل کلمهٔ عربی

«حقیقت» وضع کرده و لهذا در همه موارد استعمال این کلمه و صفتهای

ترکیبی آن لفظ آمیغ را با آن معنی بکار انداخته و گفتند «این گپ آمیغ ندارد»

یعنی این حرف حقیقت ندارد و «چم آمیغی این واژه این است» یعنی معنی

حقیقی این کلمه چنین است و «دریایهٔ آمیغهای برهنه» یعنی فهم حقایق مجرّده و بکذا».

«خوشبختانه برای تدوین لغات فارسی در هزاران کتب فارسی نثر و کتب عربی نیز مایهٔ کلّی موجود است. محض مثال برای استفاده از کتب عربی درین زمینه نمونهٔ ذیل ذکر میشود:

«اخیراً خود نگارنده برای موضوعی که اندکی مربوط بعلم نجوم بود لغتی فارسی برای ستارهٔ شعرای یمانی و معنی کلمه Héliaque فرانسوی که اوّلین طلوع صبحی یا آخرین طلوع مغربی یک ستاره‌ای را گویند تفحص میکردم و در هیچ فرهنگی نیافتم ولی اوّلی در زیج عربی کوشیار پیدا شد که گوید شعرای یمانی را بفارسی «وراهنگ» گویند و دوّمی در مفاتیح العلوم خوارزمی که بهمین معنی برای طلوع صُبحی بعربی «تشریق» و بفارسی «کنارشبی» و برای طلوع مغربی ستاره بعربی «تغریب» و بفارسی «کنارروزی» ضبط کرده است».

این بود پارهٔ از سخنان وی که برای نمونه دراینجا یاد شد.

۲۵ ، حسن وثوق ، یا چنانه اش «وثوق الدوله» از بزرگان و کشورمداران سالخوردهٔ کشور ایران دارای هوش و هنگ بسیار و از مردان نامی است وی از خاندانی کهن که در کار دیوان و دفتر از دیرباز کارگذارانی هنرور بوده اند برخاسته و به نیروی کوشش و کارآمدی بارها بجایگاه دستوری و مهین دستوری نشسته است. پدران وی از دیکدهٔ آشتیان که زادبوم مردمان هنرمند و باهوش است برآمده اند. وی بسال ۱۲۹۲ ماهی زاییده شد و پیوسته نزد همگنان گرامی و دارای جایگاهی ارجمند بود وی در آذرماه ۱۳۱۴ بسروری و مهتری فرهنگستان ایران برگزیده شد و افزون از یکسال در این کار بزرگ با دیگر فرهنگیان همکاری میفرمود. در هنگام نوشتن این یارسی نامه که روز ۵ بهمن ماه ۱۳۲۹ ماهی است پس از یکچند بیماری جهان را بدرود گفت.

در سال ۱۳۱۵ در آموزشگاه سپهسالار که جایگاه دانشهای دین و بخردی است شبی در انجمنی از دانشمندان درباره فرهنگستان و سنگینی کار او و آنچه که او را درخور است سخنرانی فرمود و گفتارهای سنجیده

پندهای بخردانه گفت و درباره زبان و پرستش آن پرداخت و سخن بسیار کرد و در آنجا گفت

«.... آقایان بهتر میدانند از من که آمیزش اقوام و ملل با یکدیگر از اول تاریخ موجب آمیزش زبانها شده چنانکه هیچ زبانی نیست که به بساطت و سادگی اولیه خود باقی مانده باشد مخصوصاً در این عهد که ما هستیم ترقیات علمی و صنعتی و اختراعاتیکه مسافتها را از میان برداشته و دل ذره ها را شکافته و بنابراین دایرهٔ الفاظ را تنگ و استعانت ملل را از یکدیگر مخصوصاً در امور فنی و اصطلاحات راجعه بآنها ناگزیر ساخته است و موجب آمیزش روزافزون زبانها بایکدیگر میشود.»

«پس باید اهتمام هر قومی بر آن باشد که این آمیزش از حد ضرورت و صلاح تجاوز نکند و در حدی متوقف شود که امتیازات اصلی زبانرا از میان نبرد. اما اینکه در این عقیده افراط کنیم که هیچ اختلاط و امتزاجی واقع نشود علاوه براینکه کار ناشدنی است بر خلاف صلاح و صواب نیز هست زیرا مانع ترقی است پس باید سعی کرد که آمیزش زبان آور نباشد» و نیز گفت:

«البته در کشور ما کسی نیست که طرفدار تغییر زبان باشد بلکه اگر اختلافاتی هست از حیث افراط یا تفریط در چگونگی اصلاحات است که اصل آنرا همه قبول دارند. بعقیده بنده هر اصلاحی میشود باید طوری باشد که ما اتصال خود مانرا با تاریخ ادبی و ملی خود قطع نکنیم

وطوری نشود که اولاد ما از کتابها و آثار پدران ما چیزی نفهمند و اگر بخواهند بفهمند نیازمند

باشخاصی بنام «مستشرقین» شوند که زبان گذشتهٔ ما را بآنها بیاموزند و ما هم اگر حشر و

معادی در کار باشد زبان فرزندان فردای خود را فهم نکنیم.»

«عیبی که در زبان ما پیدا شده نه تنها این است که مقداری از لغات تازی با اینکه

معادلهای خوش آهنگ پارسی برای آنها داشته‌ایم بی ضرورت و برای اظهار فضیلت

در زبان خود داخل کرده‌ایم عیب بزرگتر اینست که بلغات مفرده قناعت نکرده ترکیبات

و جملات بیگانه بسیار را مانند «لهذا» و «لذا» و «لوفرض» و «کیف کان» و «ان کان

ولابد» و امثال آنها را نیز در نوشتن و گفتن بکار میبریم و کلمات عربی را با جمعهای عربی

وگاهی با جمعهای غلط خلاف قیاسهای عربی استعمال میکنیم.»

«در اعلانات و آگهی‌ها جمعهائی مانند فارغ التحصیلین و داوطلبین هم دیده میشود

و ترکیبات عربی و فارسی غلط مانند «متاسفانه» و «محترمانه» و امثال آنها در گفت و شنیدها

بسیار است بعکس گاهی لغات فارسی را محکوم قواعد دستوری عربی مینمائیم مثلاً لغت «کمینه»

را که فارسی است و ها آخر آن تأنیث عربی نیست و بدلیل جمع آن کمینگان بدل کاف فارسی است

و مرد و زن برای بیان تواضع و فروتنی میتوانند استعمال کنند مخصوص بخانمها میدانیم و اگر مردی

خود را «کمینه» بگوید برا و غلط میگیریم. برای تفریح خاطر آقایان مثال مضحکی که در خاطر دارم بعرض میرسانم:

«در گذشته رسم بود مردم در نوشتن فرزندان خود را «نورچشم» خطاب میکردند. در زمانهای پادشاهان گذشته نیز فرزند یا فرزندزادهٔ پادشاه را «نورچشم کامکار و نامدار» وامثال آن تعبیر میکردند. وقتی خود بنده فرمانی دیدم بنام زنی از خاندان سلطنت صادر و از امضای مقام سلطنت و تمام تشریفات دفاتر و ادارات دولتی وقت گذشته بود و عنوان آن خانم بیچاره را «نورچشمه» نوشته بودند و هنوز این سند بیسوادی آن عصر در خاندان آن شخص باقی است.»

این سرواد از تراوشهای خامهٔ اوست. گرچه چند واژهٔ تازی در آن آمده مگر پارسی آن بر تازی فزونی دارد.

کوزهٔ شکسته

گلی شاداب در مینای «بلور» همی پژمرد و گشت از خرمی دور
مگر از «ضربت» دستی «جفا» کار شکافی گشت در مینا پدیدار
زبس ناچیز بود آسیب آن دست نگفتی کس تن مینا از آن خست

ولی زخمی که از اوّل چو مو بود　　نه زان بر جا نشان و گفتگو بود

همی از «جسم» «مینا» دمبدم خورد　　«حذر» باید «بلی» از دشمن خُرد

شکاف خرد از هر سو گذر کرد　　تن از مینا و جان از گل بدر کرد

ز مینا رفت باری آب جانبخش　　بشد از شاخ گل خون روان بخش

تن مینا نگفتی کس که خسته است　　ولی روشن بدی کش دل شکسته است

بسا باشد که چون دست نگاری　　کند بر «قلب مهجوری» گذاری

زند بر جان «عاشق» دستبردی　　بماند زخم ناچیزی و خردی

سپس سر تا سر دل را بگیرد　　نهال «عشق» ز آسیبش بمیرد

چو آن دلداده را بینی نذالی　　که از وی چون رود آب جوانی

گرت بر چشم سر این راه بسته است　　ببیند چشم دل کاین دلشکسته است

«۲۶» گزارش: در جهانگیری گوید: گزارش و گزارشن و گزاره سه معنی دارد - اوّل تعبیر خواب فردوسی فرماید

مر این خوابها را بجز پیش او　　مگو و ز نادان گزارش مجو

دوّم شرح و تفسیر باشد. سنائی راست:

چارگوهر سبعی هفت اختر — شده نیرنگ راگزارش گر

نظامی گوید:

گزارش چنین میکند جوهری — سخن را بیاقوت اسکندری

ناصرخسرو فرماید:

سخن حجت گزارد سخت زیبا — که لفظ اوست منطق را گزاره

سوم بچم گفتن آمده چنانکه حکیم قطران بنظم آورده

«گر گزارد نظم بارد لفظ او درّ نظیم — ور نویسد نثر بارد کلک او درّ نثیر»

فرهنگستان این واژه را به دوچم پذیرفته است: نخست آنچه بفرانسه

راپورت Rapport گویند. دوم شرح و تفسیر و تعبیر

«۲۷» **فرهنگستان**: این واژه نو ساخته بچم انجمن دانشمندان است

که بفرانسه آکادمی Académie گویند. و فرهنگستان خود آن را

بهمین سان شناخته و پذیرفته است.

دانشمند گرامی پورداود که استاد زبانهای کهن پارسی است

در ریشه این واژه پژوهش بسیار کرده که گزیده آن سخنان این است.

« واژهٔ فرهنگستان از سه پاره درست شده : فر و هنگ و ستان

فر یا فرا بزبان اوستائی از پیش‌ گفتهاست Préfixe

و در اینجا پیش از واژهٔ هنگ آمده است چنانکه در دیگر واژه‌ها نیز بسیار

آمده چون فرارفتن ، فراخواندن و مانند آن

هنگ : اززبان پارسی کهن (هخامنشی) بمارسیده

و در اوستا نیز دیده میشود و از آغاز بچم (قصد و نیت) داشته و فرهنگ

بچم دانش و ادب است . در نوشته‌های پهلوی بدینسان بسیار دیده

میشود که بچم آموزش و پرورش آمده همانکه بفرانسه Education گویند

ستان : اززبان پارسی کهن (هخامنشی و اوستا)

و نیز در سانسکریت بمعنی جایگاه و پایگاه و نشیمنگاه است و در سنگ نبشته‌های

کیانی نیز همین واژه آمده و بارها با دیگر واژه‌ها آمیخته شده چون

هندستان و زابلستان و سیستان - و خود واژهٔ فرهنگستان

بهمین گونه در پهلوی آمده است ، چنانکه در کارنامک اردشیر بابکان

گوید : « به نخچیر و چوگان و فرهنگستان بزوی . » نگاه کنید به نامهٔ

فرهنگستان شمارهٔ نخستین - سال نخست ۱۳۲۲)

(۲۸)   رونوشت دستور نخست وزیری که بشمارهٔ ۵۸۴ روزمه ۲۸ فروردین ماه ۱۳۱۴ بدستور فرهنگ نوشته در نامهٔ فرهنگستان سال نخست برگ ۱۳ چاپ شده است.

(۲۹) اساسنامهٔ فرهنگستان: شانزده بنداست که در آن روش کار و سامان آن انجمن را آئین نهاده. در اینجا تنها بند دوم را که دستوری فرهنگستان میباشد باز میگاریم تا سخن بدراز انگشد «مادّهٔ دوم - وظایف

مادّهٔ دوم: وظایف فرهنگستان بقرار ذیل است:

۱- ترتیب فرهنگ بقصد ردّ و قبول لغات و اصطلاحات در زبان فارسی

۲- اختیار الفاظ و اصطلاحات در هر رشته از رشته های زندگانی با سعی در اینکه حتّی الامکان فارسی باشد.

۳- پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب

۴- تهیهٔ دستور زبان و استخراج و تعیین قواعد برای وضع لغات فارسی و اخذ یا ردّ لغات خارجی

۵- جمع آوری لغات و اصطلاحات پیشه وران و صنعتگران

۶- جمع آوری اصطلاحات از کتب قدیمه

۷- جمع آوری لغات و اصطلاحات و اشعار و امثال و قصص و نوادر و ترانه‌ها و آهنگهای ولایتی.

۸- جستجو و شناساندن کتب قدیم و تشویق طبع و نشر آنها.

۹- هدایت افکار بتحقیقات ادبیات و چگونگی نظم و نثر و اختیار آنچه از ادبیات گذشته پسندیده است و رد آنچه منحرف میباشد و راهنمائی برای آینده.

۱۰- تشویق شعرا و نویسندگان در ایجاد شاهکارهای ادبی.

۱۱- تشویق دانشمندان بتألیف و ترجمهٔ کتب سودمند بفارسی فصیح و مأنوس.

۱۲- مطالعه در اصلاح خط فارسی.»

و فرمان انجمن وزیران که اساسنامهٔ یاد شده را برنهاده و دستور فرهنگ را بانجام آن برگماشته چنین است:

«ریاست وزرا نمرهٔ ۱۵۴ مورخه ۵/۳/۱۳۱۴

وزارت جلیلهٔ معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

هیئت وزراء در جلسه ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ نظر به پیشنهاد نمره ۱۲۴۴۵

وزارت جلیله معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه اساسنامه راجع

بتشکیل انجمنی بنام فرهنگستان ایران را که در ۱۶ ماده تنظیم شده است

با اصلاحات لازمه تصویب نمودند. رئیس الوزراء - محمدعلی فروغی.»

«۳۰» حسین سمیعی: پاچنامه اش «ادیب السلطنه» نام گویندگی

وی «عطا» فرزند میرزا حسن از خاندانی کهن و نامی از شهر رشت. در نیمه نخستین

سال ۱۲۹۳ ماهی در همان شهر زاییده شد. از مردان با دانش و فرهنگ و از

کارگذاران کهنسال و گرامی کشور است. در کودکی به تهران آمده در جوانی

بآموختن دانشها و اندوختن هنرها پرداخته. و در زمان شاهنشاه پهلوی

یکی از سران دربار او بود و اکنون کارمند انجمن بزرگان «مجلس سنا» میباشد

پس از آنکه شادروان محمدعلی فروغی درگذشت وی

بجای او بسروری فرهنگستان نشست و اینک سومین بار است که برای این

کار بزرگ سرگرم و سالیانی دراز است که با این بنده مهر و نوازش بسیار

دارد. او زبانی گویا و خامه ای توانا ست. سخنان پیوسته و پراکنده

او زیب نامه و دفروزنده بانزد مردم با فرهنگ کشور است. از نوشته های

او چند پاره که بفارسی سره نگاشته است در این پارسی نامه بر میسگاریم

در هنگام بسیج باستان چهارم بفرهنگستان ایران نوشته است.

«از آن پس که بفرمان همایون شاهنشاهی استانداری استان

چهارم بمن بنده واگذار شد و بر سر انجام فرمان همایون برآمدم همه در پی

آن بودم و چشم همی داشتم که مگر انجمن فرهنگستان بر پا شود و من در آنجا

بدیدار خجسته کارمندان گرامی آن و همکاران ارجمند خود برخوردار و کامیاب

گردیده آئین درود و بدرود را بجای آورم. اما در این چند روزه انجمنی بر پا نشد

و من بآرزوی خود دست نیافتم و اینک با دلی آرزومند از تهران بسوی

آذربایجان میروم و این نامه نیازمندانه را در بر آن دانشمندان فرزانه

و استادان بزرگ بباز نمائی مهرهای درونی خود برمیانگیزم.

پیوند بستگی و پیوستگی من بنده بدان بنگاه دانش و فرهنگ

گسیختنی نیست و هر جا که باشم و بهر جا که بروم همچنان روی و راهم بدان

فرزانگان و دانشمندان است و چشم و گوشم بدانچه گویند و نگارند.

در آنجا نیز خواهم کوشید که مگر در زمینهٔ نگارشها و آموزشهای فرهنگستان ایران کاری بسزا کنم. تهران ۲۷ خردادماه ۱۳۱۸.»

ترانه

خوش آن بینا کز و کوری بیاسود
سلیمانی کز و موری بیاسود

پزشکی را چه خوشبختی از آن به
که از دار و ش رنجوری بیاسود

ازین خوشتر چه بهر کارفرما
که مزدی داد و مزدوری بیاسود

برو در سایهٔ نزدیک مردی
کز و همسایهٔ دوری بیاسود

ببالای جوانی جامه زیباست
که اندر دامنش (عوری) بیاسود

ترانه

در گر شود گشوده به بیگانه بسته به
مرغ ار پرد به بام دگر پر شکسته به

پیوند اگر بموی تو نبود بریده باد
پیمان اگر بدست تو نبود گسسته به

هر سر که دَرْدِ یارِ ندارد بپای دار
هر دل که شور و سوز در او نیست خسته به

موی تو پیچ پیچ و شکن در شکن خوش است
آری بنفشه هرچه بود دسته دسته به

ترانه

خرد آنجا که خوانند ندارد راهی — از خرد پیش خران دم مزن ار آگاهی
تو ببازار خران گوهر دانش چه بری — که ندارد بَرِشان ارزش پرّ کاهی
بهره ای از خرد آنجا نبود و ز هنری — هر کجا دبدبه ای هست و خر و خرگاهی
نشنوی آنجا جز عوعو انبوه سگان — گرچه تابنده تو در چرخ خرد چون ماهی
زین چراگاه ددان زود برون شو زآنجا — شیر افتد به چه از رهبری روباهی

چهارپاره

در مرد اگر هزار فتنه و نیروست — غریدن او بزور بازو نه نکوست
شیر ار چه ببر بچه بود شاه ددان — موران چو شوند گرد درندش پوست

چهارپاره

آنانکه بسوی خود پرستی رفتند — لغزان بفرودگاه پستی رفتند
آنانکه گرفتند جهان بر خود تنگ — روزی ز جهان به تنگدستی رفتند

چهارپاره

تا لیوه و شیوه کارفرما باشد — کی در خور کار کردن ما باشد
آنجا که روند کار بر رسوائی است — رسوائی ناکشیده رسوا باشد

چامه

سیمیعی چاپ کامه برگزیده است   زشیراز ارچه خود مردی است زشتی

(شراب) خلّر و حرمای جهرُم   سرود حافظ و آواز دشتی

(۳۱) رعدی آذرخشی : دکتر غلامعلی از دانشمندان بنام و نویسندگان هنرور ازدودمانی کهن که ریشه و بن آنها دبکده آشتیان است. در تبریز زائیده شد و آغاز جوانی در آن شهر بدانش آموزی پرداخت وسپس به تهران آمده در دانشکده «حقوق» بپژوهش دانش سرگرم بود. از دانشگاه ژنو پایه دکتری گرفت. از کارگذاران دستورخانه فرهنگ است واکنون سالی چند است که در دبیرخانه سازمان دانشی جهانی (یونسکو) بنمایندگی فرهنگ ایران گماشته شده و در آن انجمن جهانی نام والای ایران را بلند ساخته است.

با این بنده از آغاز کار دوستی استوار دارد و سرشت چامه سرائی او که بدانشهای بسیار در ایران و در فرنگستان نیرو گرفته است چون درختی برومند بارهای بازیب و فر داده و نوشته ها و گفته های

پسندیده از او بجای مانده. در آغاز بنیاد فرهنگستان بدبیری آن انجمن گماشته شد و با گرمی و دلبستگی بسیار با این رهی در سازمان آن همکاری و همرهی فرمود تا کار فرهنگستان بسامان رسید.

چکامهٔ زیرین بپارسی سره برای برادر گُنگ خود نوشته و در نگاههای ژرف آن جوان بی زبان را با زبانی شیرین ستوده است. در این چکامه تنها دو واژه طوفان و بنیان یکی چینی و دیگری تازی است که آن دو واژه را با آهنگ بکار برده است تا روانی و ساختگی گفتار خود را نشان دهد

نگاه - ببرادر بی زبانم

من ندانم بنگاه تو چه رازیست نهان	که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
که شنیده است نهانی که در آید در چشم	یا که دیده است پدیدیکه نیاید بزبان
یکجهان راز در آمیخته داری بنگاه	در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
چو ببویم نگری لرزم و با خود گویم	که جهانی است پر از راز ببویم نگران
بسکه در راز جهان خیره فرو ماندستم	شوم از دیدن هم راز جهان سرگردان
چه جهانی است «جهان نگه» آنجا که بود	از بد و نیک جهان هر چه بجویند نشان

گه از او داد پدید آید و گاهی بیداد — گه از او درد همی خیزد و گاهی درمان

نگه مادر پر مهر نموداری از این — نگه دشمن پر کینه نشانی از آن

بدمی خانهٔ دل گردد از او ویرانه — بدمی نیز ز ویرانه کند آبادان

جان ما هست بگرداب گران دریائی — که دل و دیده بر آن دریا باشد دو کران

دل شود شاد چو چشم افتد بر زیبائی — چشم گرید چو دل مرد بود ناشادان

زانکه «طوفان» چو بدریا زگرانی خیزد — بگران دگرش نیز بزاید طوفان

باشد اندیشهٔ ما و نگه ما چون باد — بهر انگیختن «طوفان» بربسته میان

تن چو کشتی همه بازیچهٔ این طوفانهاست — وندرین بازی تا آنگه مرگ روان

ای خوش آنگاه که طوفان شود از مهر پدید — تا بطوفان بسپارد سر و جان کشتیبان

هر چه گوید نگهت همره او دان باور — هر چه گوید سخنت همسرود ارگان

گه نمایندهٔ سستی و زبونی است نگاه — که نمایندهٔ فر و هنر و تاب و توان

زود روشن شودت از نگه برّه و شیر — کاین بود برّهٔ بیچاره و آن شیر ژیان

نگه برّه ترا گوید بشتاب و ببند — نگه شیر ترا گوید بگریز و نمان

نه شگفت از نگه اینگونه بود زانکه بود — پرتوی تافته از روزنهٔ کاخ روان

گر ز مهر آید چون مهر بتابد بر دل — ور ز کین زاید در دل بخلد چون پیکان

یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست — نرود از دل من تا نرود از تن جان

چون شدم شیفتهٔ روی تو از شرم مرا — بر لب آوردن آن آشفتگی بود گران

بگلو در بفشردی ز سخن شرم گلو — بدهان در بزدی مشت گرانش بدهان

تا رسید بزبان شرم رسیدی بسخن — لرزه افتادی هم بر لب و هم بر دندان

من فرو مانده در اندیشه که ناگاه نگاه — جست از گوشهٔ چشم من و آمد بمیان

ور دمی با تو بگفت آنچه مرا بود بدل — کرد دشوارترین کار بزودی آسان

تو بپاسخ نگهی کردی و در چشم زدن — گفتنی گفته شد و بسته شد آنگه پیمان

من بر آنم که یکی روز رسد در گیتی — که پراکنده شود کاخ سخن را بنیان

بنگاهی همه گویند بهم راز درون — و اندر آن راز رسد روز سخن را پایان

به نگه نامه نویسند و بخوانند سرود — هم بخندند و بگریند و بر آرند فغان

بنگارند نشانهای نگه در دفتر — تا نگهنامه چو شهنامه شود جاویدان

خواهم آن روز شوم زنده و با چند نگاه — چامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان

گر شگفت آیدت اکنون ز نهان گویی من — که چنان کار شگرفی شود آسان بچه سان

گویم آسان شود از نیروی شیرافکن مهر / تهمتن‌وار در این پهنه براند یگران
من مگر با تو بگفتم سخن خود بنگاه / تو مگر پاسخم از مهر ندادی چوپان
بود آن پرسش و پاسخ همه در پرتو مهر / ورنه این راز بماندی بمیانه پنهان
مردمان نیز توانند سخن گفت بچشم / گر سپارند ره مهر هماره همگان
بی‌گمان مهر در آینده بگیرد گیتی / چیره بر اهرمن خیره سر آید یزدان
آید آن روز و جهان را فتد آن فر بچنگ / تیر هستی رسد آن روز خجسته بنشان
آفریننده برآساید و با خود گوید / تیر ما هم بنشان خورد زهی سخت کمان
در چنان روز مرا آرزوئی خواهد بود / آرزوئی که همی دارم اکنون پژمان
خواهم آندم که نگه جای سخن گیرد و من / دیده را بر شده بینم بسر تخت زبان
دست بیچاره برادر که زبان بسته بود / گیرم و گویم هان داد دل خود بستان
بنگه باز نما هرچه در اندیشهٔ تست / چو زبان نگهت بست بزیر فرمان
اینکه از گوش و زبان ناشنوا بودی و گنگ / زندگی نو کن و بستان ز گذشته تاوان
بانگه بشنو و برخوان و بسنج و بشناس / سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان
نام مادر بنگاهی بر و شادم کن از آنک / مرد با انده خاموشیت آن شادروان

گوهر خود بنما تا گهری همچو ترا بدگهر مادر گیتی نفروشد ارزان.»

«۳۲» کارمند پیوسته و وابسته: این سه واژه را فرهنگستان نهاده است

کارمند: عضو

کارمندان پیوسته: اعضائی هستند که مقرّراً جلسات حضر فرهنگستان از آنان تشکیل میشود.

کارمندان وابسته: اعضائی هستند که افکار خود را بوسیلهٔ مکاتبه بفرهنگستان میرسانند.

«۳۳» چند فرهنگ برگاشته‌اند: براهنمائی و خواهش فرهنگستان چند تن از کارمندان آن انجمن نامه‌های چند در فرهنگ و واژه‌شناسی گردآورده‌اند.

«نخست - فرهنگ تازی بپارسی» بخامهٔ استاد دانشمند فروزانفر که تنها بخش نخست آن از الِف تا رِ بچاپ رسیده بسال ۱۳۱۹

دوّم - فرهنگنامهٔ پارسی» فراهم آوردهٔ دانشمند گرامی سعید نفیسی که آن نیز بخش نخست آن از «آ تا اس» بهمان سال بچاپ رسیده و این

و فرهنگ گرانبها که ز بانزاد و گوهر باستنی و زیبنده است بپایان نرسید

و دریغا نیمه کاره مانده است.

سوم - فرهنگی فارسی که بخامه هشت تن از نویسندگان فرهنگستان

فراهم شده و هنوز بزیور چاپ نرسیده است.

(۳۴) ناصر خسرو: بومعین ناصر پور خسرو پور حارث از نوادگان پیشوای

هشتم شیعیان و از پیران گروه اسمعیلیان و از استادان پارسی زبانست

دیوان چکامه های او خود از یادگارهای بلند و نبشته های ارجمند زبان

پارسی است چند نامه چون سفرنامه - زادالمسافرین - روشنائی نامه

سعادت نامه بسخن پراکنده نیز از خامه او بجای ماند که همه آذین

فرهنگ ایران میباشد.

سخنان او که نمودار گفتار سخته سده پنجم میباشد برای

گویندگان روزگاران بهترین نمونه و شایسته پیروی و پژوهش است

درست ترین چاپ دیوان وی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بکوشش

دانشمند شادروان حاج سید نصرالله تقوی در تهران بچاپ رسیده است

و ما بپژوهش فرهختگی و فرخندگی باین سه سرواد که از بهترین چکامه های اوست
سخن بپایان رسانیدیم تا انجام گفتار ما چون مشک خوشبو باشد.

این استاد بزرگ در ۳۹۴ ماهی در قبادیان بلخ بجهان خاک
آمد و در سال ۴۵۲ در بدخشان جان پاکش بمینو رفت.

«۳۵» چرخ نیلوفری: آسمان کبود رنگ. نیلوفر گلی است
که بفرانسه Nénuphar و بانگلیسی Water lily گویند
و آن گیاه در آب روید و برگهای پهن و گشاده دارد که بر پهنه آب گشوده شود
گلهای آن زرد و سفید باشد و نزد مصریان گل سفید آن پاک و بهشتی «مقدس»
شمرده میشود.

واژه نیلوفر از ریشه سانسکریت «نیلوت پلا» آمده
«گل کبود» چه نیل کبود باشد و اوت پلا بچم lotus یا
گل شجرة السدر باشد و در سرودها و سروادهای هندیان گل نیلوت پل را
بسیار ستوده اند.

جهانگیری گوید: «نیلوفر و نیلپر و نیلفر و نیلوپل و نیلوفل

ونیلوپر ولیلوپر ولیلوپرک همه نامهای گوناگون همان گل است

قطران گوید؛

برکنار جوی بر سبزه کبودی جابجای — چون نشانده بر پرند سبز عمداً نیلپر

سراج الدین سگزی گوید؛

رزم تو نوبهار شد زانکه درا و برآورد — نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان

بوشکور گوید؛

آب انگور و آب نیلوپل — شد مرا از عبیر و مشک بدل

کمال اسمعیل گوید؛

کبود جامه و رخسار زرد نیلوفر — بهر نمازی عسلی برآورد عمدا

از سده هفتم گلی کبود رنگ را که بیارهٔ ساق و پنجهٔ آن بر درخت و

چوب پیچیده بالا رود نیز نیلوفر میگفته اند.

مولوی فرماید؛

سمن را گفت نیلوپل که پیچاپیچ من بنگر

چمن را گفت اشکوفه که فصل نوبهار آمد

در چراغ هدایت است :

« نیلوفر سوای گل معروف . گلی است دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر می پیچد و آن نیلی باشد . قاسم گنابادی در شاهنامهٔ شاه اسمعیل گوید :

سپر محکم بدوش یکنجتان   چو نیلوفر که پیچد بر درختان . »

پایان

دست نوشت ابراهیم بوذری

چاپخانهٔ بانک ملی ایران

یادداشتهای بایسته

پس از چاپ این نامه برخی لغزشها واشاده یا دیده شد که از روی فراموشی بخامه آمده و یا از خامه افتاده که یادکرد آنها ناگزیر مینمود از نیرو در زیر آنها را یادداشت میکنیم واز خوانندگان گرامی خواهش مینمائیم که نامهٔ خود را بدین روش راست و درست فرمایند:

«۱» برگ ۱۶ کشهٔ[1] ۶ - در این گفتار «باکمال آسانی» واژهٔ کمال عربی است وبجای آن «آسانی وروانی فراوان» بایستی نوشته شود.

«۲» برگ ۲۶ کشه نخست - در این گفتار «رونقی چندان ندارد» واژهٔ رونق عربی است وبجای آن باید شکوه یا فر یا سرسبزی یاآبادی نبشته شود.

«۳» برگ ۹۵ کشهٔ ۱۴ - در این گفتار «گل را دامن از بیرنگ روزگار لبریز» واژهٔ بیرنگ نادرست مینماید و درست آن «شرنگ» است.

«۴» برگ ۲۲۸ کشه نخست - در گفتار «بر سریر دانش گستری» واژهٔ سریر عربی است وبجای آن تخت یا اورنگ باید نوشته شود.

«۵» برگ ۲۵۳ کشهٔ ۴ یادداشت ۳۵ - درزیر واژهٔ آخوند افزوده میشود:

«و گویند که آن از ریشهٔ اَخَند ترکی جغتائی آمده است که بچم بزرگ وسرور گروه (رئیس طایفه) باشد و در سدهٔ نهم که جغتائیان تیموری بر ایران دست یافتند این واژه نزد فارسی زبانان روان شد و در گفتار برخی چامه سرایان

---

(۱) کشه بکسر یا بفتح بچم (خط) است (برهان - جهانگیری - رشیدی)

این واژه همچنان بفتح خا، بچم «آموزگار کودکان» بکار برده شده - چنانکه غنیمت لاهوری گوید:

پریروئی که مکتب بُرد نامش زروی حسن صد کنعان غلامش

یکی در اختراع حیلهٔ چند کزان واقف نباشد روح آخند

(نگاه کنید به دکسیونر عرب دزی Dozy

(۶) برگ ۲۷۷ کشهٔ ۸ - یادداشت شمارهٔ ۱۳۱ - از خامه افتاده بایستی در پایان گفتار «دیدن و خواندن آن» شمارهٔ نامبرده افزوده شود.

(۷) برگ ۲۹۲ کشهٔ ۶ - در این گفتار «بنابرآنچه» واژهٔ بنا عربی است و بجای آن نباید واژهٔ «همچنان» یا «برابر آن» بکار برود.

(۸) برگ ۳۲۰ کشهٔ ۱۲ یادداشت ۴۲ - دربارهٔ مازندران - گفتار زیر باید افزوده شود:

«مازندران و مازاندر و مازند - از دو واژه ساخته شده نخست «ماز» و دیگر «اندر» - بچم چین و شکنج و شکاف باشد. چنانکه منوچهری گفته است:

برآمد زکه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران

چون در این سرزمین از فراوانی کوه و دره و جنگل و بیشه و رود و دریا سرگردانی بسیار باشد از اینرو آنرا مازندران نامیده اند و بزبان انگلیسی واژهٔ «ماز» هنوز بچم «تیه» جای سرگردانی بکار میرود که آنرا Maze گویند و از آن ریشه واژه های دیگر مانند Amazement ساخته اند. (نگاه کنید به جهانگیری - رشیدی - فرهنگ انگلیسی وبستر)

فهرست نام ها

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

گ

ل

م

ن

ه

ی

فهرست واژه ها

الف

ب

پ

ت

ح

خ

د

ژ

س

ش

ص

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

